

## مجموعه اشعار

وقتی در ادبیات سخن از اشعار کودکان به میان می‌آید، تمام افکار به سوی شاعران، نویسندگان و اشعاری خاص سوق پیدا می‌کند و کمتر اتفاق می‌افتد به سمت هنری که سرآمد و شکل‌دهنده تمامی هنرهای گذشته، حال و آینده همه جوامع گرایش پیدا کنیم. چرا شکل‌دهنده؟ زیرا که قبل از آن که کودک چیزی را به چشم به بیند حس می‌کند. افکار از زمان چینی پایه‌گذاری می‌شود و این حس‌ها با احساساتی که بر دل مادر می‌نشیند و کلماتی که از زبان مادر جاری می‌شود به چنین انتقال پیدا می‌کند. هنگام تولد قبل از این که چشم کودک به دنیا باز و پا دنیا آشنا شود بازهم ابتدا حس می‌کند، می‌شنود و افکار شکل می‌گیرد رؤیاهایش در لالایی‌ها ساخته می‌شود. برای شروع ادبیات کودکان در قالب اشعار کودکان، زمانی را نمی‌شود تصور کرد. این شروع شاید از اولین خلقت انسان در زمین شکل گرفته و در هر زمان هم بنا به حالات و شرایط جوامع، دگرگونی‌هایی نه از لحاظ محتوایی بلکه از نظر شکلی صورت پذیرفته باشد که به شکل‌های گوناگون هم ظهور یافته است. ادبیات کودکان در قالب اشعار کودکان که معمولاً از زبان و افکار بزرگ‌ترها پیرون می‌آید شاید سخت و درعین‌حال برای بسیاری شیرین باشد. از ما ادای تعدادی کلمات ادیبانه آن‌چنانی بسیار ساده‌تر از بیان دو کلام کودکان است. در این مجموعه سعی بر این نیاز است که در بانک اشعار کودکان برای گروه‌های سنی کودک و نوجوان اشعار کودکان زیبا را جمع‌آوری و به دیده مریبان عزیز برسانیم.

## آداب استفاده اشعار در قالب کودکان: دوستان مری که قصد استفاده از اشعار

در این مجموعه رادارند، به چند توصیه و یادآوری زیر حتماً توجه کنید:

1. در ارائه اشعار سعی شده نگاه کاملاً حرفه‌ای باشد.
2. هرچند وقت یک‌بار این اشعار را از ابتدا مرور کنید.
3. سعی بر این است که از اشعار تکراری جداً خودداری شود.
4. در ارائه اشعار سعی شده اشعار حتماً پامفهوم و پامعنا باشند.

البته اشعار کودکان گاهی اوقات به صورت‌های مختلف دوباره، سروده می‌شوند در این صورت حتماً یک نقل قول از صورت اولیه‌ای که در اشعار کودکان نوشته شده و بعد با شکل جدید ارائه شده، توضیحی بیاید. در این زمینه هیچ‌گونه تذکری در متن داده نمی‌شود، بلکه از طریق پیام خصوصی انجام می‌گیرد بنابراین توجه به تذکرات کمکی است که از مسیر و هدف اصلی جدا نشویم و با کمک هم بتوانیم کاری در شأن والای مریگری و ... داشته باشیم. از همه مریپانی که با ذوق هنری ادیبانه بالای خودشان در این موضوع شرکت کرده و می‌کنند ... تشکر ... تشکر ... و تشکر می‌شود. در این مجموعه سعی بر این نیاز است که در بانک اشعار کودکان برای گروه‌های سنی کودک و نوجوان اشعار زیبا را جمع‌آوری و به دیده مریپان عزیز پرسیانیم.

عشق خدا

عشق خدا قلعه‌ای است

محکم و امن و عظیم

هر که در آن راه یافت

حفظ شد از ترس و بیم  
هر که نیاید در آن  
گم شود و جان دهد  
قلعه عشق خدا  
قدرت ایمان دهد

آقای لاکپشته  
چشمش چقدر درشته  
عصا و چوب دستش  
کلاه به سر گذاشته  
میگه سلام بچه ها  
من اومدم خردار  
پرو از توی کیفیت  
مداد رنگیتو بردار  
پره زرنگ  
پره ای دارم خیلی قشنگه  
شیطونو بلا زبرو زرنگه  
میره تو صحرا هی میکنه بع  
روی سپزه ها هی میکنه بع  
بع بع بع  
بع بع بع

حاجی لک لک  
حاجی لک لک رو بلندی  
چی میخوری؟  
نون قندی  
مال من کو؟  
پیشی برده  
اگه پیشی رو پیینم  
سر دمشو میچینم  
چشم مادر  
تو چشمای مادرم  
عکس خودم رو دیدم  
چشمای مادرم رو  
تو دقترم کشیدم  
مثل یه آینه بود  
من اون تو پیدا بوم  
اما اخه چطوری  
تو چشم اون جاشدم  
حسابی فریاد بزنی  
باد بزنی و باد بزنی  
مهمون اومد، داد بزنی  
اگر کسی پوست کرد

حسابی فریاد بزن  
خوردی زمین، گریه کن  
درها رو محکم بکوب  
عروسکت رو پرت کن  
لجپازی کن خوب خوب  
این چیزا که شنیدی،  
حرف من هیولاست  
اگر بهم بگی چشم،  
می خورمت من با ماست  
گل پونه  
لالا لالا گل پونه  
گل زیبای پاپونه  
پپوش از برگ گل پیره  
هواگره تابستونه  
لالالاشب تیره  
بخوان گلبرگ من! دیره  
تموم ماهیا خوابن  
چرا خوابت نمی گیره؟  
لالا مهتاب ازاون بالا  
تورومی پینه وحالا  
می که این بچه ی شیطون

نگرده پس چرا لالا؟  
می ره می تابه اون دو را  
به روی تپه ماهو را  
به روی گل که خوابیده  
کنار بچه زنبورا  
لالالاخبر لالا  
شده فصل سفر لالا  
یکی رفت و یکی اومد  
لالاچشما به در لالا  
لالالاخبر اومد  
پرنده از سفر اومد  
یکی پال و پرش واشد  
یکی پی پال و پر اومد  
گذرگاه  
لالادنیا گذرگاه  
گذرگاهی که کوتاهه  
یکی رفته یکی مونده  
یکی الان تو راه  
لالالاگل پونه  
که دنیا یک خیابونه  
یکی رفت و یکی اومد

چرا! هیچ کس نمی دونه!

لالالاکل تازه

که شبها چشم تو بازه

پبین دنیا پر از رنگه

پبین دنیا پر از رازه

یه جا مهتابی و روشن

یه جا تاریک و پی روزن

یه جا صحرا و خارستون

یه جا باغ و یه جا گلشن

لالالالایی

چراغ خونه ی مایی

دیگه از شب نمی ترسم

تو مهتابی تو زیبایی

تو این جایی لالایی

گل مایی لالایی

پمونی تا ابد پیشم

ندی جایی لالایی

لالادنییا پر از رنگه

یه جا صلحه یه جا چنگه

لااهرجا که آشوبه

دلا غمگینه و تنگه

لالا دنیا پر از نوره  
پر از عشقه پر از شوره  
ولی گاهی تو می بینی  
دلا از همدیگه دوره  
لالا لالاشب تاره  
درخت سیب پیداره  
لپ سیبا همه سرخه  
درخت انگار تب داره!  
لالالاکل سنبل  
نشسته توی ایوون گل  
هواگره که این طوری  
عرق کرده تن پلبل  
لالالاکل گندم  
لالاخوابن همه مردم  
تترس از شهر خواب امشب  
کسی اونجا نمی شه گم  
لالالاکل صدپر  
گل نیلوفر مادر  
بغواب آروم که می خنده  
شب زیبای شهرپور  
غبار غربت



واسه گفتنِ اسمت  
صدهزار پهونه دارم  
تا رسیدنِ به دستات  
یه قطار پهونه دارم  
اما وقتی رفته باشی،  
چه یکی، چه صدهزار تا!  
چشمای منتظر من  
می شه گریه، می شه دریا  
حالا مونده روی دستام  
یه سپید خاطره از تو  
پا دل گرفته ای که  
تک و تنها شده از تو  
سردی غبار غربت  
می شینه روی تن من  
مٹ کاپوس، مٹ مرگه  
روز پی تو موندن من!  
خرگوش سفید  
پر سفیدی تمام کاغذها  
تصویر خرگوش سفیدی  
پنهان است  
که قاصدکی را

در پنبه زارهای پدر از پدرف  
دنبال می کند  
جمال الدین اکرمی

قلب کتانی

تو را

با همین قلب کتانی ام دوست دارم  
نمی بینی

که بازوهای پنبه ای ام

چه طور می لرزند در چنگت

یا جمع شدن اشک را

پشت لکه آبی چشم هایم

خیره به پی خیالی تو

شبها که خوابی،

نگاهت می کنم

و تو هرگز نخواهی دانست

چگونه صورتم را فرو می برم

در چریان نفس های گرم

و چگونه

کلمات عاشقانه

در پشت این دهان دوخته

خفهام می کنند  
دیوید هارست ترجمه هدا خدادادی  
سلام به جنگل سپز  
به آسمان آبی  
به غنچه های خندان  
به روز آفتابی  
سلام به هر ستاره  
به ابر پاره پاره  
به دانه ای که از خاک  
در آمده، دوباره  
سلام به هر دل پاک  
به هر دل پرامید  
سلام به آن شب تار  
که عاقبت شد سفید  
سلام به دشت و دریا  
سلام به کوه و صحرا  
سلام به روی ماه  
بچه های باصفا  
می خوابم بخوابم  
خواب رنگی ببینم  
تو رؤیاهام

باغ قشنگی ببینم  
پریم تو باغ  
میون گل ها بشینم  
یه دسته شو  
پرای مادر بچینم  
دسته گلم رو  
توی گلدون بذارم  
پریش دارم  
پرای مادر پیارم  
وقتی مامان گل منو می بینه  
میاد پیشم می شینه  
به من میگه عزیزکم،  
بچه ی نازِ کوچکم  
خودت گلی،  
شاخه ی یاس و سنبل  
دست گلت درد نکنه  
پرای من گل خریدی؟  
منم میگم مامان چونم  
مامان چون مهرپونم  
من گلارو تو باغ رؤیا دیدم  
یه دسته شو به خاطر تو چیدم

شاعری گفت کتاب  
هست یاری مهربان  
ساکت و خاموش  
اما، خوش بیان  
قصه ها دارد کتاب  
قصه های ماندگار  
پندها دارد کتاب  
از گذشته یادگار  
یار تنهایی ما  
هست یاری مهربان  
حرف ها دارد ولی  
ساکت است و پی زبان  
یک و دو و سه  
توی مدرسه  
می دویدیم  
می خندیدیم  
پازی می کردیم  
شادی می کردیم  
یکی گرگ می شد  
اون یکی خرگوش  
درس و کلاس

کردیم فراموش  
صدای زنگ شنیدیم  
سوی کلاس دویدیم  
روی نیمکت نشستیم  
یه مشق خوب نوشتیم  
پروانه چون کجایی؟  
بازم فصل بهاره  
پد از گلهای زیبا  
دامن سبزه زاره  
بازم پیا پد بزن  
به همه کلا سر بزن  
پیا می خواهم نکات کنم  
نگاه به سر تا پات کنم  
با اون پال های رنگی  
می دونی چقدر قشنگی؟  
تو قاصد بهاری  
عروس سبزه زاری  
نشسته ام کنار  
مادر بزرگم امروز  
تا او به من بگوید  
از مخاطرات دیروز

از قصه های شیرین  
از روزگار دیرین  
از دوره ی جوانی  
بهار زندگانی  
از مردمی که رفتند  
از یادها که ماندند  
از عشق و مهربانی  
مخوبی و خوشترپانی  
مادر بزرگ دارد  
یک سینه پر حکایت  
از بازی زمانه  
نمی کند شکایت  
مهری طهماسبی دهکردی  
من غنچه ها را دوست دارم  
پروانه ها را دوست دارم  
گنجشک کوچک را که دارد شوق پرواز  
با آن نگاه مهربانش دوست دارم  
من ماه و خورشید درخشان  
پر پهنه ی این آسمان را دوست دارم  
من هر گل زیبای خوشبو  
روپیده در دشت و دمن را دوست دارم

من کهکشان را دوست دارم  
رنگین کمان را دوست دارم  
دریا و رقص موج چویشان  
پر ساحل و پر ماسه ها را دوست دارم  
من هر شهاب و هر ستاره  
آن ابرهای پاره پاره  
رقصان میان آسمان را دوست دارم  
دنیای ما زیباست زیبا  
من خالق دنیای زیبا  
پروردگار مهربان را دوست دارم  
یک گل خوش رنگ  
و خوش بو بود که پنج تا گلبرگ داشت  
اولی را باد بُرد  
دومی را پزی خورد  
سومی پژمرده شد  
چهارمی پیر شد و مُرد  
پنجمی گفت من می مانم  
راهش را هم خوب می دانم  
می رم تو خاک، کنار آب و دانه  
ریشه می شمم، زود می زرم جوانه  
دوباره یک بوته می شمم، گل می شمم



خوشبو می شم، رفیق پلبل می شم

مصطفی رحماندوست

گل پسرم چون منه

ماشینو کجا پارک می کنه

یه جای خوب تو خیابون

شادیتو ببینه بابا چون

گل گرونه می خرم

سنبل گرونه می خرم

پسرم کاکل داره

کاکل گرونه می خرم

نان و پنیر و پونه

یه گل دارم تو خونه

یه گل که مهرپونه

نه چک پنزن نه چونه

می خوام پیشم بمونه

گل پسرم که خوشگله

کارش تو خونه مشکله

تو خونه فوتبال بازی می کنه

گل می زنه داد می زنه

توپ داره و یار نداره

چیز بازی کاری نداره

بزرگ می شه باشگاه می ره  
برای خودش یار می گیره  
تق تق تق پر در زد  
پاپا از پیرون آمد  
رفتم در را وا کردم  
شادی را پیدا کردم  
وقتی پاپا را دیدم  
فوری او را پوسیدم  
پاپا آمد نان آورد  
با لبخندش جان آورد  
پاپا آمد به به به  
مامان خندید قه قه قه  
با او روشن شد خانه  
او شمع و ما پروانه

گنجشک لالا...

گنجشک لالا... سنجاب لالا

آمد دوباره... مهتاب لالا

لالالائی... لالالائی

لالالائی... لالالائی

گل زود خوابید

مثل همیشه  
قورباغه ساکت  
خوابیده پیشته  
لالالائی ... لالالائی  
لالالائی ... لالالائی  
جنگل لالا  
پرکه لالا  
شب پر همه خوش  
تا صبح فردا  
لالالائی ... لالالائی  
لالالائی ... لالالائی

الستون و ولستون  
زمستونه زمستون  
سرده هوا دوپاره  
برف تیک و تیک میپاره  
الستونو ولستون  
سرما و برف پارون  
شب تاریکه سیاهه  
پاپاش هنوز تو راهه  
الستونو ولستون

پاپاشو خدا پرسون

پاپا که پیاد میخنده

سرده درارو میپنده

چین چین چین هاچینو و اچین

سغره هفت سینو پچین

سنجدو وردار و پیار

کنار سکه ها پزار

سیر بده و سماق بده

یه سیب سرخ چاق بده

ماهی و آئینه جاش کجاست

تو سغره قشنگ ماست

قرآن خوب و نازنین

بالای سغره مون بشین

حالا با هم دعا کنیم

خدا خدا خدا کنیم

خدای مهربون ما

شادی بده به بچه ها

عمر به بزرگترا بده

سلامتی بده به ما

همچون و همچین چیده شد

سفره هفت سین چیده شد

یک یک یک

پتوی گرم

دو دو دو

تشک نرم

سه سه سه

بالش ابر

چهار چی همیشه

پوسه گرم مادر

سپ پخیر

شب پخیر مادر

شب پخیر

شب پخیر مادر

با این همه مهر پونی

من میخوابم لا لا لا

خوابهای خوشگل میبینم

تا صبح زود فردا

شب پخیر خوشگلم

شب پخیر ناز گلم

پدر پرو تو رختخواب

دیر شده زود بگیر بخواب  
تو رختخواب بخون دعا  
بگو به امید دعا  
تا خوابی خوب ببینی  
گل توی خوابت بچینی  
گل که بچینی صبح میشه  
پیدار شو مثل همیشه

کوچولو میخواد بخوابه  
کوچولو تو رختخوابه  
گاهی کروگر میخنده  
گاهی چشاشو میبند  
اما هنوز بیداره  
هنوز چشم انتظاره  
منتظره پاپاش پیاد  
کوچولو حالا پاپاشو میخواد

دیروز و ل کن لا لای  
تعطیله امروز ها ها های  
یک و دو سه هرچی کار کردی پسه  
یک و دو سه نه کار داری نه مدرسه  
روز روز استراحتنه

روز قشنگ بازیه  
وقت نشاط و شادیه  
وای که چه روز نازیه  
هر روز هفته مثل گل  
صبح زود از خواب پا میشی  
درس و تلاش و مدرسه  
شب دیگه کله پا میشی  
روز روز استراحته

سبز سبز فکر کن چونکه بهار آمده  
در همه جای زمین سبزه به بار آمده  
سبز سرخ فکر کن رنگ گل سرخ و زرد  
فصل قشنگ بهار آمدو هنگامه کرد  
به رنگ آب فکر کن آبی دریا پیین  
آبی این آسمان چادر دنیا پیین  
قرمز و زرد و کبود آبی و سبز و سفید  
دست خدا در بهار این همه را آفرید  
روی زمین رنگ رنگ آئینه دار آسمان  
خنده به رویت زرد جلوه رنگین کمان

سین و سین و سین سین و سین سین هفتا سین  
کنار هم سینهارو تک تک پچپین

به چه بوئی پوی بهار پوی عید  
عید اومده میریم به دیدو بازدید  
هوا شده بهاری کنار هفت سین پگو چه آرزوئی داری  
آرزو دارم که گلا وا پشن  
غصه نخور بهار شده وا میشن  
آرزو دارم همه درختا زیبا پشن  
عید شده و درختا سپزو شکوفا میشن  
آرزو دارم همه جای بازی باشه صلح باشه چنگ نباشه  
توپ و تنگ و پنگ پنگ نباشه  
دعا کنیم دنیای ما خیلی قشنگتر بشه  
مثل بهار و مثل عید زندگی بهتر بشه

گل پونه نعنا پونه  
خدا چه مهر پونه  
به من یه بچه ای داده  
گل داده غنچه ای داده  
خیلی قشنگه پسر  
زبرو زرنگه پسر  
میخندونه مامانو  
میخندونه بابارو  
وقتی باهم میخندیم



شکر خدارو میکنیم  
وقتی باهم میخندیم  
شکر خدارو میکنیم

گل و گلدون و شکر  
از راه دور می یاد پدر  
پسر م مثل منه  
چشماشو دوخته به در

سفید و سفید نه ونه ونه  
سرخ و سفید نه ونه ونه  
گندم تازه دخترم  
سپزه تازه دخترم  
گندم تازه پسر م  
سپزه تازه پسر م  
سپزه بهاره دخترم  
همتا نداره دخترم  
سپزه بهاره پسر م  
همتا نداره پسر م  
نه برف نه زمستونه  
نه سرما نه تابستونه

نه زرده نه پائيزه

بهاريه تميزه

سبزه ريزه ميزه

پيش همه عزيزه

دختري دارم كسي نداره

مثل اون هيچكس نداره

موهاشو پيپن سياهه

چشماش قشنگه، ماهه

قدشو پيپن بلنده

دالي ميكنه ميخنده

به به چه ساقه اي بلنده

چه ميوه اي شيرينه مثل قنده

شاخه داره گل داره

رو شاخه ها لونه پلپل داره

توي زمين ريشه داره آب ميخوره

كلاغه قارو قارو قار

رو شاخه هاش تاب ميخوره

درخت نگو سفره روز عيده

درختو كي اينچوري آفريده

خدا خدای خوب ما

دوست تموم بچه ها

پیغمبر خوب ما... نور خدا محمد (ص)

چراغ راه مردم... رهبر ما محمد (ص)

ما کودکان همیشه... گوپییم یا محمد (ص)

ما پیرو تو هستیم

صل علی محمد

ای پیرو محمد... ای کودک مسلمان

قلب تو پاک و روشن... از نور دین و ایمان

یارو نگهدار تو... باشد خدا و قران

بگو تو، یا محمد

صل علی محمد

نا آشنا با من

یا آشنا هستی؟

حرفی بزن با من

اهل کجا هستی؟

گاهی بلندی، گاه

کوتاه قد هستی

آخر بگو خوبی

یا آنکه بد هستی؟

تو پا به پای من  
هد روز در راهی  
آخر ندانستم  
از من چه میخواهی؟

گاهی به دنبالم  
گاهی جلو هستی  
در زید پاهایم  
گاهی ولو هستی

در فکر تقلیدی  
از کارهای من  
پامی گذاری تو  
در جای پای من

وقتی شنیدم آن خبر را  
از غصه و غم گریه کردم  
مانند یک ابر بهاری  
آرام و نم نم گریه کردم

رفتم به سوی قاب عکسش  
هی صورتش را ناز کردم

با عکس او یکبار دیگر  
من درد دل آغاز کردم

احساس می کردم که آن روز  
دل‌های کوچک غصه دارند  
پروانه‌ها اندوهگینند  
گل‌های میخک سوگواری

وقتی شنیدم آن خبر را  
پر شد دلم از غصه و غم  
آندروز، من مانند یک ابر  
از صبح تا شب گریه کردم  
سید احمد میرزاده

یک لحظه پند چشم خود را

تا قصه‌ای آشنا ببینی

پایان قشنگ کربلا را

از دختر کربلا ببینی

پس خوب ببین که دختر آنجاست

بالای سر پدر نشسته  
از لرزش شانه هاش پیداست  
بعضی که به حنجرش شکسته  
گفتی که چقدر کوچک است او  
افتاده به خاک از غم و درد  
ای کاش کسی می آمد او را  
از روی زمین بلند می کرد  
حالا تو پپین ادامه اش را  
پایان قشنگ قصه اینجاست  
او نیز ادامه حسین است  
دیدی که خودش چگونه پرخواست  
پرخواست به جنگ دشمنان رفت  
این بار خودش بدون پاپا

برخاست به دیگران بگوید

فریاد بلند کربلا را  
گل می کند در خیالم  
فکری که شاید محال است  
هر سال ماه محرم  
در ذهن من این سوال است

آیا محرم دوباره  
با خون و آتش می آید  
یا این که این بار عباس  
با مشک آتش می آید

غیر از جواب سوالم  
نذر و نیازی ندارم  
این بار هم مثل هر سال  
بسیار امیدوارم

شاید که دست ابوالفضل  
امسال تنها نماند  
شاید دلم کربلا را  
یک جور دیگر بخواند

شاید پیشیمان شود شمر  
از شمر بودن کشد دست  
شاید به جای لب تیغ  
بر روی آن تن کشد دست

شاید ولی کربلا را  
دل باز هم روی نی خواند  
امسال هم تشنه شد آب  
در حسرت کودکان ماند

این بار هم مثل هر سال  
از فکر خود می کشم دست  
تا این که روزی بیاید  
مردی که مثل حسین است

بچه های خرمشهر  
بچه های یازدها  
بچه های خاکستر  
بچه های عاشورا

بچه های گهواره  
بچه های لالایی



بچه های بابا جان  
کی به خانه می آیی...

غنچه های نشکفته  
پرگ زخم پیچک ها  
در حیاط یک خانه  
گریه عروسک ها

موشکی نشست آن روز  
توی کوچه ای پن بست  
«طاهره» به خون غلتید  
من هنوز یادم هست

لااله قشنگی زود  
از دل زمین، سرزد  
در نگاه یک مادر  
یک پرنده پرپر زد

شب که می رسد از راه  
یک ستاره پیدا نیست  
یک پرنده هم اینجا  
آشنای گلها نیست

کوچه های پی بازی  
خانه های پی لبخند  
بچه های خرمشهر  
بچه های پی مانند...  
حمید هنرجو

ای مونس خوبم  
ای همدم دلسوز  
تنهایی من را  
پد می کنی هر روز

در سینه ات داری  
صد قصه شیرین  
یک قصه ات شاد است  
یک قصه ات غمگین

در برگ برگ تو  
خوشبوئی گلهاست  
پی تابی موج است  
زیبائی دریاست

پس ای کتاب، ای دوست!

امشب که پیدارم  
صحبت بکن با من  
چون دوستت دارم  
سید احمد میرزاده

یک هدیه برای من خریده است  
دیروز منیژه، خواهر من  
این هدیه عروسک قشنگی است  
با پیرهن و پلوز و دامن

موهای طلایی قشنگش  
صاف است و بلند و نرم و زیبا  
چشمان درشت و آبیست هست  
همرنگ دل بزرگ دریا

هر جا که نشسته ام، عروسک  
آرام نشسته در کنارم  
می خندد و من همیشه او را  
مانند منیژه دوست دارم  
رودابه حمزه ای

پاییز با شادی

از راه دور آمد  
تا کوچه مان را دید  
یکدفعه خشکش زد

انگار یک لحظه  
قلبش گرفت آتش  
رنگ و قلم مو هم  
افتاد از دستش

از گوشه چشمش  
قل خورد یک شبینم  
او رفت یک گوشه  
گریه کند یک کم

کو آن چناری که  
هر سال اینجا بود  
او دفتری پر پرگ  
بسیار زیبا بود

چان داشت او دل داشت  
من را صدا می کرد  
می گفت رنگم کن

با قهوه ای یا زرد

حالا به جای او  
یک برج سیمانی است  
توی دل این غول  
چیز سنگ و آهن نیست

آری چنارم را  
او خورده می دانم  
من می روم جنگل  
اینجا نمی مانم!  
ناصر کشاورز

بچه ها زیباترین شعری که من  
خوانده ام، لبخند زیبای شماست  
در خیالم بهترین لاوازا  
خنده و فریاد و غوغای شماست

بچه ها وقتی که بازی می کنید  
قلب من هم با شما پر می کشد  
توی خانه، توی کوچه، در کلاس  
هر کجا در جمعتان سر می کشد

آرزویم بچه ها، این است این  
کاش می شد باز کودک می شدم  
می دویدم با شما در کوچه ها  
کاش می شد باز کوچک می شدم

بچه ها در آسمان شعر من  
مثل خورشیدی همیشه روشنید  
یادتان از من نخواهد شد جدا  
چون شما سرچشمه شعر منید

آرزوی هر شب و روز من است  
شادی امسال و هر سال شما  
بچه ها زیباترین شعری که من  
گفته ام در زندگی مال شما  
افشین اعلاء

من دوست دارم مثل باران  
هر جای این دنیا پیام  
با شترش هر دانه باران  
هر جا گل و گندم بکارم

من دوست دارم شترش من

موسیقی هر دره باشد  
آوازهای روشن من  
لالایی هر پره باشد

من دوست دارم پوی گندم  
سرتاسر دنیا پیچد  
پر کوه و دشت و باغ و جنگل  
زیباتر از گلها پیچد

من دوست دارم بچه ها، شب  
خواب خوش باران ببینند  
در باغ سبز باغهاشان  
یک آسمان گندم بچینند  
احمد خدا دوست

یه سیب داره می گنده  
اما بازم می خنده  
یه کرم شاد و شیطون  
نشسته تو دل اون  
کرمه شده بانمک  
سیپو می ده قلقلک!

خانه پی صداست  
چوچه ها به لانه رفته اند

مُرده های نان کنار حوض  
یخ زده

خانه پی صداست  
آب یخ زده

لا بلای شاخه های سرد کاج  
سار یخ زده

آدمک کنار حوض  
ایستاده است

آدمک به دستهای من  
نگاه می کند

دستهای مهربان آدمک  
کنار حوض  
یخ زده

خانه پی صداست



پرنده  
رفته است

جای پای کوچک پرنده  
روی برف  
یخ زده

باز هم در قاب، در قاب قشنگ  
عکس پاها را تماشا می کنی  
مثل اینکه خاطرات رفته را  
در دل این قاب پیدا میکنی

خوب میدانم دلت تنگ است  
صورتت را خیس باران می کنی  
تا که می بینی مرا با خنده ای  
غصه ات را زود پنهان می کنی

آه، آنوقتی که پاها زنده بود  
خنده هایت زگ و پوی تازه داشت  
خانه ما بود سمت آفتاب  
مهربانی های بی اندازه داشت  
من دلم می گیرد از آن چشمها

چشمهای خیس و باران خورده ات  
کاش غمهایت تمامی داشت، تا  
شاد می شد چهره افسرده ات.  
محمود پور وهاب

چرخ زندگی  
زاغکی قالب پندری دید  
به دهان پر گرفت و زود پرید  
پر درختی نشست در راهی  
که از آن میگذشت روپاهی  
روپه پر فریب و حیلت باز  
رفت پای درخت و کرد آواز  
گفت به به چقدر زیبایی؟  
چه سری چه دمی عجب پائی  
پرو پالت سیاه رنگ و قشنگ  
نیست بالاتر از سیاهی رنگ  
گر خوش آواز بودی و خوش الحان  
نبدی بهتر از تو در مرغان

زاغ میخواست قار قار کند  
تا که آوازش آشکار کند  
طعمه افتاد چون دهان بگشود

رو بهک چست و طعمه را پرپود  
حپیپ یغمائی

ریاضی درس خشک و درس سردی است

ریاضی پهر ما همچون نپردی است

نپردی کاندرا آن تیغت مداد است

حریف و دشمنت مشق زیاد است

نپردی کاندرا آن خونت نریزند

ولی صغرت به رنگ خون نویسند

به میدان نپردش چون نهی پا  
نگاهت را بگردانی به هر جا

به هر سو پهر قتلت ایستاده

چهل فرمول تابع های ساده

به مشرق خیل خط های عمودی

به مغرب شصت و دو سور وجودی

براکت این طرف با قدر مطلق  
در آن سو حد و انتگرال و مشتق  
دو صد لعنت بر این اقوام سینوس  
به تانژانت و کتانژانت و کسینوس  
که فرمول های آن پی حد و پی مصدر  
بود، در صورت و در مخرج کسر  
خلاصه می کنم دیگر کلام  
قبولش می کنی یا نه ندانم  
به میدان پا منه کارت خراب است  
در اینجا نمره پیست چون سراب است  
می توان در سایه ای آموختن  
گنج عشق جاودان آموختن  
اول از استاد، یاد آموختیم

پس، سویدای سواد آموختیم

از پدر گر قالب تن یافتیم

از معلم جان روشن یافتیم

ای معلم چون کنم توصیف تو

چون خدا مشکل توان تعریف تو

ای تو کشتی نجات روح ما

ای به طوفان چهالت نوح ما

یک پدر بخشنده آب و گل است

یک پدر روشنگر جان و دل است

لیک اکر پرسی کد امین پرتین

آنکه دین آموزد و علم یقین  
زنده یاد استاد شهریار

کسی گفت چونی چنین رنج پر  
به تعظیم استاد پیش از پدر؛

بگفتا زد آن نقش آب و گلم

وزین تربیت یافت جان و دلم

از آن شد تن من پذیرای جان

وزین آمدن زنده و جاودان

جامی

آئینه اندیشه نمایی تو معلم  
بخشنده ترین بعد خدایی تو معلم

در رهگذر شب ز دگان مشعل نوری  
پر گمشدگان راهنمایی تو معلم

از طایفه علمی و از مردم ایثار  
افرشته پی چون و چرایی تو معلم

پر لوح سخن سنجی تو حرف کچی نیست  
عاری ز کثی‌ها و خطایی تو معلم

ما کودک کم تجربه طالب علمیم  
پر چشم طلب پرده کشایی تو معلم

در حافظه زیدک دیروز زمانه  
جاویدترین رمز بقایی تو معلم

ای مالک گنج هنر و دانش و تقوا  
از تهمت ایام رهایی تو معلم

پر خامشی نان صفت نسل حقارت  
آزاده‌ترین بانگ رسایی تو معلم

معمار مرمتگر اذهان کچ اندیش  
کچ‌بین شدگان را تو دوایی تو معلم

چونت بسرایم که سزاوار تو باشد  
کان کرم و کاخ صفایی تو معلم

آنکه نقاش است و نقشی ساخته  
با قلم طرح نویی انداخته  
در مسیر واژه‌های دوستی

سطر سطری ز آشنایی داشته  
آنکه چون اسطوره‌های پارسی  
عین و لامی را به میم افراشته  
هم ردیف انبیا و عارفان  
پوششی بر چهل جاهل پافته  
آنکه آهنگ و کلامی دلربا

از برای درس خود آراسته  
چشمه‌های معرفت چو شد ز او  
دانشی از حد قرون انباشته  
لحظه‌هایش پر شده از مخاطرات  
مخاطراتی که ز دل جان پاخته  
هر چه از عطرش پیویم کم بود  
او گلستان‌ها ز گل‌ها کاشته



آنکه معمار است و الگوی همه  
لاله‌ای بر قلب خود بگذاشته  
با سلاح علم در راه مراد  
چون چلوداران به کفران تاخته  
آن معلم آن مرپی آن که او  
از فتونش عالمی پرداخته  
او عزیز است و مقامش پاس‌دار  
چونکه یزدان نام او پنگاشته  
شمعی است گدازنده سراپای معلم  
عشقی است پراکنده به رگ‌های معلم

در راه هنر سوزد و اندر ره دانش  
قلب و تن و جان و همه اجزای معلم

در ظلمت گمراهی و در تیرگی چهل  
نوری است فروزان، دل‌پینای معلم

قارایی و سقراط و فلاطون و ارسطو  
کردند به تن کسوت زیبای معلم

کی بود نشانی ز ترقی و تمدن  
هر گاه نبید، فکر توانای معلم

آی بچه ها؛ آی بچه ها فصل بهار وقتی میاد  
یادم میفته به معاد

یه روز سخت، روز حساب  
یه روز پدر از تب و تاب  
اون روز تمام آدما  
کوچیک، بزرگ  
پیر و چوون، پینا و کور  
تا می شنوند صدای صور  
مثل گیاه از دل خاک  
پیرون میان از توی گور  
تا که خدای مهرپون  
پرسه حساب همه شون

اونها که کارنامه شونو  
به دست راستشون دارن  
خوشحال و شاد و پرامید  
چهره هاشون، ناز و سفید  
میدن به اونها این نوید

آی آدمای باصفا  
شما که مهرپون بودید

شما که خوشنویس بودید  
شما که از یاد خدا  
یه لحظه غافل نبودید  
بهشت سزاوار شماست.

اما اونا که دست چپ  
یه دونه کارنامه دارن  
تو دلهاشون پراز غمه  
چهره هاشون زشت و کبود  
تو چشمها اشک ماته

میگن که  
«کاشکی نبودیم  
کاشکی که خاکستر بودیم  
تو دنیایی که فانی بود  
به فکر سیم و زر بودیم  
کاری نکردیم که خدا  
راضی باشه از دست ما  
کاشکی خدا امان میداد  
یه فرصتی به ما میداد...»

اما فرشته ها میگن

«ساکت باشید آی آدما

با این همه بدی، شما

جاتون میون آتشه»...

بله بچه ها، روز جزا

راهها همه از هم جدا

یه دسته راهی بهشت

یه دسته توی دوزخند

بهشت جای آدم خوبا

همه آدمای باصفا

اما چه نم جای کی؟

جای همه ی آدم بدا

دنیای ما یه مزرعه است

هر کسی چیزی میکاره

تا اینکه در روز جزا،

محصولشو پر میداره

هر کسی یک روز می میره

در دل خاک فرو میره

چیزی که میداره به جا

یا خوبیهاس یا بدیها

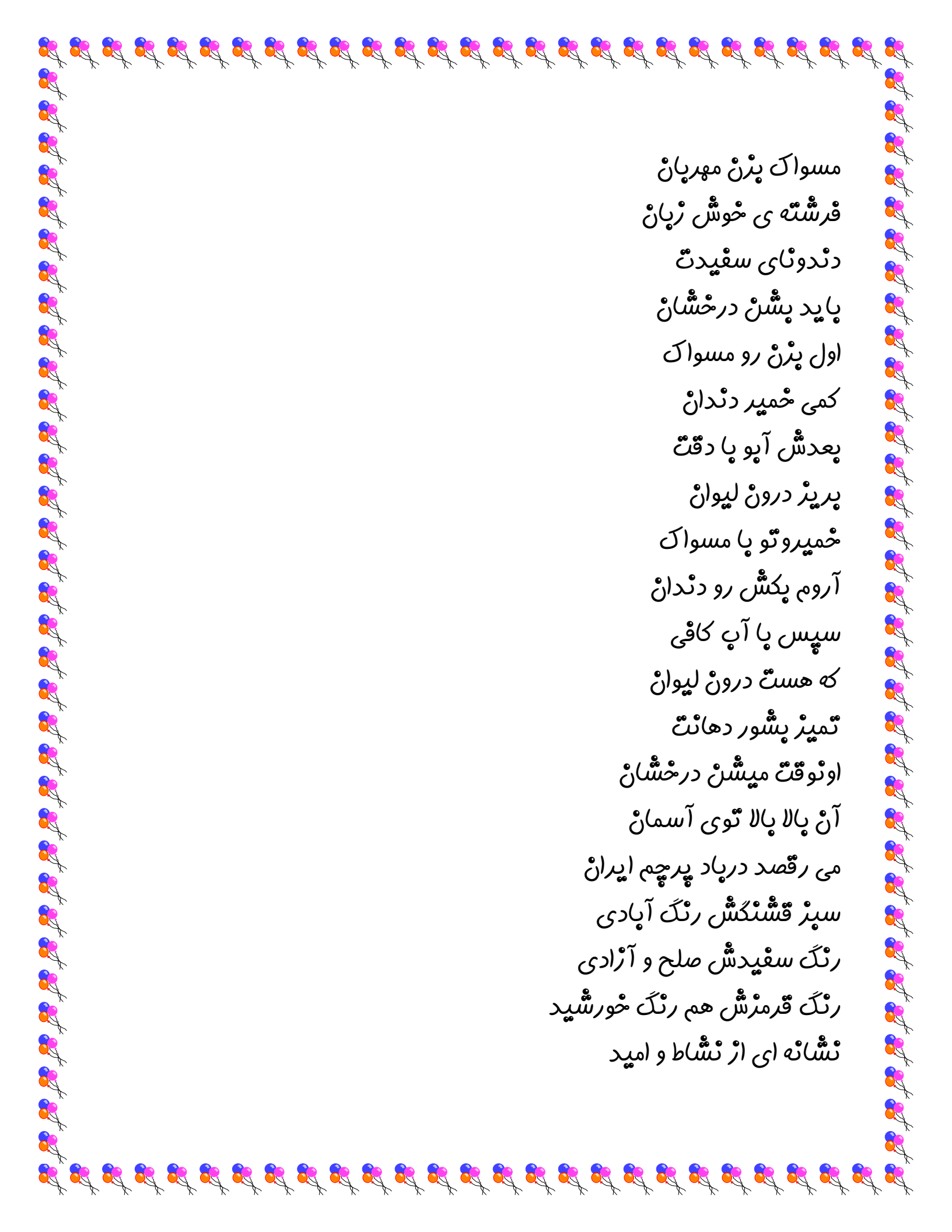
واسه همینه وقتی بهار  
سر میزنه به هردیار  
زمین سرد و یخزده  
میشه پر از نقش و نگار،  
یادم میفته به معاد  
یادم میفته به معاد

فرد

آی بچه ها، آی بچه ها  
منم منم، فرد هستم  
مسئول اعداد هستم  
من هیچکس و ندارم  
همیشه تنها هستم

زوج

سلام، سلام بچه ها  
چطوره حال شما  
هستین خوشحال و خندان  
چون گلهای گلستان  
چون گل های گلستان  
منم منم زوج هستم  
با دوستانم چفت هستم



مسواک بزَن مهربان  
فرشته ی خوش زبان  
دندونای سفیدت  
باید پشَن درخشان  
اول بزَن رو مسواک  
کمی خمیر دندان  
بعدش آپو با دقت  
پریند درون لیوان  
خمیروتو با مسواک  
آروم بکش رو دندان  
سپس با آب کافی  
که هست درون لیوان  
تمیز بشور دهانت  
اونوقت میشن درخشان  
آن بالا بالا توی آسمان  
می رقصد درباد پرچم ایران  
سبز قشنگش رنگ آبادی  
رنگ سفیدش صلح و آزادی  
رنگ قرمزش هم رنگ خورشید  
نشانه ای از نشاط و امید

در دلش دارد اسم خدا را  
پرچم ایران ایران زیبارا

ای بچه ها خبید خبید  
حسنی داره می ره سفر

بازم بگو کجا پره

کدوم وره دنیا پره

حسنی پرو تدر کیه

زیونشون تدر کیه

مردوم اون مسلمان

دریاچه، اون جاوان

دو رود دجله، فرات

پیا بگم من پرات

مدرکز اون آنکارا

حتما پرو اون ورا

کشوری کوهستانی

حتما خودت می دانی

رود دیگر اونجا

قتل ایرماق زیبا

بندرهاشو یاد بگیر

آدنا هست و آرمید

استانبول قشنگش  
مثل شهر فرنگش  
بندر آنتالیا هستش  
کنار دریا دریاهاشو نام پیر  
بعدش پرو به سفر  
سیاه، مدیترانه  
مدرسه پی کرانه  
دامپدوری زیاده  
کشاورزی چه ساده  
پنبه، انگور و توتون  
مرکبات و زیتون

یه روز دیگه شروع شده باز  
بچه ها پیاپی، ای گلهای ناز  
بازم دوباره، وقت ورزشه  
یک و دو و سه مثل همیشه  
باشین و باشو دستها به جلو  
عقب نمونی زود باش بدو  
ورزش بکنی شاداب می مونی  
مریض نمی شی خواب نمی مونی

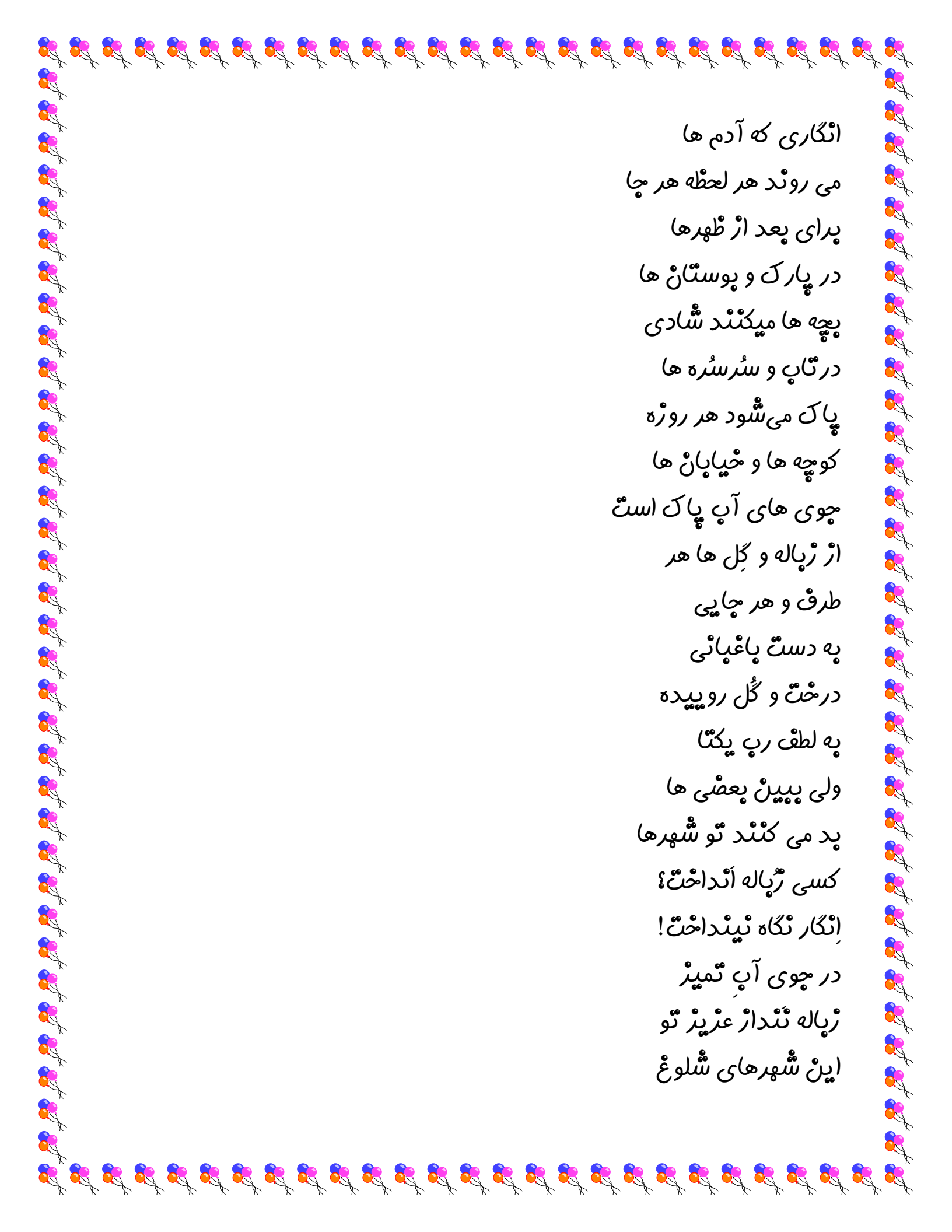
سلام سلام بچه ها



گل های خوب و زیبا  
آی بچه های دانا  
آینده سازان ما  
شماها خوب می دونید  
تو کتابها می خونید  
که اسم سیاره ما زمین  
از میون سیاره ها زمین مهمترینه  
این زمین و بچه ها چون  
خدای خوب و مهربون آفریده  
با نعمت فراوان برای بنده های خوب و کاردون  
زمین پر از پستی و هم پلندیه  
با جنگل و با دریاها سیاره، قشنگیه  
زمین ما شگفتیا زیاد داره  
هر چی دلت بخواد داره  
پوسته داره هسته داره  
رازهای سر بسته داره  
قسمتی از پوسته ها  
وقتی می شن جا بجا  
زمین لرزه پدید می آد  
سریع و خیلی زود می آد  
وقتی که لرزش زمین خفیفه

زمین لرزه می آد ولی ضعیفه  
اما گاهی زمین شدید می لرزه  
طوری که از اومدنش دلهای ما می لرزه  
زمین لرزه می آد ولی پی خیر  
چاره داره که اون پشه پی خطر  
اگه می خوایم همه باشیم سلامت  
نکاتی رو باید کنیم رعایت  
در موقع زمین لرزه؛  
در زیر میز محکمی جا بگیریم  
یا که پناه کنار دیوار بگیریم  
توصیه ای که خیلی چاره سازه  
رفتن ما توی فضای بازه  
پاهم دیگه یار و مدد کار باشیم  
مراقب ریختن آوار باشیم  
توصیه ها با این یکی کامله  
گوش می کنه هر کسی که عاقله  
ایمنی رو حتما کنیم رعایت  
تا جامعه خوب باشه و سلامت

شهرهای ما امروزه  
پُر ز شادی و شوره



انگاری که آدم‌ها  
می‌روند هر لحظه هر جا  
برای بعد از ظهرها  
در پارک و بوستان‌ها  
بچه‌ها میکنند شادی  
در تاب و سرسره‌ها  
پاک می‌شود هر روزه  
کوچه‌ها و خیابان‌ها  
جوی‌های آب پاک است  
از زباله و گل‌ها هر  
طرف و هر جایی  
به دست باغبانی  
درخت و گل روپیده  
به لطف رب یکتا  
ولی بپین بعضی‌ها  
بد می‌کنند تو شهرها  
کسی زباله انداخت؛  
انگار نگاه نپنداخت!  
در جوی آب تمیز  
زباله ننداز عزیز تو  
این شهرهای شلوغ

پر شده از دود و بوق  
رعایتِ قانون بکن  
قانونو فراموش نکن  
با ماشین تک سوار  
شلوغ خیابون هر بار  
کاش که همیشه هر  
جا تمیز باشه شهر ما

### شادی

می شنوم به گوش خود پریدن پرنده را  
صدای مادر و پدر صدای شاد خنده را  
شبیهِ این پرنده ها به هر طرف پریده ام  
صدای باد و چشمه را به گوش خود شنیده ام  
شنیده ام به گوش خود همیشه از پرندگان  
میان برگ و شاخه ها صدای یا خدا، خدا  
صدا کمک کند به ما در این جهان پرخطر  
بدان به وقت حادثه همیشه می دهد خبر  
چه جالب است و دیدنی دو گوش و این همه توان  
چه عالم است و نکته بین خدای پاک و مهربان

یکی بود یکی نبود

زید گنبد کبود

لخت و عورتنگ غروب سه تا پری نشسه بود.

زار و زار گریه می کردن پریا

مٹ ابرای باهار گریه می کردن پریا.

گیس شون قد کمون رنگ شبق

از کمون پلن ترک

از شبق مشکى ترک.

روبروشون تو افق شهر غلامای اسپر

پشت شون سرد و سیا قلعه افسانه پیر.

از افق چیرینگ چیرینگ صدای زنجیر می اومد

از عقب از توی برج شبگیر می اومد...

پریا! گشنه تونه؟

پریا! تشنه تونه؟

پریا! خسته شدین؟

مرغ پر شسه شدین؟

چییه این های های تون

گریه تون وای وای تون؟

پریا هیچی نگفتن، زار و زار گریه میکردن پریا

مته ابرای باهار گریه می کردن پریا

پریای نازنین

چه تونه زار می زنین؟

توی این صحرای دور

توی این تنگ غروب

نمی گین پرف میاد؟

نمی گین پارون میاد

نمی گین گرگه میاد می خوردتون؟

نمی گین دیپه میاد په لقمه خام می کند تون؟

نمی ترسین پریا؟

نمیاین په شهر ما؟

شهر ما صدانش میاد، صدای زنجیرانش میاد

پریا!

قد رشیدم پینین

اسب سفیدم پینین

اسب سفید نقره نل

یال و دمش رنگ عسل،

مردکب صد صد تک من!

آهوی آهن رگ من!

گردن و ساقش پینین!

پاد دماغش پینین!

امشب تو شهر چراغونه

خونه دیپا داغونه

مردم ده مهمون مان

با دامپ و دومپ په شهر میان

داریه و دمپک می زتن

می رقصن و می رقصونن

غنچه خندون می رینن

نقل پیاپون می رینن

های می کشن

هوی می کشن



شهر جای ما شد!

عید مردماس، دیپ گله داره

دنیا مال ماس، دیپ گله داره

سفیدی پادشاس، دیپ گله داره

سیاهی رو سیاس، دیپ گله داره...

پرریا!

دیگه تو روز شیکسه

درای قلعه بسته

اگه تا زوده بلن شین

سوار اسپ من شین

می رسیم به شهر مردم، پپنین صدانش میاد

چینگ و چینگ ریختن زنجیر پرده هاش میاد.

آره! زنجیرای گرون، حلقه به حلقه، لابه لا

می ریزد ز دست و پا.

پوسیده ن، پاره می شن

دیبا پیچاره می شن

سر به چنگل بذارن، چنگلو خارزار می بینن

سر به صحرا بذارن، کوید و نمک زار می بینن

عوضش تو شهر ما... [آخ! نمی دونین پریا!]

در پرچا وا می شن، پرده دارا رسوا می شن

غلوما آزاد می شن، ویرونه ها آباد می شن

هر کی که غصه داره

غمشو زمین میذاره.

قالی می شن حصیرا

آزاد می شن اسپرا.

اسپرا کینه دارن

داس شو نو وړ می میدارن

سپل می شن گر گر گر!

تو قلب شب که بد گله

آتیش بازی چه خوشگله!

آتیش! آتیش! چه خوبه!

حالام تنگ غروبه

چیزی به شب نمونده

به سوز تب نمونده،

به چستن و واجستن

تو حوض نقره چستن

الان غلاما وایسادن که مشعلا رو وردارن

بزنن به چون شب، ظلمتو داغونش کنن

عمو زنجیر پافو پالون بزتن وارد میدونش کنن

به جائی که شنگولش کنن

سکه یه پولش کنن

دست همو بچسپن

دور یاور برقصن

حمومک مورچه داره، بشین و پاشو در پیارن

قفل و صندوقچه داره، بشین و پاشو در پیارن

پریا! بسه دیگه های های تون

گریه تاون، وای وای تون...!

پریا هیچی نکفتن، زار و زار گریه می کردن پریا

مت ابرای باهار گریه می کردن پریا...

پریای خط خطی، عریون و لغت و پاپتی!

شبهای چله کوچیک که زیر کرسی، چیک و چیک

تخمه می‌شکستیم و پارون می اومد صدائش تو نودون می اومد

پی پی چون قصه می گفت حرفای سر پسه می گفت

قصه سبز پری زرد پری

قصه سنگ صبور، پز روی پون

قصه دختر شاه پریون،

شما نین اون پریا!

اومدین دنیای ما

حالا هی حرص می خورین، جوش می خورین، غصه خاموش می خورین

[که دنیامون حال خالیه، غصه و رنج خالیه؟

دنیای ما قصه نبود

پیغوم سر بسته نبود.

دنیای ما عیونه

هر کی می خواد بدونه

دنیای ما خار داره

پیاپوناش مار داره

هر کی باهانش کار داره

دلش خجیدار داره!

دنیای ما بزرگه

پد از شغال و گرگه!

دنیای ما هی هی هی!

عقب آتیش لی لی لی!

آتیش می خوای بالا ترک

تا کف پات ترک ترک...

دنیای ما همینه

بخوای نخوای اینه!

خوب، پریای قصه!

مرغای شیکسه!

آبتون نبود، دوتتون نبود، چائی و قلیون تون نبود؟

کی بتونه گفت که پیاین دنیای ما، دنیای واویلائی ما

قلعه قصه تونو ول بکنین، کارتونو مشکل بکنین؟

پریا هیچی نگفتن، زار و زار گریه می کردن پریا

مت ابرای باهار گریه می کردن پریا.

دس زدم به شوئه شون

که کنم روونه شون

پریا چیغ زدن، ویغ زدن، جادو بودن دود شدن، بالا رفتن تار شدن

[پائین اومدن پود شدن، پیر شدن گریه شدن، چون شدن

[خنده شدن، خان شدن پنده شدن، خروس سر کنده شدن،

[میوه شدن هسه شدن، انار سر پسته شدن، امید شدن یاس

[شدن، ستاره نحس شدن...]

وقتی دیدن ستاره

یه من اثر نداره

می بینم و حاشا می کنم، بازی رو تماشا می کنم

هاج و واج و منگ نمی شم، از جادو سنگ نمی شم

یکیش تنگ شراب شد

یکیش دریای آب شد

یکیش کوه شد و زوق زد

تو آسمون تتق زد...

شرابه رو سر کشیدم

پاشنه رو ور کشیدم



زدم په دریا تر شدم، از آن ورش په در شدم

دویدم و دویدم

بالای کوه رسیدم

اون ور کوه ساز می زدن، همپای آواز می زدن

دلنگ دلنگ، شاد شدیم

از ستم آزاد شدیم

خورشید خانم آفتاب کرد

کلی پرنج تو آب کرد.

خورشید خانوم! پفرمائین!

از اون بالا پیاین پائین

ما ظلمو نغله کردیم

از وقتی مطلق پا شد

زندگی مال ما شد.

از شادی سیر نمی شیم

دیگه اسیر نمی شیم

ها جستیم و واجستیم

تو حوض نقره جستیم

سپه طلا رو چیدیم

به خونه مون رسیدیم...

بالا رفتیم دوغ بود

قصه پی پیم دروغ بود،

پائین اومدیم ماست بود

قصه ما راست بود

قصه ما به سر رسید

غلاغه به خونه نش نرسید،

هاچین و واچین

زنجیرو ورچین!

علی کوچیکه

علی پونه گیر

نصف شب از خواب پرید

چشماشو هی مالید با دس

سه چار تا خمیازه کشید

پا شد نشس

چی دیده بود؟

چی دیده بود؟

خواب یه ماهی دیده بود

یه ماهی انگار که یه کپه دو زاری

انگار که یه طاقه حریر

با حاشیه منجوق کاری

انگار که رو برگ گل لاله عباسی

خامه دوزیش کرده بودن

قایم موشک بازی می کردن تو چشماش

دو تا نگین گرد صاف الماسی

همچی یواش

همچی یوآش  
خودشو رو آب دراز می کرد  
که پادپزن فرنگیاش  
صورت آپو ناز می کرد  
پوی تنش پوی کتابچه های نو  
پوی یه صفر گنده و پهلوش یه دو  
پوی شبای عید و آشپزخونه و نذری پزون  
شمردن ستاره ها تو رختخواب رو پشت پون  
ریختن پارون رو آجر فرش حیاط  
پوی لواشک پوی شوکولات  
انگار تو آب گوهر شب چراغ می رفت  
انگار که دختر کوچیکه شاپریون  
تو یه کجاوه بلور  
به سیر باغ و راغ می رفت  
دور و ورش گل ریزون  
بالای سرش نور پارون  
شاید که از طایفه چن و پری بود ماهیه  
شاید که از اون ماهیای ددری بود ماهیه  
شاید که یه خیال تند سرسری بود ماهیه  
هر چی که بود  
هر کی که بود

علی کوچیکه  
محو تماشاش شده بود  
واله و شیداش شده بود  
همچی که دس پرد که په اون

رنگ روون

نور چوون

نقره نشون

دس پزنه

پرق زد و پارون زد و آب سیا شد

شیکم زمین زیر تن ماهی وا شد

دسه گلا دور شدن و دود شدن

شمشای نور سوختن و نابود شدن

پاز مت هر شب رو سر علی کوچیکه

دسمال آسمون پد از گلابی

نه چشمه ای نه ماهی نه خوابی

پاد توی پادگیرا نفس نفس می زد

زلغای پید و میکشید

از روی لنگای دراز گل آغا

چادر نماز کودریشو پس می زد

رو پندرخت

پیرهن زیره و عرق گیرا

میکشیدن به تن همدیگهو حالی بحالی میشدن  
انگار که از فکرای بد  
هی پر و خالی میشدن  
سیرسیرکا  
سازار و کوک کرده بودن و ساز می زدن  
همچی که باد آروم می شد  
قورباغه ها ز ته باغچه زیر آواز می زدن  
شب مت هر شب بود و چن شب پیش و شبهای دیگه  
آمو علی  
تو نخ یه دنیای دیگه  
علی کوچیکه  
سحر شده بود  
نقره ناپش رو میخواست  
ماهی خواپش رو میخواست  
راه آب بود و قد قد آب  
علی کوچیکه و حوض پر آب  
علی کوچیکه  
علی کوچیکه  
نکنه تو جات وول بخوری  
حرفای تنه قمر خانم  
یادت پره گول بخوری

تو خواب اگه ماهی دیدی خیر باشه  
خواب کجا حوض پر از آب کجا  
کاری نکنی که اسمتو  
توی کتابا بنویسن  
سیا کنن طلسمتو  
آب مٹ خواب نیس که آدم  
از این سرش فرو پره  
از اون سرش پیرون پیاد  
تو چار راهاش وقت خطر  
صدای سوت سوتک پاسپون پیاد  
شکر خدا پات رو زمین محکمه  
کور و کچل نیسی علی سلامتی چی چیت کمه؟  
می تونی پری شاپدوالعظیم  
ماشین دودی سوار پشی  
قد پکشی خال پکوپي  
جاهل پامنار پشی  
حیفه آدم این همه چیزای قشنگو نیینه  
الا کلنگ سوار نشه  
شهر فرنگو نیینه  
فصل حالا فصل گوچه و سیپ و خیار پستتیس  
چن روز دیگه تو تکیه سینه زنیس

ای علی ای علی دیوونه  
تخت قدری بهتره یا تخته مرده شور خونه؟  
گیرم تو هم خود تو به آب شور زدی  
رفتی و اون کولی خانومو به تور زدی  
ماهی چیه؟ ماهی که ایمون همیشه نون همیشه  
اون یه وچپ پوست تنش واسه قاطی تنبون همیشه  
دس که به ماهی بزنی از سرتا پات پو میگریه  
پوت تو دماغا می پیچه  
دنیا ازت رو میگیره  
بگیر بخواپ بگیر بخواپ  
که کار باطل نکنی  
با فکرای صد تا یه غاز  
حل مسائل نکنی  
سر تو بذار رو ناز پالش بذار پهلم پیاد چشت  
قاج زین و محکم چنگ بزنی که اسب سواری پیشکشت  
حوصله آب دیگه داشت سر میرفت  
خودشو می ریخت تو پاشوره در می رفت  
انگار می خواس تو تاریکی  
داد بکشه آهای زکی!  
این حرفا حرف اون کسونیس که اگه  
یه پار تو عمرشون زد و یه خواپ دیدن



خواب پیاز و ترشی و دوغ و چلوکباب دیدن  
ماهی چپکار به کار به خیک شیکم تغار داره  
ماهی که سهله سگشم  
از این تغارا عار داره  
ماهی تو آب می چرخه و ستاره دست چین میکنه  
اونوخ به خواب هر کی رفت  
خوابشو از ستاره سنگین میکنه  
می پرتش می پرتش  
از توی این دنیای دلمرده ی چاردیواریا  
تق تق نحس ساعتا حسنگیا پیکاریا  
دنیای آش رشته و وراجی و شلختگی  
درد قولنج و درد پد خوردن و درد اختگی  
دنیای پشکن زدن و لوس بازی  
عروس دوماد بازی و ناموس بازی  
دنیای هی خیاپونا رو الکی گز کردن  
از عرپی خوندن یه لچک پسر حظ کردن  
دنیای صبح سحرا  
تو تو پخونه  
تماشای دار زدن  
نصف شب  
رو قصه آقابالاخان زار زدن

دنیایی که هر وقت خداهش  
تو کوچه هاش پا میذاره  
یه دسه خاله خانباچی از عقب سرش  
یه دسه قداره کش از جلوش میاد  
دنیایی که هر جا میری  
صدای رادیوش میاد  
میپرتش میپرتش از توی این همپونه کرم و کثافت و مرض  
به آبیای پاک و صاف آسمون میپرتش  
به سادگی کهکشوی می پرتش  
آب از سر یه شاپرک گذشته بود و داشت حالا فروش میداد  
علی کوچیکه  
نشسته بود کنار حوض  
حرفای آبو گوش میداد  
انگار که از اون ته ته ها  
از پشت گلکاری نورا یه کسی صداهش می زد  
آه میکشید  
دس عرق کرده و سردش رو یواش به پاش می زد  
انگار میگفت یک دو سه  
نپیدی؟ هه هه هه  
من توی اون تاریکیای ته آیم بخدا  
حرفمو پاور کن علی

ماهی خوابم بخدا  
دادم تمام سرسرا رو آب و چارو بکنن  
پرده های مرواری رو  
این رو و آن رو بکنن  
به نوکران با وقام سپردم  
کجاوه پلورمم آوردم  
سه چار تا منزل که از اینجا دور بشیم  
به سبزه زارای همیشه سبز دریا می رسیم  
به گله های کف که چوپون ندارند  
به دالونای نور که پایون ندارند  
به قصرای صدف که پایون ندارند  
یادت باشه از سر راه  
هفت هشت تا دونه مرواری  
جمع کنی که بعد پاهاشون تو پیکاری  
یه قل دو قل بازی کنیم  
ای علی من بچه دریام تقسم پاکه علی  
دریا همونجاس که همونجا آخر خاکه علی  
هر کی که دریا رو به عمرش ندیده  
ارزندگیش چی فهمیده؟  
خسته شدم حالم بهم خورد از این پوی لجن  
انقده پا به پا نکن که دو تایی

تا خرخره فرو پریم توی لجن  
پدر پیا و گرنه ای علی کوچیکه  
مچپور میشم بهت بگم نه تو نه من  
آب یهو بالا اومد و هلغی کرد و تو کشید  
انگار که آب جفتشو چست و تو خودش فرو کشید  
دایره های نقره ای  
توی خودشون  
چرخیدن و چرخیدن و خسته شدن  
موچا کشاله کردن و از سر نو  
به زنجیرای ته حوض بسته شدن  
قل قل قل تالاپ تالاپ  
قل قل قل تالاپ تالاپ  
چرخ می زدن رو سطح آب  
تو تاریکی چن تا حباب  
علی کجاس؟  
تو باغچه  
چی میچینه؟  
آلوچه  
آلوچه باغ بالا  
جرات داری؟ بسم الله

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست  
و ندر طلب طعمه پر و بال پیار است  
پر راستی بال نظر کرد و چنین گفت  
امروز همه ملک جهان زیر پر ماست  
پر اوچ چو پرواز کنم از نظر تیز  
می بینم اگر ذره ای اندر ته دریاست  
گر پر سر خاشاک یکی پیشه بچنبد  
چنبدن آن پیشه عیان در نظر ماست  
بسیار منی کرد و ز تقدیر نترسید  
بنگر که از این چرخ چغا پیشه چه پر خاست  
ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمائی  
تیری ز قضا و قدر انداخت پر او راست  
پر بال عقاب آمد آن تیر جگر سوز  
وز عرش مر او را به سوی خاک فرو کاست  
پر خاک پیفتاد و بغلتید چو ماهی بگشود  
پر خویش سپس از چپ و از راست  
گفتا عجب است این که ز چوبی و ز آهن  
این تیزی و تندی و پریدن ز کجا خاست؟  
پر تیر نظر کرد و پر خویش پر او دید  
گفتا ز که نالیم که از ماست که پر ماست!

خورشید خانم تو یک توپ طلائی  
تو آسمونی اون بالابلائی  
نور می پاشی به روی دشت و صحرا  
گرم می کنی هر گوشه ی زمین را  
وقتی به دونه توی خاک می خوابه  
نور تو روی خاک اون می تابه  
گرم میشه و دونه شکوفا میشه  
زمین پر از گل های زیبا میشه  
با اینکه خیلی ناز و مهریونی  
نمی ذاری نگات کنم،  
چشامو می سوزونی

ما بچه ها دوست داریم  
همیشه خندون باشیم  
دوست نداریم که غمگین،  
خسته و گریون باشیم  
بعضی آدم بزرگا  
کودکی یادشون نیست  
چنگ به پا می کنن  
بچه ها رو یادشون نیست  
با دل های سیاه و

با چشمای پدر از خون  
با نفرتی که کرده  
اونا رو هار و معنون  
هر چی گلوله دارن  
رو سر ما می بارن  
دقّ دلی هاشونو  
اینجوری درمیارن  
آهای آدم بزرگا  
چرا جنگ و جنایت؟  
چرا ظلم و تباهی؟  
چرا کینه و نفرت؟  
مخونه هامون خراب شد  
دلهای ما کباب شد  
زخمی و بیمار شدیم  
از شما پیزار شدیم  
کاشکی که دنیای ما  
پدر از صلح و صفا بود  
نفرت و جنگ و کینه  
از آدما، جدا بود

گفت، از عیب خویش پی خبری

زان ره از خلق، عیب میجوئی

گفتن از زشتروئی دگران

نشود باعث نکوروئی

تو گمان میکنی که شاخ گلی

بصف سرو و لاله میروئی

یا که همپوی مشک تاتاری

یا ز ازهار باغ مینوئی

خویشتن، پی سبب بزرگ مکن

تو هم از ساکنان این کوئی

ره ما، گر کج است و ناهموار

تو خود، این ره چگونه میپوئی

در خود، آن به که نیکتر نگری

اول، آن به که عیب خود گوئی

ما زبونیم و شوخ جامه و پست

تو چرا شوخ تن نمیشوئی

پروین اعتصامی



تو این همه پرف آفریدی  
و تازه آن هم دانه دانه  
من توی این فکرم که داری  
در آسمان‌ها، کارخانه!  
مشغول کار پرف‌سازی  
صدها فرشته صبح تا شب  
آن وقت می‌بارد چه زیبا  
هی پرف از بالا مرتب  
از پس که در کارت دقیقی  
هرگز نکردی اشتباهی  
هرگز نیاریدی خدا جان  
از آسمان، پرف سپاهی!  
تولید پرف، دانه دانه  
شاید نباشد کاری آسان  
اما تو خیلی مهربانی  
خسته نباشی ای خدا جان!  
عباس علی سپاهی یونسی

سپه کال  
با تکان تکان باد  
کنده شد

بعد گفت  
خوش به حال بنده شد  
می روم به سوی سرنوشت  
می رسم به جای بهتری  
می رسم به دست عاشقی  
یا که شاعری مرا نگاه می کند  
سوژه ترانه های عاشقانه می شوم  
یا...

سیب رفت و رفت  
توی راه  
لقمه چپ الاغ خسته شد  
بین راه سرنوشت،  
دفتر هزار آرزوی سیب  
پسته شد

زمین ما  
چو پرتقال نارسی  
ز شاخه اش جدا شده  
در این فضای پی کران  
رها شده

نه پرتقال نارسی

که مثل توپ کودکان  
به زید پای این و آن  
نه مثل توپ قلقلی  
که مثل مهره ای گلی  
اسیر بند مهره ها  
که چرخ می خورد همیشه دور خود  
و دور آفتاب ما

ولی نه، این زمین ماست  
که شکل پر تعال نیست  
نه شکل توپ قلقلی  
نه شکل مهره ای گلی

زمین به شکل یک دل است  
دل جهان  
که مثل پادباد کی هوا شده  
برای بچه ها شده  
برای بچه ها شده...  
اسدالله شعبانی

با خواهرم  
در خانه قالی بافتیم

در قلب آن  
یک حوض خالی یافتیم  
گل های کوه و دشت را  
در باغ قالی کاشتیم  
آن حوض خالی را سپس  
از آسمان انباشتیم  
از هر طرف پروانه ها  
کنجشک ها  
مهمان آن قالی شدند  
چشمان ما لبریز خوشحالی شدند  
وقتی که قالی شد تمام  
دیدیم دنیایی قشنگ  
در نقش های قالی است  
اما فقط در حوض آن  
جای دو ماهی خالی است.

پس ماهی دریا شدیم  
از حوض ماهی سر زدیم  
در باغ چشم مردمان  
یک نقش زیباتر زدیم.  
اسدالله شعبانی

یه پیشی و یه موشی  
حرف می زدند با گوشه  
به هم علاقه داشتند  
قول و قرار می داشتند  
همدیگه رو که دیدند  
دنپال هم دویدند.  
اسدالله شعبانی

کلاه من کلاه من  
کلاه گرد و ماه من  
توی هوا قلقلی شد  
اقتاد و یک کم گلی شد  
پا شد و شد سوار پاد  
گوش به حرف من نداد  
رفت و به چنگلی رسید  
پرنده قشنگی دید  
پرنده فکر لانه بود  
توی نوکش ترانه بود  
روی کلاه من پرید  
قاپ زد و فوری پر کشید  
من دویدم دنپال اون

کلاه من شد مال اون  
کلاه من پرنده شد  
لونه اون پرنده شد  
اسدالله شعبانی

کاسه پر بود از آب  
آب از صورت ماه  
کودکی تشنه رسید  
کرد پر آب نگاه

گفت پا ماهی ماه  
چه زلال است و سفید  
آبی دریا را  
می شود در آن دید

شوق نوشیدن آب  
در دل کودک بود  
دست پر کاسه که زد  
ماه را آب رهود

سر کشید آن کودک  
کاسه آبش را

قطره قطره نوشید

آب و مهتابش را.

اسدالله شعبانی

نشسته بر لب کارون

گلی به نام پری و ش

گشوده شعله گلبرگ

شکفته چون گل آتش

کنارها به کنارش

در آستانه چیدن

و خوشه خوشه خرما

در انتظار رسیدن

هوای شرچی اهواز

پد از حماسه جنگ است

نگاه گرم پری و ش

شکوهمند و قشنگ است

خدا کند که پری و ش

همیشه تازه بماند

و عطر صلح و صفا را

به هر کجا برساند.

اسدالله شعبانی

ای قاصدک، ای قاصدک

هر جا که می خواهی برو

با یک بغل پیغام صلح

گاهی پیا گاهی برو

من صلح را در شعر خود

پرواز دیگر می دهم

تا غنچه ای وا می شود

پروانه ای پر می دهم

هر جا که چشمم کودکی

لبریز شبنم می شود



از آسمان چشم من  
یک فصل گل کم می شود

تا جشن گل پر پا شود  
دامان صحرا می شوم  
با ماهیان پر که ها  
آغوش دریا می شوم

هر جا که مرغی در قفس  
من مژده پرواز ها...  
هر جا که خاموشی به لب  
من شعله ی آواز ها...  
اسدالله شعبانی

آپ پاپان داد  
میآید از دور  
صدای اذان

از کنار حوض  
آقا کپوتر  
گوش میدهد به  
الله و اکبر

او هم مثل من  
میگیرد وضو  
نماز میخواند  
بغ بغ بغ بغ  
مهتری ماهوتی

آب پاپان داد  
نان خورده هارا  
آورده مامان

آنها را ریخته  
جائی توی باغ  
پرای دوستش  
گنجشک و کلاغ

من هم میروم  
با یم کلوچه  
دیدن دوستم  
آقای مورچه  
مهتری ماهوتی

آب پاپان

آمد صدای

ابر مهربان

قارام قوروم قام

سرو صدا کرد

باران خوبی

همراهش آورد

گلهای باغچه

سرک کشیدند

باهم خندیدند

تا او را دیدند

مهری ماهوتی

آب پاپان

یک گل میخندد

در زیر باران

شاید رسیده

وقت وضویش

باران نشسته

بر سرو رویش

دصف نشسته

کنار کلهها

نماز ميخواند

اوهم مثل ما

مهري ماهوتي

آب پاپانان

دو تا حبه قند

توي استکان

آن راهم زدم

درچاي رنگين

پد شد اتاق از

آهنگ شيرين

به به چه صبحي

دنگ و دنگ و دنگ

شوع شد پايك

آهنگ قشنگ

مهري ماهوتي

آب پاپانان

شب آسمان شد  
ستاره باران

هم خوشه خوشه  
هم دانه دانه  
ستاره میریخت  
پر پام خانه

پرداشتم من  
دو دانه از آن  
دوتا گوشواره  
پرای مامان  
مهری ماهوتی

آب پاپان  
ستاره شدم  
رفتم آسمان

به ماه رسیدم  
پیشش خوابیدم  
لب داغش رو  
دوتا پوسیدم

او هم به من داد  
یک پوس شیرین  
از خواب پریدم  
اقتادم پائین  
مهری ماهوتی

آب پاپانان  
یک پوس شیرین  
دادم به مامان

روی لبپایش  
لبخند آمد  
از صورت او  
عصه ها پرزد

او گل شد و من  
ز تپور کوچولو  
رفتم نشستم  
پردامن او  
مهری ماهوتی

آب پاپانان

خیلی قشنگ است

هدیه مامان

سوره به سوره

آیه به آیه

آن را میخوانم

برای پاپا

به به چه زیباست

قد آن مامان

هدیه آتش گل

من بلبل آن

مهتری ماهوتی

پ پاپا نان

آتشک من میریخت

مانند باران

تا چشم پاپا

به احمم افتاد

گیلی گیلی کرد

قلقلکم داد

اشکم در آمد  
همراه خنده  
خیلی ناقلاست  
پاپای بنده  
مهروی ماهوتی

آب پاپان  
مامانم رفته  
توی آسمون

او که پال نداشت  
مثل کپوتر  
پاهواپیما  
رفته به سفر

فردای فردا  
میآید اینجا  
مثل کپوتر  
از آسمانها  
مهروی ماهوتی

آب پاپان



دریای زیباست  
پرموج و طوفان

هم من هم ماهی  
ماهی کوچولو  
خیلی میترسم  
از این هیاهو

من زیر پتو  
او زیر شن ها  
قایم میشوم  
تا صبح فردا  
مهری ماهوتی

آب پاپان  
چراغ شبهاست  
ماه مهربان

با نور سفید  
از آن بالاها  
روشن میکند  
حیات مارا

گرد و قشنگ است

چراغ رنگین

میترسم یک شب

پیفتد پائین

مهروی ماهوتی

ای خدا با یاد تو هر صبحدم

دختر خورشید پیدا میشود

غنچه خوشترنگ باغ آرزو

با امید تو شکوفا میشود

تو نیاز غنچه های سرخ را

توی چشم ابرها چا میکنی

دانه های اشک شوق ابر را

قطره قطره دریا میکنی

در نیایشهای باران نام تو

بر زمین تشنه جاری میشود

دانه میگیرد وضو در زیر خاک

شاد و سر سپرو بهاری میشود

رودهای آبی و پاک و زلال

با امید تو به دریا میرسند  
موجها با عشق تو وقت قنوت  
تا بلند آسمان قد میکشند

چشم ماهیهای دریا سوی توست  
ای خدا در پیکران نیمه شب  
دسته دسته زیر قعر آنها  
حمد میگویند باهم زیر لب

سرو در پیش تو سر خم میکند  
مینشیند بر سر سجاده اش  
پید میخواند نماز خویش را  
با زبان سپر اما ساده اش

میشود پوی تو را احساس کرد  
در ستایشهای سرشار نسیم  
در کلام صبح جاری میشود  
عطر بسم الله اتر حمن الرحیم  
رودابه حمزه ای

قبل از اینکه این دنیا  
جای زندگی بشود

قبل از اینکه یک آهو  
روی تپه ها بدود

قبل از اینکه یک دانه  
سرسید آرد از دل خاک  
قبل از اینکه گریه کند  
ابد پادلی غمناک

قبل از اینکه یک غنچه  
روی شاخه سرپزند  
قبل از اینکه پروانه  
سوی غنچه پر بزند

آن زمان خدای من  
تو در این جهان بودی  
آفریده ای ما را  
پس که مهربان بودی

این زمین سرسبزت  
باغ و آسمان توست  
این همه قشنگی از  
لطف پیکران توست

## رودابه حمزه ای

یاس چکیده است میان حیات  
پیر شده از زمزمه ها گوش شب  
خواب نشسته است لب پنجره  
ماه خزیده است در آغوش شب

پهن شده سفره ما باز هم  
پیر زده چشمان من از شهر خواب  
نان و غذا چیده شده توی ظرف  
آن طرفش عاطفه و ظرف آب

سفره ما بوی خدا میدهد  
بوی گل باغچه و چانماز  
چادر آبی به سر مادرم  
پیر شده از زمزمه های نماز

باز پدر غرق دعای سحر  
غنچه تسبیح گرفته به دست  
عطر اذان میرسد و باز هم  
وقت شکوفائی سجاده است  
رودابه حمزه ای

ایستادم رو بروی پنجره  
چشمهای من پر از مهتاب شد  
قطره ای مهتاب از چشمم چکید  
بغض در آغوش چشمم آب شد

در سکوت من کسی پیدار شد  
ناگهان دستان سردم را فشرد  
سفره سجاده ام را باز کرد  
او مرا تا قبله احساس پرد

رنجره هم مثل من تسبیح گوی  
تا سحر همپای من پیدار بود  
آسمان پر ستاره تا سحر  
از نیایشهای ما سرشار بود

دستهای ما پسوی ماه رفت  
رو به سوی آسمان پیکران  
رنجره وقت سحر شد سپز سپز  
من شدم نیلی تر از یک آسمان  
رودابه حمزه ای

صبح که شد وقت نماز سحر

باز کن پنجره را تا خدا  
از نفس باغچه بیدار شو  
بال بزن بال بزن در هوا

کاسه گلبرگ به دستت بگیر  
چشم دلت را به نمی باز کن  
شبنم پاکی ز سر گل بچین  
سوی گل قبله تو پرواز کن

قبله همانجاست که پروانه ای  
روی پر آن فرش گل انداخته  
یا که درختی است که سنجاقکی  
پر سر آن شاخه وضو ساخته

غنچه سجاده تو بعد از این  
مثل گل باغچه وا میشود  
شاید کی از دل سجاده ات  
سوی خداوند رها میشود  
رودابه حمزه ای

حرا خوش بحال تو که سالها  
چراغ دلت روشن از او شده است

دل تنگ تو سالیان دراز  
به عطر مناجات خوشبو شده است

حرا خوش بحالت که آغوش تو  
بروی رسول خدا باز بود  
دل سنگی ات بهترین جایگاه  
برای طلوع گل راز بود

فرستاده ای از خداوند را  
کشیدی به شادی در آغوش خود  
پیام خداوند جاوید را  
چه زیبا شنیدی تو با گوش خود

حرا روز مبعث شد و باز هم  
شدی سجده گاه زمان و زمین  
بخوان ای محمد (ص) بنام خدا  
بنام خداوند جان آفرین  
رودابه حمزه ای

آندروز محمد از نگاهش  
بر چهره دشت نور پاشید  
از پشت تمام تیرگیها



خورشید به روی دشت خندید

از دعوت آسمانی او

آرام علی زجای پرخواست

او گفت پس از غروب خورشید

این رود زلال حکم فرماست

یک دفعه تمام دشت پر شد

از عطر صمیمی خداوند

پر شاخه صبح تاب خوردند

گلهای ظریف و سرخ لبخند

آهسته به روی دشت بارید

لبخند فرشتگان زیبا

هم دشت غدیر پر شد از شوق

هم کوچه قلب آسمانها

پر دشت غدیر پشت کردند

یک دسته علف که هرز بودند

آنها که مخالفان خورشید

آنان که مخالفان رودند

امروز که باز روز عید است

هرچند علی میان ما نیست  
این رود زلال و پاک و شفاف  
در سینه آفتاب جاری است  
رودابه حمزه ای

شب است و توی گوش شب  
کسی سخن نگفته است  
نیایش و دعای او  
به گوش شب نهفته است

به روی خواب کوچه ها  
کسی قدم نمیزند  
کسی برای لحظه ای  
دری به هم نمیزند

کسی چراغ کهنه ای  
به آسمان نمیدهد  
کلون سرد خانه را  
کسی تکان نمیدهد

دگر کسی به روی خود  
نقاب شب نمیزند

شب است و هیچ کودکی  
لب به غذا نمیزند  
اگر چه فرق نور را  
سکوت سرد شب شکست  
ولی برای بچه ها  
علی همیشه زنده است  
رودابه حمزه ای

کس آهسته میگرد  
درون سینه زینب  
دل او میزند پرپر  
میان دستهای شب

حسین از گوشه چشمش  
غمش را میکند جاری  
حسن چون شمع میسوزد  
میان خواب و بیداری

چرا این کودکان امشب  
همه تا صبح بیدارند  
کنار پستر مادر  
سیه پوشش و عزا دارند

چرا امشب علی گریان  
به جمع کودکان پیوست  
خداوند چرا امشب  
چراغ خانه خاموش است

کسی دیگر نمیخواند  
لالائی های مادر را  
دل مهتاب میسوزد  
پدرای خیمه زهرا  
رودابه حمزه ای

توی بازار زمان  
همگی در گذریم  
همگی آمده ایم  
تا که چیزی بخریم

عده ای بار زیاد  
میکشاند بدوش  
گاه فریاد زنان  
گاه آرام و خموش

بعضی از رهگذران

خسته و کورو کردند  
پی توجه به همه  
روزوشب در گذرند

عده ای حلقه زدند  
دور دکان خدا  
آخر او کرده حراج  
مهرپائی و صفا

از دل جمعیت  
کسی از راه رسید  
از میان همه شان  
او فقط نور خرید  
رودابه حمزه ای

فکر میکنی که ساکتند  
آفریدگان این جهان؟  
پس پیا و دل سپار  
بر نیایش و دعایشان

توی قلب این انار سرخ  
قدرت خدا نهفته است

لا بلای دانه های آن  
رازهای ناشکفته است

گوش کن  
ای خدا که دانه های سرخ  
در درون من تو چیده ای  
آفتاب و خاک و آب را  
ای خدا تو آفریده ای  
پس سپاس پر تو ای خدا

این درخت سپر پرده است  
دست سوی آسمان خویش  
لحظه لحظه حرف میزند  
با خدای مهربان خویش  
گوش کن

ای خدا به شاخسار من  
پر گهای تازه میدهی  
پر تن ضعیف و خشک من  
این توئی که روح میدهی  
پس سپاس پر تو ای خدا

در بلند آسمان شب

این ستاره ها چه دیدنی است  
از خدا که حرف میزنند  
گفتگویشان شنیدنی است

گوش کن

ماه را قرار داده ای  
در جهان پی کران ما  
با وجود ماه مهربان  
روح داده ای به ما خدا  
پس سپاس برای تو ای خدا

ماه از شکاف ابرها  
دیده میشود در آسمان  
حرف میزنند چه سر پذیر  
با خدای خالق جهان

گوش کن

ای خدا تو قید کرده ای  
آفتاب یار من شود  
در میان تیرگی شب  
نور چشمم تار من شود  
پس سپاس برای تو ای خدا

آفتاب گرم میکشد  
دست روی موی موچها  
با زبان نور میکنند  
گفتگوی گرم با خدا  
گوش کن  
ای خدا تو گفته ای بمن  
تا به هر کجا سفر کنم  
ابرهای دل گرفته را  
پد تلاش و پارور کنم  
پس سپاس پر تو ای خدا

قطره قطره سجده میکنند  
ابر خسته روی مهر خاک  
میرسد به گوش خاک دشت  
شعرهای ابر سینه چاک

گوش کن  
ای خدای موج و کوه و دشت  
ای خدای خاک و آفتاب  
داده ایپه دستهای من  
نعمتی بزرگ مثل آب



پس سپاس برای تو ای خدا

حرف میزند چه پر امید  
خاک خسته از تلاش و کار  
در دلش جوانه کرده است  
یک نهال کوچک انار  
رودابه حمزه ای

آسمان هنوز آبی است  
ابر پاره ای دارد  
توی آسمان هر کس  
تک ستاره ای دارد

برگ کاملاً سبز است  
باز هم بهاری است  
گرچه در قفس اما  
نغمه ی قناری است

ظلم همچنان تلخ است  
عدل باز شیرین است  
دوستی پر از شادی  
قهر بار غمگین است

باز بچه ها هستند  
چشم آشنائی هست!  
در بهار تقویمم  
باز پرگهائی هست

قصه باز هم خوب است  
شعر همچنان زیباست  
لای لای موسیقی  
آشنای گوش ماست

باز هم خدائی هست  
لحظه ی دعائی هست  
سجده های طولانی  
لطف ربنائی هست

ریشه همچنان در آب  
از بهار میگوید  
من چرا ندویم چون  
گل هنوز میروید  
مصطفی رحماندوست

اینجا که هستم دل من

دنبال آنجاست آنجاست!  
با اینکه اینجا قشنگ است  
دل یاد آنجاست تنهاست!

آنجا که باشم همین است  
دل یاد اینجاست اینجاست!  
هر چیز اینجا بر ایم  
رویائی خوب و زیباست

هر جا که باشم دل من  
پر میزند جای دیگر  
میگردم از صبح تا شب  
دنبال یک جای بهتر  
مصطفی رحماندوست

نگو که غمگین و ناتوانم  
نگو که دیگر نمیتوانم

نگو ضعیفم شکسته پالم  
شکسته دستم بد است عالم

نگو که در من ترانه مرده  
و قه قه شادمانه مرده

نگو که از من گذشته دیگر  
رسیده پایم به خط آخر

تو هر چه هستی پدر از توانی  
اگر چه کوچک تو یک جهانی

تو مثل دریا تو مثل کوهی  
هزار رازی پدر از شکوهی

دوا و درد و شب و سپیده  
خدا درون تو آفریده

پدرای دردت دوا تو هستی  
نشانه ای از خدا تو هستی  
مصطفی رحماندوست

وقت شام است و پس از روزی سخت  
دور سفره همگی منتظریم  
تا غذا حاضر و آماده شود  
همگی دست به خوردن بگیریم  
دور سفره همه جمعیم ولی

یک نفر در دل جمع ما نیست  
همه هستند ولی باید گفت  
جای او سبز که جایش خالیست

کاشکی سرزده از در پرسد  
با سلامش دل ما شاد شود  
خانه با خنده او جان گیرد  
باغ این سفره هم آباد شود

ای خدا پا دل او کاری کن  
که به یاد همه ما بتپد  
کاشکی مرغ دل او امشب  
به هوای خوش اینجا بتپد

نوبت گفتن بسم الله است  
کاش میآمد و میگفت سلام  
بعد میگفت چو ما بسم الله  
میشد این قصه پر غصه تمام  
مصطفی رحماندوست

خواهرم در کوچه بازی میکند  
از کنار پنجره میبینمش

او گل خوشبوی دنیای من است  
با لبانم صبح و شب میچینمش

توی کوچه خواهرم با بچه هاست  
پیش آنها ليله بازی میکند  
تا که بازی نویت او میشود  
خنده ی شیرین و نازی میکند

از میان خانه های لی کنان  
مثل یک خرگوشنریا می پرد  
بازیش خوب است میبینم که او  
از تمام دوستانش می پرد

دوستش دارم که چشمان من است  
خنده هایش گریه هایش دیدنیست  
توی دنیا لحظه ای شیرین تر از  
دیدن او با لب پر خنده نیست  
مصطفی رحماندوست

دانه دانه پرف میپارد هنوز  
پر سر بازارها پر خانه ها  
کوچه ها خالیس مردم پی گمان

یا سر کارند یا در خانه ها

صبح زود از خانه پیرون آمدم  
تا که شاید مشتتری پیدا کنم  
هست مادر چشم پر در تا که من  
لقمه نان دیگری پیدا کنم

کرده ام فریاد واکسی واکس واکس  
صبح تا حالا میان کوچه ها  
هیچ کس با من ندارد کار و من  
مانده ام تنها میان کوچه ها

بچه های مثل من توی کلاس  
شاید اکنون جمله سازی میکنند  
شاید الان رنگ تفریح است و باز  
بچه ها با پرف بازی میکنند

دست من از سوزو سرما یخ زده  
نان ما در سفره رنگین کیست؟  
واکس اعلا میزنم من واکس واکس  
هیچ کس در کوچه های شهر نیست  
مصطفی رحماندوست

یکی در کوچه ها آواز میخواند  
صدایش مثل آب رودها بود  
صدایش مثل گلها رنگ و بو داشت  
صدایش با دل من آشنا بود

چه میشد گل فقط گل بود و دیگر  
کنار گل نمیدرونید خاری  
که وقت پوسه پر گل دست و لب را  
بجای گل نمی پوسید خاری

صدایش را که آواز دلم بود  
من از توی اتاق خود شنیدم  
چو باد از خاطرم فکری گذر کرد  
گل زیبایی از گلخانه چیدم

در آن یک شاخه گل هر چند کوچک  
تمام مهرپانیهای من بود  
به دستش دادم آن را چون نشان از  
تمام همزبانیهای من بود

گرفت از دستم آن یک شاخه گل را  
گل شادی به روی صورتش ریخت



ول خارش به دست او فرو رفت  
گل و لپخندو سوزش در هم آمیخت

نمیدانم چه چیزی زیر لب گفت  
به راه افتاد و هی می خواند آواز  
دوباره خواندن آن شعر هارا  
میان کوچه ما کرد آغاز  
مصطفی رحماندوست

خواب دیدم بهار آمده است  
سپزه ها شعر بود و زیبایی  
قصه ها رنگ و پوی گل را داشت  
خنده ها چشمه ای تماشائی

توی خوابم تلاش شیرین بود  
دسته دسته جوانه میروئید  
پوته های امید گل میداد  
سینه سینه شکوفه میخندید

صبح دیدم که برف آمده است  
سوزو سرما و سنگ میبارید  
آن بهار قشنگ رنگارنگ

ساکت و خسته بود و سرد و سپید

کاش شب مانده بود و تاریکی

لا اقل شعر پوی باران داشت

لا اقل قصه ها بهاری بود

لا اله هم سرخی بهاران داشت

مصطفی رحماندوست

شب بود و یاد تو

وقتی که خوابیدم

در خواب شیرینی

دیشب تو را دیدم

در خواب خود دیدم

یک خانه زیبا

یک سوی آن جنگل

یک سوی آن دریا

مادر کنار تو

در خانه میگردید

مثل تو گل میگفت

مثل تو میخندید

من گفتی بوم

پر باز میکردم

تا خانه خورشید

پرواز میکردم

پر میدادم تا باغ

تا خانه دریا

همپا زیم بودند

موج و گل و پا

به به چه خوابی بود

گل داشت پا داشت

لبخند مادر داشت

پرواز و دریا داشت

تعبیر خوابم را

از رود پرسیدم

رقص پر از شادی

در رفتنش دیدم

امروز من هستم

آرامتر خوش تر

از صبح خندان است

مانند من مادر

امشب به یاد تو

خوشحال و پی تا بزم

در فکر دیدارت

من زود میخوابم

مصطفی رحماندوست

پوته ای که میمیرد

پارو دانه ای دارد

پاز دانه را دستی

توی خاک میکارد

مرگ پوته هرگز نیست

عمر پوته را پایان

مثل آن پس از مردن

زنده میشود انسان

زندگی اگر این بود

نیست بود و پیوده

زندگانی ما بود

قصه ای غم آلوده

مثل پوته بعد از مرگ

عمر پهنتری داریم

در بهار رستاخیز

رشد پهنتری داریم

پوته ی پدی حتما

میوه پدی دارد

خوش بحال آنکس که

پدر خوب میکارد

مصطفی رحماندوست

دو تا عینک بمن دادند

برای خوبتر دیدن

دو تاشان مثل هم اما

یکی تیره یکی روشن

یکی را میزدم شب بود

دلی پر کینه با من بود

و با آن دیگری شب هم

برایم روز روشن بود

دلم با هر دو تا عینک  
چو سیر و سرکه میجو شید  
برای دیدن دنیا  
به رنگ زنده میکوشید

اگر دیدی دو تا عینک  
میان کوچه افتاده  
رها کن چونکه باید دید  
بدون عینک و ساده  
مصطفی رحماندوست

من با تو دوست بودم  
تو خوب بودی آخر  
هرگز ندیده بودم  
همراهی از تو بهتر

تا اینکه روزی افتاد  
یک اتفاق ساده  
رفتم به شهر دیگر  
همراه خانواده

من گرچه توی این شهر

هستم غریب و تنها  
اما خیال من نیست  
دور از تو روز و شبها

هر شب خیال هامان  
با هم در آسمانند  
سر گرم کار و بازی  
پیش ستارگانند

ای کاش خانه ها هم  
مرغ خیال بودند  
با ما به آسمانها  
شب پال میگشودند  
مصطفی رحماندوست

خوشحالم از اینکه  
آن پنجره باز است  
چون باز بودن هم  
یک جور آغاز است

آن پنجره دیروز  
یک قاب غمگین بود

در پشت آن کوئی  
یک راز شیرین بود

آن پنجه امروز  
آغاز پیوند است  
یک دعوت ساده  
یک باغ لبخند است  
مصطفی رحماندوست

شب تا ابد شب نیست  
شب میرود آخر  
یک چای مایه ماند

تاریکی شب نیز  
هر چند ترس آور  
فردا نمی ماند

حتی اگر شب هم  
با جغد و باد و گرگ  
گل را بترساند

صد رنگ زیبارا  
در زید تاریکی



یکجا پیوشاند

حتی اگر دیدی

بسیار هم سرد است

بسیار تاریک است

میمبرد آخر شب

با پوسه های صبح

صبحی که نزدیک است

شب هر چه شب تر هم

شب هر چه طولانی

فردای آن روز است

مثل زمستان است

پایان فصل سرد

عید است نوروز است

مصطفی رحماندوست

آب هستم آب هستم آب پاک

جاریم از آسمان تا قلب خاک

گاه ابر و گاه باران میشوم

گاه از یک چشمه جوشان میشوم

گاه از یک کوه میآیم فرود

آبشار پر غرورم گاه رود

گاه قطره گاه دریا میشوم

گاه در یک کاسه پیدا میشوم

روز و شب هر گوشه کاری میکنم

باغها را آبیاری میکنم

نیست چیزی بدتر از من در جهان

زندگی از آب میگیرد نشان

گرچه آپم روزی اما سوختم

قطره تا دریا سزاپا سوختم

تشنه ای آمد لبش را تر کند

چاره لب تشنه ی دیگر کند

تشنه ای آمد که سیرابش کنم

مشک محالی داد تا آبش کنم

تشنه ی آنروز من عباس بود

پاسدار خیمه های یاس بود

خون عباس علمدار شهید  
قطره قطره در درون من چکید

داغی آن خون دلم را سوخته  
آتشی در جان من افروخته

چشمه هایم خواب موحم خفته باد  
آبی آرامشتم آشفته باد

آب هستم؛ وای من مرداب به  
زندگی بخشتم؛ نه مرگ و خواب به

پیچ و تاب رودم از درد دل است  
برکه از اندوه من پا در گل است

گریه من شرشر باران شده  
غصه ام در گریه ها پنهان شده

دود داغم ابرها را تیره کرد  
آسمانها را سراپا تیره کرد

آب اگر شد اشک چشمم از شرم شد

از خجالت شور و تلخ و گرم شد

گرچه آبم آبرویم رفته است  
شادی از رگهای چویم رفته است

آب بودم کربلا پشتم شکست  
قایق امید من پر گل نشست

حال از اکبر خجالت میکشتم  
از علی اصغر خجالت میکشتم  
مصطفی رحماندوست

مدینه بود و غوغا بود  
اسیر دیو سرما بود  
محمد سر زد از کعبه  
که او خورشید دلها بود  
لالا خورشید من لالا  
گل امید من لالا

خدیجه همسر او بود  
زنی خندان و خوشخو بود  
برای شادی و غمها  
خدیجه یار خوشرو بود

لالا شادیم لالا

غمم آبادیم لالا

خدا یک دختر زیبا

به آنها داد لالا

به اسم فاطمه زهرا

امید و مادر پاپا

لالا کودکم لالا

قشنگ و کوچکم لالا

علی داماد پیغمبر

برای فاطمه همسر

برای دختر خورشید

علی از هر کسی بهتر

چراغ خانه ام لالا

گل دردانه ام لالا

علی شیر خدا لالا

علی مشکل گشا لالا

شب تاریک نان میبرد

برای بچه ها لالا

لالا مشکل گشای من

گل باغِ خدای من

حسن فرزند آنها بود

حسن مانند پاپا بود

شهید زهر دشمن بود

حسن یک کوه تنها بود

لالا کوه بلند من

شراب و شعر و قند من

علی فرزند دیگر داشت

چوانی کوه پیکر داشت

همیشه حضرت عباس

به لب نام برادر داشت

لالا نازک بدن لالا

عصای دست من لالا

گل پرپر حسینم کو

گل سرخ و گل شب بو

کنار رود و لب تشنه

تمام غنچه های او

لالالا غنچه ام لالا

لالالالا گل فردا

حسین و اکبرم لالا

علی اصغرم لالا

کجائی عمه جان زینب

سکینه دخترم لالا

لالا لالا گل لاله

نکن گریه نکن ناله

شبی سرد است و مهتابی

چرا گریان و پی تابی

برایت قصه هم گفتم

چرا امشب نمیخوانی

لالا جان من لالا

گل پاران من لالا

مصطفی رحماندوست

پدر زد و پدر زد و پدر زد

روی یک شاخه پدر برگ نشست

خواست آواز بخواند اما

خستگی راه گلویش را بست

جوی آب خنکی آنجا بود

گفت

گنجشک کمی آب بنوش  
زندگی کودک آب آبی است  
آب آبی است کمی آب بنوش

رفت و آهسته لب چوی نشست  
آب نوشید و گلویش تر شد  
خستگی از تن گنجشک پرید  
حال گنجشک کمی بهتر شد

با صدای خوشش آوازی خوان  
از لب چوی به نرمی برخاست  
توی آواز پدر از نازش گفت  
آب آواز پدر از راز خداست

مصطفی رحماندوست

لا لا لا لا لا لا

بغواب ای گل گل زیبا  
دو چشمان قشنگت را  
ببند آهسته لا لا

میان خانه ای کوچک



پدای دخت نازش  
لالا مادری میخواند  
چه شیرین بود آوازش

صدای او کپوتر شد  
به روی پامها پر زد  
از این خانه ه آن خانه  
به گوش پچه ها سر زد

صدای مادر آهسته  
میان کوچه ها پیچید  
قتاری هم شنید آن را  
کنار مادرش خوابید

صدا آهسته آهسته  
به شهر و روستاها رفت  
لالا لائی مادر  
به کوه و دشت و صحرا رفت

صدا چون آب جاری شد  
میان باغ و جنگلها  
میان شاخه ها پیچید

لالا آهنگ لالا

صدا چون سیل راه افتاد  
صدا پائین و بالا رفت  
به گوش موجها هم خورد  
لالائی تا به دریا رفت

صدای موج دریا شد  
لالائی لا لالا لالا  
چه شیرین بود این آواز  
برای خواب قایقها

شنیدن این لالا لائی  
تمام چوچه قمری ها  
همه آرام خوابیدند  
میان لانه ها لالا

صدا بالا و بالا رفت  
صدا تا ماه ریپا رفت  
لالائی گفت ماه آن شب  
صدا تا عمق دریا رفت

به چشمم گرم هد چینی

لالائی نم نمک میخورد  
لالائی هر کجا میرفت  
سکوت و خواب را میبرد

همه ساکت همه آرام  
همه لالا همه در خواب  
پرنده ماهی و دریا  
درخت و غاز حتی آب

لالا لالائی آن زن  
در آن شب همچنان میرفت  
کبوتر بود و پد پد پد  
زمین تا آسمان میرفت

ولی شب رفت و روز آمد  
سحر شد غنچه لب وا کرد  
لالائی خسته شد دیگر  
کنار ماه لالا کرد  
مصطفی رحماندوست

آمده ام سوی شما باز  
باز بیائید به سویم

آمده ام آمده ام باز  
تا دو...سه تا شعر بگویم

آمده ام باز بخوانم  
آمده ام باز بخندم  
آمده ام پنجه هارا  
پر غم و پر غصه بپندم

آمده ام شعر دلم را  
در دلتان باز بکارم  
آمده ام آمده ام باز  
آمده ام دوست بدارم

جعفر ابراهیمی نصر

دوست میدارم تو را  
ای رفیق مهربان  
بهترین یارم تویی  
آشنا و همزبان

روزها پر میشود  
با تو تنهایی من  
میشود شب حرف تو

شعر لائى من

مثل گنجشک و کلاغ

بال داری میپدی

و مرا تا آسمان

تا به دریا میپدی

زندگی در پیش تو

خوب و شیرین میشود

شادمانی میرسد

غصه هایم می رود

چون که تنها می شوم

تو صدایم میکنی

با تمام این جهان

آشنایم میکنی

جعفر ابراهیمی نصر

وقتی که تنها می شوم

گپ میزنم با سایه ام

آن وقت میبخشد به من

یک شعر زیبا سایه ام

من هرچه دارم در دلم  
با سایه ام رو میکنم  
پیراهنم را میکنم  
آن را تن او میکنم

با پال رنگین خیال  
با هم به صحرا میرویم  
گاهی به جنگل کوه و باغ  
گاهی به صحرا میرویم

در زیر نور آفتاب  
با او به گردش میروم  
وقتی هوا ابری شود  
غمگین و تنها میشوم  
جعفر ابراهیمی

عینک دودی را  
از دو چشمت بردار  
تا نباشد دنیا  
ابری و تیره و تار  
عینک تو کرده

باغ و صحرا را زشت  
عینکت را بردار  
تا شود باغ بهشت

عینک قلبت را  
پشکن و دور بپزین  
تا شود چون نوروز  
پر تو فصل پائیز  
جعفر ابراهیمی  
نسیم از پنجره آمد  
و توی خانه جاری شد  
نسیم عطر بهار آورد  
اتاق من بهاری شد

نسیم آمد به آرامی  
و شعری زیر گوشم خواند  
نسیم آرام رفت اما  
صدایش توی گوشم ماند

گلی در چشم من روئید  
و عطرش در نگاهم ریخت  
کسی یک حلقه گل آورد

و روی گردنم آویخت

کنار پنجره دیدم  
گل بادام میخندد  
و حس کردم که در قلبم  
بهار آرام میخندد  
جعفر ابراهیمی

چشمم مادر بزرگم  
پشت عینک درشت است  
گفته او پشت عینک  
چشمم کوچک درشت است

دزدکی روی چشمم  
من زدم عینکش را  
هیچ چیزی ندیدم  
نه در اینجا نه آنجا

گفتمش تو چطوری  
میتوانی بینی؟  
با چنین عینکی که  
بسته ای روی بینی



چشمش از غصه پر شد  
من خجالت کشیدم  
گفتخیلی فضولی  
دخترم برگ پیدم

چشمهایم ضعیف است  
چونکه من پیر هستم  
عینکم پشت گوش است  
روی بینی نیستم

دخترم چون به صد سال  
میرسد سن و سالت  
میتوانی بفهمی  
جواب این سنوالت  
جعفر ابراهیمی

مدرسه ها باز شده  
باز دلم تازه شده  
پیر هن آسمان  
پر تنم اندازه شده  
ابر زدریا رسید

مادر باران رسید

باد رسید از هوا

خواهد دریا رسید

فصل سکوت درخت

آمد و پائیز شد

باغچه از شعر باد

پر شد و لبریز شد

باد بجز لحظه ای

همدم گلها نماند

شعر تو باد را

هر گل و گلبرگ خواند

پیرهن باغ سوخت

شکفت باغ کلاس

باز معلم رسید

رفت سراغ کلاس

باز دلم تازه شد

مدرسه ها باز شد

معلمم حرف زد

مهر من آغاز شد

جعفر ابراهیمی

خواهرم را دوست دارم

مثل پاپا مثل مادر

هر چه او از من بخواهد

من جوابم چشمم خواهد

او نمیگوید برادر

گرچه او را دوست دارم

من لجم میگیرد اما

احترامش میگذارم

میزنم لبخند بر او

میکنند بر روی من احم

او نمیداند که احمش

میکنند قلب مرا زخم

مادرم میگوید آخر

او بزرگ است و تو کوچک

من نمیفهمم چه فرقی

بین گنجشک است و لک لک

یک شب اما وقتی آمد  
من پرویش احم کردم  
قلب او را من هم آن شب  
با نگاهم زخم کردم

دست روی شانه ام زد  
داشت یک لپخند بر لب  
من نگاهش هم نکردم  
گفت قهوی با من امشب؟

ماند ساکت چند لحظه  
زیر لب گفتم نه خواهر  
من شنیدم زیر لب گفت  
دوستت دارم برادر  
جعفر ابراهیمی

در کوچه ما پیرمردی  
هر روز تنها مینشیند  
هر روز او روی بساطش  
نزدیک گلهای مینشیند  
او پیرمرد مهربانی است

هم مهربان و هم صمیمی  
دارد عصائی قهوه ای رنگ  
از آن عصاهای قدیمی

او عینکی ته استکانی  
دارد پروی چشمهایش  
من میپریم هر روز آنجا  
یک استکان چائی پدایش

او در بساط کوچک خود  
گلهای خوشبو میگذارد  
با آن همه گلهای خوشبو  
انگار که یک باغ دارد

او لاله نرگس یاس و سوسن  
گلهای دیگر نیز دارد  
هم تخم گل هم تخم سبزی  
شاهی تره گشنیز دارد

در کوچه میپیچد همیشه  
بوی خوش گلهای باغش  
در چشم من اما خود اوست

تنها گل زیبای باغش

هر روز وقتی میپریم من  
یک استکان چائی پرایش  
او میگذارد توی دستم  
یک شاخه ی نرگس بچایش  
جعفر ابراهیمی

گوش کن ببین  
باد میوزد  
مثل مار در  
کوچه میخزد

باد میوزد  
پر درختها  
روی بند رخت  
در حیات ما

مثل اسپها  
باد میوزد  
و هوای شهر  
سرد میشود

ابر میرسد  
در دلش تگرگ  
زرد میشود  
رنگ و روی پرگ

گوش کن پیین  
باد میوزد  
مثل مار در  
کوچه میخزد  
جعفر ابراهیمی

زد خنده باز خورشید  
پر کوه و باغ و صحرا  
آمد دوباره از راه  
کم کم بهار زیبا

پر روی قله ها پرف  
شد آب اندک اندک  
در کوه و دره پیچید  
صد جویبار کوچک

شد رودها خروشان

شد دشت و تپه ها سپر  
شد بر تن درختان  
انگشت شاخه ها سپر

پر خاک مرد دهقان  
پاشید دانه هارا  
آهسته باد واگرد  
پلک جوانه هارا

پر شاخه درختان  
تا باز شد جوانه  
هی چپک و چپک خواندند  
گنجشکها ترانه

یک شاخه توی گلدان  
در کنج خانه گل داد  
از رنگ و پوی آن گل  
شد روی کودکی شاد  
محمود پور وهاب

ای کاش بودم چون درختی  
تنها میان کوهساری



در زیر پای من روان بود  
آب زلال جویباری

یک بچه آهوی قشنگی  
در زیر پایم آب میخورد  
یک دختر چادر نشینی  
با مشک هایش آب میبرد

یک چشمه زیبا و کوچک  
بود آن طرف همسایه من  
یک رهگذر میآمد از راه  
خندان به زیر سایه من

با پای خسته مرد چوپان  
با گله میآمد ز راهی  
مهمان من یا چشمه میشد  
نی میزد آنجا گاه گاهی

ای کاش بودم چون درختی  
تا لا بلای شاخه هایم  
یک چلچله یا یک چکاوک  
می خواند آوازی برایم

محمود پور وهاب

تنها میان پر که قوئی  
در پر که مشغول شنا بود  
اسب سفید مرد صیاد  
اطراف پیشه در چرا بود

ناگاه پلدرچین زیبا  
با پد پد خود نغمه سر داد  
در نغمه های خود خطر را  
انگار پلدرچین خبر داد

وقتی که شد خاموش و آرام  
تیری به سوی قو رها شد  
رم کرد اسب و تیر صیاد  
پر سینه قو آشنا شد

با جسم خونین پرپری زد  
از پر که روی سبزه افتاد  
شاد و شتابان از کمینگاه  
آمد بسویش مرد صیاد

آنگاه پلدرچین زیبا

آواز خوان از پیشه پر زد

آواز او در پیشه پیچید

بدید بده بدید بده بد

محمود پور وهاب

باز هم توی قهوه خانه شهر

گفتگوهای گرم مردان بود

باز هم پوی چای دم کرده

قل قلی بود و دود قلیان بود

مرد چوپان روستائی هم

بود در گوشه ای ولی غمگین

خسته از شهر و از هیاهویش

از غبار و تردد ماشین

یاد میکرد روستایش را

آن هوای زلال و خلوت ده

یاد دهقان خوب و زحمتکش

مردمان صمیمی و ساده

یاد میکرد کوهساران را

سبزه زاران و دره های قشنگ

آبشاران و چشمه های زلال  
بوته گل‌های پاک رنگارنگ

یاد میکرد او بوقت چرا  
چیدن از پای سخره گل‌سنگی  
یا به زیر درخت لم دادن  
نی زدن‌ها به وقت دلتنگی

یادش آمد ز روزهای پیش  
یاد آندروز در دل صحرا  
گوسفند قشنگ او زانید  
بره ای پاک و کوچک و زیبا  
محمود پور وهاب

از زخم نینه  
پیتاب گردید  
از اسپش افتاد  
بر خاک غلتید

وقتی جداشد  
از تن سر او  
همرنگ لاله

شد پیکر او

مخون از گلویش  
چون چشمه جوشید  
اسب سفیدش  
آن چشمه بونید

یال بلندش  
زد موج در پاد  
از رفتن او  
یک شیهه سر داد

از چشمش افتاد  
یک قطره ژاله  
آرام غلتید  
بر روی لاله  
محمود پور وهاب

باغبان شهر ما  
یار مهربان باغ  
یک نهال کوچکی  
کاشت در میان باغ

با تلاش و رنج خویش  
روزهای پیشمار  
زیر پای آن روان  
کرد آب چو بیار

تا که کم کم آن نهال  
چشم سپر خود گشود  
شاخه های نارکش  
صد شکوفه داده بود

صد شکوفه انار  
صد شکوفه قشنگ  
هر شکوفه میشود  
یک انار سرخ رنگ  
محمود پور وهاب

فصل گرما بود و فصل کارو کار  
در میان کشتزاران قشنگ  
می درخشیدند توی آفتاب  
پاک و زیبا خوشه های زرد رنگ  
در هوای روستا پیچیده بود

پاز هر سو پوی گندم های نو  
مرد دهقان دسته دسته یک طرف  
شادمان میکرد آنها را درو

دور از دهقان کنار روستا  
دخترک افسانه هر سو میدوید  
مثل آهوی قشنگ دشتها  
پر سر این چوی و آن چو میپیرید

ناگهان از دور فریادی شنید  
آی افسانه کجائی آب آب  
کاسه ای از آب را برداشت او  
سوی پابا رفت خندان با شتاب  
محمود پور وهاب

هر روز پای دار قالی  
پهلوی مادر مینشینم  
تا پاز هم در باغ قالی  
گلهای زیبا را ببینم

گلهای باغ قالی او  
سرخ و سفید و زردو آبی است

اما در آن باغ پدر از گل  
افسوس یک پروانه هم نیست

ای کاش من هم مثل مادر  
یک روز قالی باف بودم  
هر روز در باغ خیالم  
چون شاپدک پدر میگشودم

می کاشتم در باغ قالی  
گلهای رنگارنگ زیبا  
پرواز میدادم در آن باغ  
پدر روی گل پروانه ها را  
محمود پور وهاب

اون رویه رو تو قفسه  
نشسته یک کتاب نو  
میخواند با من حرف بزنه  
دادمیزنه پیا جلو

طرحهای چور و اچور داره  
نقاشی های رنگ وارنگ  
نوشته توی صفحه هاش



## قصه های قشنگ قشنگ

زل میزنه تو چشم من  
میگه پیا من بخر  
منو ورق پزن سریع  
پاشو باهم پریم سفر

پاپای من هر شب  
پاماه میآید  
پا شادی و لبخند  
از راه میآید

در دست خود دارد  
یک جعبه شیرینی  
گاهی کمی میوه  
یا نان ماشینی

گاهی تمیآید  
با دستهای پر  
خسته است با اینحال  
کم میکند غرغر

غم های من لاغر

غم های او چاق است

گاهی به این خاطر

پاپا بد اخلاق است

اما دلش آبی است

اندازه دریا

من مطمئنم اوست

آقاترین پاپا

حس می کنم که خورشید

یک پرتقال زرد است

این پرتقال خوش رنگ

هر صبح پشت پرده است

تا ظهر ذره ذره

قل میخورد به بالا

لم داده روی اپری

زل میزند به دنیا

از گرمی نگاهش

دنیا سپید و روشن

از پشت پرده تا شب

زل میزنم به او من

تا این که مثل هر روز

در آسمان خالی

میچرخد و میافتد

خورشید پر تقدالی

یک کلاغ پیر

پر کشیده است

با صدای قار

با صدای او

خواب میپرد

از سر چنار

مثل اینکه باز

رفته فصل سرد

فصل انتظار

شاخه های خشک

تازه میشوند

سبز و پی قرار

از کلاغ پید  
سایه ای سیاه  
مانده یادگار

باز پچ پچی  
جان گرفته است  
آمده بهار

با خود آورد پدر  
کفش و پیراهن نو  
گفت اینها هستند  
همه سوغاتی تو

کفش را پوشیدم  
راحت و زیبا بود  
حیف که پیراهن  
قد یک دریا بود

گم شدم یک لحظه  
مثل ماهی در آن  
آستین هایم از  
دو طرف آویزان

مادرم آن را زود  
کوک زد بد تن من  
پرد خیاطی و شد  
تنگ پیراهن من

داستانش این بود  
آن لباس تازه  
بعد از آن دیگه شد  
به تنم اندازه

داداش بازیگوشم  
هوش و حواس نداره  
مدرسه هم که میره  
مشقاشو چا میداره

تو تنبلی اوله  
شلخته و بی خیال  
پخش و پلاست کتابش  
کیفش کجاست؟ تو یخچال

تازه اگه بشینی  
چورباشو پینی

پیرون زده شست پاش  
مثل یه سیب زمینی  
چقدر دلم پنیر می خواد  
با گوچه و نون و خیار  
رو به مامان داد میزنم  
دلم میخواد پر ام پیار

مامان میگه حالا که نه  
وقتی رسیدیم به خونه  
الان همیشه تق نزن  
اینجا هنوز خیابونه

هر چی پهنش میگم بازم  
حرفشو تکرار میکنه  
نمیشنوه که شکمم  
قار قورو قورقار میکنه

آهای تو که اونطرفی  
با اون موهای پیچ پیچت  
شعر بخونم بهم میدی  
یه گاز از اون ساندویچت؟

چوراډ پشمنی  
راحت و گرمه  
دست میکشم روش  
نازه ونرمه

تا حالا ندیده  
مثلشو هیچکس  
زرده وسپزه  
لنگه په لنگه س

تیک تاک تیک!  
تیک تاک تیک!

داریم میریم په مهمونی اما دوپاره  
میون را گیر افتادیم توی ترافیک  
عقربه کوچیک و بزرگ روی دوازده  
دیر شده از فرصتمون چیزی نمونه  
چیچک چیچک چیچک!

یه بچه گنجشک روی چراغ راهنمایی  
زل میزنم تو چشماش چرا نشستی؟  
نکنه توهم گیر افتادی توی ترافیک؟  
میخواه چوراډ بده ولی صدایش ضعیفه  
بلند میشه پر میزنه به آسمونها

موقع دور شدن بلند بلند میخنده  
چیک چیک چیک

نی نی کوچولو گرسنه شه  
میخواد بگه که نمیتونه  
مچپوره که گریه کنه  
تا دردشو بفهمونه

مامان زری خوب میدونه  
که باز نی نی گرسنه شه  
تموم همیشه گریه هاش  
اگر که فوری سیر نشه

اشکاشو خوب پاک میکنه  
میذاره روی دامنش  
نی نی کوچولو می می هارو  
میک میزنه با دهنش

وقتی که سیر سیر میشه  
آهسته لبخند میزنه  
انگار میخواد بگه مامان  
لبخند تشکر منه



ناصر کشاورز

نی نی کوچولو خوابش میاد  
هر دو چشماش پر از خوابه  
اما توی رختخوابش  
وول میخوره نمیخوابه

مامان زری کنارشه  
درد اونو نمیدونه  
هر چی لالائی بده  
داره تو گوشش میخونه

زود میره از توی کشتو  
میاره یک پوشک نو  
میفهمه نی نی کوچولو  
خیس کرده باز پوشکشو  
ناصر کشاورز

نی نی کوچولو مریض شده  
گریه و زاری میکنه  
از زور درد نمیخوابه  
هی بی قدری میکنه

طغلك دلش پيچ ميژنه  
دوپاره پاد كرده دلش  
با نصف شيشه آب و قند  
حل ميشه درد و مشكلش

مامان زري ناراحته  
ميگه مامان پشه فدات  
تو آب قند حل ميكنه  
يه حبه قند كمى نبات

نى نى كوچولو آب نباتو  
ميگه ميژنه از تو شيشه  
ساکت ميشه درد دلش  
گريه هاشم تموم ميشه  
ناصر كشاورز

نى نى كوچولو حالش پده  
تپ كرده چون واكسن زده  
خانوم دكتر تومطب  
به دست اون سوزن زده

مامان زري رو دست اون

یه حوله گرم میداره  
سرد که میشه با یک اتو  
گرم میکنه باز دوباره

نی نی کوچولو این کارارو  
دوست نداره غر میزنه  
شاید داره پاتق نوق  
داد سر دکترو میزنه

نمیدونه که دکترو هم  
مثل مامان مهرپونه  
اگر که سوزن میزنه  
فکر سلامت اونه  
ناصر کشاورز

نی نی کوچولو چاردست و پا  
میره تو اشپزخونه  
روی زمین با اون چشاش  
میپینه یک نمکدونه

پر میداره نمکدونو  
با دهنش هی می مکه

فکر میکنه نمکدون هم  
یه شیشه یا پستونکه

مزه شور نمکو  
روی زبونش میچشسه  
بدش میاد غر میزنه  
احم هاشو تو هم میکشه

پرت میکنه نمکدونو  
یکدفعه اونو میشکنه  
مامان زری میاد یواش  
به پشت دستش میزنه  
ناصر کشاورز

نی نی کو چولو یه توپ داشت به رنگ قرمز و زرد  
یه روز که رفت تو کوچه اونو تو بازی گم کرد  
فکر می کنه که توپش پیدا نمی شه دیگه  
نی نی توی خیالش ساخته هزار تا قصه  
هی با خودش تو خونه حرف میزنه با قصه  
از دست من فرار کرد چون بچه ای پدم من  
از پس که توی بازی لگد به اون زدم من  
ای توپ نازنینم بر گرد بیا به خونه

فقط قلت می دم من خدا خودش می دونه

پاپای نی نی کوچولو  
شب دید میاد از سر کار  
وقتی میاد میپرسه که  
نی نی کوچولو خوابه یا بیداره؟

اگه مامان زری بگه  
خوابیده نی نی کوچولو  
خستگیهای پاپائی  
میمونه توی تن او

نی نی کوچولو نمیدونه  
پاپائی چقدر دوستش داره  
میخواند بخوابه اما باز  
مامان زری نمگذاره

پاپائی خیلی شاد همیشه  
وقتی میاد توی خونه  
شکلک هائی در میاره  
تا نی نی رو بخندونه

صبح که میره باز سر کار

کارهارو بهتر میکنه  
خنده نی نی کوچولو  
خستگیشودر میکنه  
ناصر کشاورز

خروس می خونه آواز  
بال هاشو می کنه باز  
قو قولی قو قو می خونه  
صبح شده اون می دونه

خانم مرغوچوجه هاش

هستند همیشه با هاش

زندگی شون چه ساده  
هستند یه خانواده

سگ حیوونی باوقاست  
چاش توی باغ وصحراست  
غذای او استخون  
با صاحبش مهریون

پدر زرنگ و بزرگ

که هست قوی تر از گرگ  
خونه ی اون تو پیشه  
شکار چیه همیشه

این جوچه ی خیلی داناست  
زرنگه و ناقلاست  
بال های اون قشنگه  
پدهاش نارنجی رنگه  
می خوره آب و دونه  
می پره توی لونه  
با دوستاش هست مهریون  
همیشه شاد و خندون

دو سه ماهی است که پا رفته  
خنده و شادی از اینجا رفته

کاش از او خبری میآمد  
نامه مختصری میآمد

دو سه ماهی است که چایش خالیست  
همه هستند ولی پا نیست

کاش او بود و به من میخندید

خنده در خانه ما میپیچید

دو سه ماهی است قناریها هم  
هست در چهره زیبایشان غم

شوق پرواز ندارند آنها  
حال آواز ندارند آنها

دل من تنگ شده خیلی تنگ  
مادرم هم شده خیلی دلتنگ

کاش پاپا ز شغرف باز آید  
شادو پیروز و سرافراز آید  
مصطفی رحماندوست

روی تن پوش درخت  
چایچا ریخته رنگ  
زرد و قرمز شده است  
باغ سرسپرو قشنگ

زاغ در گوش درخت  
لالائی میخواند  
عمر او هست دراز



قصه را میداند

ای درخت ای همه خوب

فصل سرما شده است

وقت آسودگی از

خستگیها شده است

وقت خواب است درخت

مثل آن رود بخواب

تا که سرما نخوری

جان من! زود بخواب

ننه سرما که رسید

دو سه روزی پس از این

چادرش را که کشید

نم نمک روی زمین

زید آن چادر گرم

ماه ها میخوابی

خواب گپ میبینی

زرد قرمز آبی

فصل سرما که گذشت

میرسد فصل بهار  
خستگی رفته و هست  
وقت دلگرمی و کار  
مصطفی رحماندوست

سلام به جنگل سبز  
به آسمان آبی

به غنچه های خندان

به روز آفتابی

سلام به هر ستاره

به ابر پاره پاره

به دانه ای که از خاک

درآمده، دوباره

سلام به هر دل پاک

به هر دل پرامید

سلام به آن شبِ تار

که عاقبت شد سفید

سلام به دشت و دریا

سلام به کوه و صحرا

سلام به روی ماه

بچه های باصفا

مهری طهماسبی دهکردی

ای گربه مغرور وحشی

در چشم تو اصلاحی نیست

در آن دل تاریک موذی

یک ذره از نور صفا نیست

یادت نمیداد که روزی

یک گربه ولگرد بودی

با پینوایان گرسنه

در کوچه ها همدرد بودی؟

آوردمت با خود به خانه

خواباندمت در چای نر می

بعدا پذیرایت کردم

با تکه نانی شیر گرمی

خوردی و خوابیدی شب و روز

آقا شدی در خانه من

از پس که لوست کرده بودم

اسم تو شد دردانه ی من

یکدفعه یاد موش کردی

وحشیگری امد سراغت

آن خلق و خوی نفرت انگیز

شد باز هم موی دماغت

رقتی لب حوض و نشستی

با حالتی آرام و مظلوم

در کله ات میگشت گویا

یک فکر نفرت آور شوم

ماهی قرمز با دلی شاد

در آب میچرخید آرام

گنجشک چاق خوش صدایی

میگرد چو چوچه بر لب پام

ناگاه مثل یک شناگر

باسر میان آب چستی

از حوض پیرون آمدی زود

رقتی و در کنجی نشستنی

در حوض کاشی ماهی من

دیگر نمی چرخید آرام

انگار آب حوض هم مرد

گنجشک هم رفت از لب پام

ای گربه پیرحم دیگر

اینجا نمیخواهم بمائی

باید گرسنه باشی و خوار

تا قدر نعمت را بدانی

محمود کیانوش

ما که اطفال این دبستانیم

همه از خاک پاک ایرانییم

همه با هم برادر وطنیم

مهربان همچو جسم با جانیم

اشرف و انجیب تمام ملل  
یادگار قدیم دورانیم  
وطن ما به چای مادر ماست  
ما گروه وطن پرستانیم  
شکر داریم کز طفولیت  
درس حب الوطن همی خوانیم  
چون که حب وطن ز ایمانست  
ما یقینا ز اهل ایمانیم  
گر رسد دشمنی برای وطن  
جان و دل رایگان پیفشانیم  
ایرج میرزا

چه نسیم خنکی می آید!  
گوش کن نغمه هو هویش را  
میکنند صورت من باز احساس  
لذت بوسه خوشبوییش را

باد انگار که در گوش درخت  
شعری از راز خدا میخواند  
پرگ میرقصد و در پاسخ باد  
نرم و آهسته دعا میخواند

وای هر چیز که من میبینم  
خوب و دلخواه و پدر از زیبایی است  
آسمان آبی آبی آبی است  
هیچ آهنگ بد آهنگی نیست

پایتان بشکند ای عقربه ها  
کاش از رفتن وا میماندید  
جای تکرار ملال آور تیک  
کاش شعری غزلی میخواندید

چشم من در پی نقاش بهار  
مرغ هم میخواند کو کو کو  
در جواب من و او بادبهار  
باز میگوید هو هو هو  
مصطفی رحماندوست

باز من تو را صدا زدم  
باز شد نقاب پنجره  
چهره تو مثل گل شکفت  
در میان قاب پنجره

یک سلام و یک خنده بعد هم

یک تکان دست و گفتگو  
یک قرار تازه پا گرفت  
توی کوچه های روپرو

چند لحظه بعد از آن قرار  
کوچه بود و گامهای ما  
حرفهای خوب و گفتنی  
یاد مخاطرات آشنا

سنگ راه دور مدرسه  
لابلای حرفمان شکست  
راه ما به انتها رسید  
خنده پر لبانمان نشست  
مصطفی رحماندوست

چند ماهی است که من در خانه  
پیش از اندازه پدم دلتنگم  
با سحر خواهر شیرین خودم  
سر هر مسئله ای میچنگم

گفتگو از من و اخلاق پدم  
با تاسف همگانی شده است



دیگر از دست من و کار پدرم  
مادرم هم عصبانی شده است

بچه هائی که رفیقم بودند  
همه از دور و پدرم پدر زده اند  
با سکوتی خودشان را تک تک  
همه پدر کوچک دیگر زده اند

مردم از دست خودم باید من  
فکر یک چاره دیگر بکنم  
باید اخلاق خودم را پس از این  
همه جا با همه بهتر بکنم  
مصطفی رحماندوست

برای بچه های کر و لال  
حرف من را تو خوب میفهمی  
خودت اما همیشه خاموشی  
تا که حرف تو را بفهمم من  
با تمام وجود میکوشی

گاه حرف دل بزرگت را  
مبهم و پاره پاره میگوئی

گاه با دست و چهره و چشمت  
با زبان اشاره میگوئی

تو گمان میکنی که تنهائی  
من زبان تو را نمیدانم  
از کتاب نگاه و رفتار  
حرفهای تو را نمیخوانم

تو گمان میکنی که حرقت را  
هیچ کس جز خدا نمیفهمد  
حرفهای تو را در این دنیا  
دوست یا آشنا نمیفهمد

نه چنین نیست چونکه من حتی  
آخ و آه تو خوب میفهمم  
به خدا من تمام حرف تو را  
از نگاه تو خوب میفهمم

پر زبان نگاه خاموش  
رازهای نهفته بسیار است  
در دل آسمان چشمانت  
حرفهای نگفته بسیار است

مصطفی رحماندوست

صبح است و آواز مادر

پیچیده در خانه ما

پر میکشد با نمازش

تا آبی آسمانها

آهنگ آواز مادر

هم گرم و هم دلنشین است

راز و نیازی که دارد

با خالق خویش این است

آه ای خداوند یکتا

ما پندگان تو هستیم

تنها تویی یاور ما

تنها تورا میپرستیم

ای مهربان پای ما را

با راه خود آشنا کن

ما را تو با دوستانت

همسنگر و هو صدا کن

به به چه آرامشی هست

در حرف و در حال مادر  
او گرم پرواز خویش است  
من هم بدنبال مادر  
مصطفی رحماندوست

تو که اینجا بودی  
آسمان آبی بود  
و اگر هم شب بود  
شب مهتابی بود

شعرها شیرین بود  
قصه‌ها پایان داشت  
خنده‌ها معنی داشت  
حرفها مان‌چا داشت

پی تو اما حالا  
زندگی زیبا نیست  
هیچ کس مثل من  
پی کس و تنها نیست

تو که رفتی دیگر  
زندگی آبی نیست

آسمان قلبم  
تار و سردو ابریست

ابر وقتی باشد  
دل من میمیرد  
پی تو بودن سخت است  
گریه ام میگیرد  
مصطفی رحماندوست

روی گلدسته های مسجد ما  
باز گلپانگ عشق میروید  
گل خوشبو و روحبخش اذان  
این سخن را دوباره میگوید

پشتاپید وقت میگذرد  
وقت راز و نیاز آمده است  
پشتاپید و رستگار شوید  
وقت خوب نماز آمده است

با اذان میشود محله ما  
آشنا با نشانه های امید  
توی صحرای سینه میروید

دانه دانه جوانه های امید

می شتایم پسوی مسجد و دل  
می سپارم به عشق و راز و نیاز  
پر لبانم دوباره میروید  
گل خوشبو و سرخ رنگ نماز  
مصطفی رحمان دوست

گیچم نمی دانه  
من از چه دلتنگم  
با خواهر خوبم  
یکریز میچنگم

بد هستم و مادر  
چیزی نمیگوید  
دلتنگیم را با  
اشکی نمیشوید

درد مرا مادر  
گویا که میداند  
راز غم را او  
از چهره میخواند

آهسته میدزد  
از من نگاهش را  
با درد خود هستم  
تنهاتر از تنها

ای کوه‌ها ای دشت  
ای آسمان ای آب  
چندیست میمیرم  
در انتظار خواب

دل‌تنگ و غمگینم  
مردم خداوند  
دل می‌تپد هر شب  
پایاد تو پایا

لبخند حتی پر  
لبها نمی‌آید  
آخر به خواب من  
پایا نمی‌آید

مصطفی رحماندوست

پرگ فرزندان درخت

پرگ همبازی باد  
دوسه روزی است که نیست  
پرگ سرزنده و شاد

صورت سپزه ی پرگ  
چه گل انداخته است  
درد گویا به دلش  
ناگهان تاخته است

تن او زرد شده  
شاید او بیمار است  
صورتش سرخ شده  
شاید او تبار است

رقص نارنجی پرگ  
از غمی لبریز است  
قصه ای دارد و آن  
قصه پائیز است  
مصطفی رحماندوست

شب رفت و سپیده آمد و روز رسید  
گلبانگ اذان به آسمانها پیچید



از شادی چاپچائی شب با روز  
خورشید دوباره روی گل را پوسید  
مصطفی رحماندوست

پر خیز که راه صبح را باز کنیم  
تا شهر قشنگ نور پرواز کنیم  
تا خون تنشسته پر بلندای شفق  
پر خیز که تا نماز آغاز کنیم  
مصطفی رحماندوست

مهندس کوچولوی شهرم  
با پی نظمی قهر قهرم  
رشته من شهر سازه  
فکر میکنی یه سازه  
گوش کن به حرف دلم  
میپینی که من عاقلم  
کارم خیلی زیاده  
ندارم فیس و افاده

مسئول طرح شهر منم  
ناظر نقشه ها منم  
پروانه ساختمان

به املاک سند دار  
با جواز من میدن  
آی مادرا آی پدرا

قبل از خرید خونه  
هر ملک و هر کاشونه  
حتما به شهرداری پرو  
قسمت شهر سازی پرو  
ببین تو طرح نباشه  
زگیل شهر نباشه  
حواستو جمع بکن  
پارو زرنک نباشه  
دوزو کلک نباشه

تا جائی که میتونی  
ملک سند دار بخر  
قولنامه ای ضرر داره  
حتما جواز نداره  
پایان کار نداره  
اگه بخوای بسازی  
تعمیر و باز سازی کنی  
جریمه کمیسیون (ماده صد)

گریه تو در میاره  
اونوقت نامهربون میشی  
از شهرداری رونده میشی  
فکر میکنی که شهرداری  
همراه و یاورت نیست  
اما باید بدونی  
خود کرده را سودی نیست  
رحیمه عوض زاده

نوک تیز مداد من  
شکست آنرا تراشیدم  
کمی کوتاه شد قدش  
غمی توی دلش دیدم

نوکش شد تیز اما حیف  
کمی از عمر او کم شد  
من از پس دوستش دارم  
دل من ضریدر غم شد

در این فکرم که با دقت  
مدادم را نگه دارم  
نوکش را نشکنم هرگز

دل او را نیازم

نمیخواهم مداد من  
پیفتد باز از دستم  
مدادم میزند لبخند  
که من باز با او هستم  
ناصر کشاورز

امروز من دیدم  
در وقت صبحانه  
یک عالمه ظرف است  
در آشپزخانه

توی خیال خود  
دادم به آنها جان  
یکدفعه دیدم پارچ  
شد مادر لیوان

چنگال و قاشق را  
دیدم زن و شوهر  
بودند در سفره  
پهلوی همدیگر

شد استکان بچه

پوسیدم او را زود

داداش او حتما

لیوان شیرم بود

صبحانه را خوردم

با قاشق و لیوان

حمامشان کردم

در ظرفشویی مان

ناصر کشاورز

دست عروسک من

دیروز لای در رفت

کج شد کمی از آرنج

یعنی دوباره در رفت

با اینکه دردش آمد

گریه نکرد اصلا

او را بغل گرفتم

چون هست بچه من

با گریه رفتم او را

دادم به دست پاپا  
پاپای خوب ما شد  
آقای دکتر ما

شد خوب دست بچه  
با دستهای دکتر  
ویزیت کار او بود  
یک بوس با تشکر  
ناصر کشاورز

شب ها همیشه موقع خواب  
هر فکر میآمد سراغم  
توی دلم پر بود از فکر  
میشد دلم لبریز از غم

من صحنه های ترسناکی  
میدیدم اما در خیالم  
تا این که من گفتم به پاپا  
شب وقت خوابم در چه حال

خندید پاپا گفت اینها  
پیهوده و فکر و خیال است

این فکرهای زشت و ناچور  
مانند مشتت آشغال است

باید که آنها را پریندی  
پر روی دفتر با مداد  
با قصه و نقاشی آنها  
ناپود میگردند راحت

من چند روزی بعد از آن شب  
دیدم به حرف او رسیدم  
هی قصه هایم را نوشتم  
نقاشی اش را هم کشیدم

شد دفترم مثل کتابی  
با قصه های خوب و زیبا  
حالا خیالم هست راحت  
با نقاشی زیبای پاپا  
ناصر کشاورز

نزدیک خانه تو  
جنگ است ای خداجان  
باریده بمب و موشک

پر روی خانه هامان

از پام خانه خود  
ما را پپین کچانیم  
مانند پرگ پائیز  
از خانه ها جدائیم

لطفا بما کمک کن  
ما پی گناه هستیم  
مانند پرگ پائیز  
از خانه ها جدائیم

لطفا بما کمک کن  
ما پی گناه هستیم  
آواره ایم و خسته  
هی توی راه هستیم

طغلك عروسك من  
با ما میآمد ای کاش  
او توی خانه چا ماند  
خیلی مواظبش باش

این نامه را نوشتیم



با چشمهای خمیسم

حالا نشانی ام را

در نامه مینویسم

نزدیک مرز جانی

پی کوچه و خیابان

پهلوی تخته سنگی

در گوشه پیاپان

ناصر کشاورز

معدنی جادوئی

کشف کردم امروز

در ته دریا بود

توی غاری مرموز

اولش ترسیدم

چونکه تنها بودم

غار تاریکی بود

من در آنجا بودم

ناگهان قندیلی

پیش پایم افتاد

مثل کرم شب تاب  
نور سبزی میداد

بعد دیدم کم کم  
پیشتر شد آن نور  
غار را روشن کرد  
رفت نورش تا دور

با تعجب دیدم  
خانه ما آنجاست  
مردی آمد نزدیک  
گفتم اینکه پاست!

بعد مامان آمد  
داشت او میخندید  
زود قندیلم را  
توی دست من دید

گفتم این قندیل است  
نور آن جادویی است  
گفت سنگی سبز است  
توی آن نوری نیست

در خیالت شاید  
سنگ تو قندیل است  
راستی از فردا  
مدرسه تعطیل است  
ناصر کشاورز

دوباره مادرم داشت  
غذا درست میکرد  
نشسته بود مامان  
به خاطر کمر درد

من از حیاط او را  
به حال گریه دیدم  
کیوتری شدم زود  
پسوی او پریدم

برای لحظه ای بست  
دو چشمم میس خود را  
به خنده گفت برگرد  
پرو نیا به اینجا

تعجبی نکردم

که داشت خنده میکرد  
برای اینکه او داشت  
پیاز رنده میکرد  
ناصر کشاورز

درخت خانه ما  
بزرگ است و قشنگ است  
دو میلیون برگ دارد  
تمامش سبز رنگ است

همیشه میدرخشد  
به زیر نور خورشید  
ولی شب شکل او را  
به زحمت میشود دید

درختم توی شبها  
به شکل یک هیولا است  
ولی در روز روشن  
دوباره سبز و زیباست

نمیترسم من از تو  
درخت خوشگل من

چه در روز و چه در شب  
تو هستی در دل من  
ناصر کشاورز

معلم داده امروز  
به ما یک عالمه مشق  
نمی دانم چه باید  
کنم با این همه مشق

به فکر بازییم من  
حواسم نیست اینجا  
به جز انشاء نوشتن  
تمام مشقها را

به موضوع معلم  
که هست انشاء فردا  
دو ساعت فکر کردم  
نشد یک جمله پیدا

معلم کاش کمتر  
به ما تکلیف میداد  
که حتی جمعه هم نیست

دل من شاد و آزاد

ناصر کشاورز

در میان سپزه ها نزدیک کوه  
گله با چوپان به صحرا می‌رود  
مثل یک بزغاله کوچک دلم  
شادمان همراه آنها می‌رود

می دود خوشحال روی تپه ها  
سپزه های تازه را بو میکنند  
شادمان باغ نگاهش را پراز  
سپزه و گلهای خوشبو میکنند

می‌رود بیع بیع کنان نزدیک چو  
آب صافش را تماشا میکنند  
آن طرفتر در میان پوته ها  
چند تا پروانه پیدا میکنند

میشود همبازی پروانه ها  
می دود دنبالشان نزدیک چو  
در کنار پوته گل‌های سرخ  
میشود با غنچه گرم گفتگو

ناگهان میافتد عکسش توی آب  
آه میبند که تنها میرود  
آن طرف نزدیک آن کوه بلند  
گله با چوپان به صحرا میرود  
افسانه شعبان نژاد

می روم آرام پشت پنجره  
کوچه سرتاسر سفید و دیدنیست  
نرم نرمک برف میپارد هنوز  
توی سرما هیچکس در کوچه نیست

چند گنجشک گرسنه آنطرف  
روی پام خانه ای کز کرده اند  
در حیاط خانه ای هم روی پند  
توی این سرما نشسته روی پند

می رود در انتهای کوچه مان  
پیر مردی که عصا دارد بدست  
آه در پشت سر او روی برف  
جای پاهائی پرهنه مانده است  
افسانه شعبان نژاد

کاش منم ستاره ای بوم  
در دل آسمان آبی رنگ  
در کنار ستاره ای دیگر  
می نشستم کنار ماه قشنگ

عکس من مثل ماه میافتاد  
بر دل آب آبی دریا  
می نشستم به روی قایق موج  
می رسیدم به شهر ماهیها

در دل خوب شهر ماهیها  
تا سحر توی آب میماندم  
همصدا با ترانه امواج  
شعر آب و ستاره میخواندم

میگرفتم میان دستاتم  
ماهی قصه های پاپا را  
میرساندم به حوض کوچکمان  
ماهی نقره رنگ زیبا را

صبح وقتی که مهربان خورشید  
میشد از خواب ناز بیدار



شادمان روی قایق امواج  
مثل قو میشدم دوباره سوار

می رسیدم به خانه مان خوشحال  
قصه می گفتم از شب زیبا  
قصه از آسمان و موج و سفر  
قصه از آسمان ماهیها  
افسانه شعبان نژاد

چند تا مرد کارگر بودند  
توی سایه کنار یک دیوار  
وقت لبخند و گفتگویی بود  
باز بعد از تلاش و بعد از کار

مثل آب زلال یک چشمه  
با گل و سبزه آشنا بودند  
دلشان صاف صاف و آبی بود  
همگی اهل روستا بودند

باغ سبز نگاهشان پر بود  
از گل و سبزه های صحرایی  
زیر پا می گذاشت گلهارا

عزبت و خستگى و تنهائى

پاي سيمان و آچر و آهن

مخاطرات گذشته زيبا بود

حرف پرنغاله بود و پره و دشت

حرف چوپان و حرف صحرا بود

حرف گل بود و يونجه و شيدر

حرف گيلاس بود و زرد آلو

حرف يك باغ حرم و آباد

حرف گلهاي پونه لب چو

ساعتي بعد كارشان شد آغاز

مخاطرات گذشته شد پنهان

كوه و صحرا و دشتها گم شد

در دل آهن و گچ و سيمان

افسانه شعبان نژاد

مادر فضاي خانه را

مثل گلستان ميكند

امروز او خورشيد را

در خانه مهمان ميكند

سرتا سر این خانه را  
باعطر خوشبو میکند  
این خانه را آماده  
پرگشتن او میکند

در خنده های مادرم  
من صبح او را دیده ام  
خوشحال از دیدار او  
مانند او خندیده ام

امروز پرمی گردد او  
از راه دور از چپه ها  
یکبار دیگر میشود  
پاپای من مهمان ما  
افسانه شعبان نژاد

دانه در زیر خاک خشکیده  
فکر آب زلال را میکند  
غنچه پر شاخه بود پژمرده  
دائما آب را صدا میکند

سبزه از تشنگی و پی آبی

سالها زیر خاک پنهان بود  
بود لبهای دشت خشکیده  
دشت در فکر آب و باران بود

ابر سقا رسید و فریاد زد  
مشک من آب دارد آب زلال  
دانه در زیر خاک لب وا کرد  
از صدای ابر شد خوشحال

غنچه بر شاخه اش تکانی خورد  
جان گرفت و دوباره خندان شد  
باز از آب پاک آن سقا  
سپزه بر خاک دشت مهمان شد  
افسانه شعبان نژاد

باز مثل همیشه مشغولم  
خسته پهلوی کوره پزخانه  
کاش میشد که من در این گرما  
پروم توی سایه در خانه

آنطرفتر کنار کوره داغ  
چند ماشین دوباره منتظرند

باز مثل همیشه آمده اند  
آجر از پای کوره ها پیرند

آجری را که میپزم امروز  
باز یک خانه میشود فردا  
خستگیهای دست ما روزی  
میشود سقف خانه ای زیبا

کاش وقتی که توی آن خانه  
بچه ای پی خیال میخوابید  
زیر آن سقف آجری یک شب  
لا اقل خواب کوره را میدید  
افسانه شعبان نژاد

کاش من یک بچه آهو میشدم  
می دویدم روز و شب در دشتها  
توی کوه و دشت و صحرا روز و شب  
می دویدم تا که میدیدم تورا

کاش روزی می نشستی پیش من  
می کشیدی دست خود را بر سرم  
شاد می کردی مرا با خنده ات

دوست بودی با من و با خواهرم

چونکه روزی مادرم میگفت تو

دوست با یک بچه آهو بوده ای

خوش بحال بچه آهوئی که تو

توی صحرا ضامن او بوده ای

پس پیا من بچه آهو میشوم

بچه آهوئی که تنها مانده است

بچه آهوئی که تنها و غریب

در میان دشت و صحرا مانده است

روز و شب در انتظارم پس پیا

دوست شو با من مرا هم ناز کن

بند غم را از دو پای کوچکم

با دو دست مهرپانت باز کن

افسانه شعبان نژاد

وقتی که تو آمدی دوباره

از هر طرفی سپیده سر زد

در باغ شکوفه شد شکوفا

پروانه به سوی غنچه پر زد

در خانه و کوچه و خیابان  
گل‌های قشنگ خنده روئید  
از شادی دیدن تو آندروز  
هم غنچه و هم جوانه خندید

گیسوی قشنگ سپزه آندروز  
با دست نسیم شانه میشد  
باغ دل ما ز دیدن تو  
سر سپر و پر از ترانه میشد  
افسانه شعبان نژاد

توی شهری که در خیال من است  
گره ترسو و دشمنش موش است  
چونکه موشی پیاید از آن دور  
گره از ترس موش پیهوش است

سگ پیچاره نیز در این شهر  
دائما توی کوچه مهمان است  
روز و شب از نگاه گره پیر  
توی سوراخ موش پنهان است

توی شهر خیال من ماهی

چتر زیبا و کوچکی دارد  
چتر خود را که میگشاید او  
آسمان تند و تند میپارد

در خیابان و باغ و مزرعه ها  
شاخه در خاک و رییشه در بالاست  
آن طرف توی پییشه این شهر  
شیر ترسو ترین حیوانهاست

در دل باغ و پییشه این شهر  
بهترین نغمه غور یا قار است  
دیدن پونه های وحشی باغ  
آرزوی بزرگ یک مار است

شادمانم که هرچه میگویم  
همه در فکر و خیال من است  
چونکه ناچار میشدم آنوقت  
بدوم بجای پا با دست  
افسانه شعبان نژاد

من و مادر کنار دار قالی می نشینیم  
همیشه روز و شب مشغول کاریم



در این تنها اتاق خانه باید  
میان باغ قالی گل بکاریم

ولی فرش اتاق ما بجز یک  
گلیم کهنه چیز دیگری نیست  
تمام رحمت روز و شب ما  
خدا داند برای خانه کیست

همیشه با نخ خوشترنگ باید  
بپافم پوته هارا غنچه ها را  
تمام نقش قالیهای ما هست  
پر از گلهای رنگارنگ زیبا

ولی یک روز نقش میکشتم من  
که شاید بهتر از هر نقش باشد  
بپافم پا دو دستم فرشی آن روز  
که نقشش خانه پی فرش باشد  
افسانه شعبان نژاد

شب بود و من از حیاط خانه  
آرام به آسمان پریدم  
از باغ قشنگ آسمانها

یک دسته گل ستاره چیدم

پرگشتم و شادمان نشستم

در کنج حیاط خانه تنها

با چند ستاره وصله کردم

آهسته لباس مادرم را

از راه رسی مادر من

یکدفعه لباس تازه را دید

خوشحال شد و لباس خود را

با خنده گرفت و زود پوشید

یکدفعه حیاط خانه ما

شد مثل یک آسمان دیگر

در پیرهن پر از ستاره

یک ماه قشنگ بود و مادر

افسانه شعبان نژاد

رفت مادر بزرگ از اینجا

رفته و خاطرات او باقیست

جای او در کنار حوض حیاط

روی قالیچه عصرها خالیست

نیست اینجا که چون همیشه مرا  
بفشارد دو پاره در آغوش  
هست قلبان او ولی دیگر  
آتش روی آن شده خاموش

عینکش روی طاقچه مانده  
چشم او پشت شیشه هایش نیست  
دیگر آن دستهای لرزانش  
آه بر دسته عصایش نیست

جانمازش هنوز هم اینجاست  
روی آن من نماز میخوانم  
رفته اما همیشه در دل من  
یاد او زنده است میدانم  
افسانه شعبان نژاد

ثلث اول ای وای  
نمره هایم بد شد  
از دل کوچک من  
شادمانی رد شد

دل من شد پائیز

دست و پایم یخ زد  
در کلاس گلها  
خنده هایم یخ زد

ابر چون پرده تار  
در نگاهم آویخت  
شیشه بغض شکست  
اشک از چشمم ریخت

ثلث دوم یک دو  
نه سه تا تجدیدی  
مثل یک دیو ای غم  
هی بمن خندیدی

آسمان چشمم  
باز شد پی خورشید  
قطره ای اشک افتاد  
دقتم را بوسید

خسته بودم بر من  
آسمان لبخند زد  
از ته دل یک گل

ناگهان لبخند زد

گل صدایم میزد  
مثل یک چشمه بچوش  
خستگی را بشکن  
مهربان باش و بکوش

ثلث سوم به به  
نمره ام شد عالی  
آسمان چشمم  
پر شد از خوشحالی

پدرم با شادی  
دست پر مویم زد  
مادرم پال گشود  
پوسه پر رویم زد

رودی از سنجاقک  
در دلم جاری شد  
دلم از شوق تپید  
سبز و گلکاری شد  
محمود پور وهاپ

انار  
واقعا خوشمزه است  
میوه ی خوب انار!  
من به پاپا گفته ام  
یک درخت از آن بکار  
گفته پاپا می رود  
زود دنبال نهال  
او بدایم می خرد  
یک نهال بچه سال  
من خودم می کارمش  
توی خاک نرم و خوب  
در کنار آن نهال  
می زرم یک تکه چوب  
می گذارم باشد آن  
رو به سمت آفتاب  
خاک نرمش را کمی  
می دهم هر روز آب  
می شود یک روز آن  
یک درخت قد بلند  
می توان از شاخه اش  
هی انار تازه کند

الهام حسنی زاده  
زنبورها یک لانه دارند  
در خانه ی ما  
کندوی شان روی درخت است  
تزدیک گلها  
در باغ ما هر روز پهن است  
صد سفیره ی گل  
نیلوفر و یاس و پنبشه  
نسیرین و سنبل  
هر گل میان سفیره دارد  
یک کاسه گرده  
صبحانه ی خوشمزه ای را  
آماده کرده  
زنبورها هر روز هستند  
مهمان گلها  
ما هم میان سفیره داریم  
ظرف عسل را  
رابعه راد  
یک روز من رفتم به صحرا  
یک پره پیدا کردم آنجا  
فهمیدم او از گله خود،

چا مانده آنجا توی صحرا  
آن روز من هد چا که رقتم،  
بعیع کنان دنپالم آمد.  
وقتی که پرگشتم په خانه،  
تا خانه مان دنپالم آمد.  
آن پره مهمانم شد آن شب،  
او در حیات خانه خوابید  
کردم پذیرایی من از او،  
با برگ های تازه پید.  
وقتی که صبح زود از خواب،  
پیدار شد، پوسیدم او را.  
او را فرستادم دوباره،  
همراه گله سوی صحرا.  
ناصر کشاورز  
گفتدوزک های زیبا  
غرق در شوق تماشا  
می پرند این سو آن سو  
شادمان از بازی ما  
فوتبال پا پرهنه  
پای مرا زخم کرده  
باز هم انگشت شستم



درد دارد احم کرده  
گفتدوزک های زیبا  
روبه رویم منشینند  
تا که خار کوچکی  
از کف پایم برچینند  
گفتدوزکها چی میشد  
یک کتانی دوز بودید  
احم انگش مرا هم  
وقت بازی میگشودید  
پونه نیکوئی  
چیرچیرک ها لای گل ها  
می کنند شب را تماشا  
می کنند با چیرچیرها  
با سکوت باغ دعوا  
باز امشب قورباغه  
از صدای چیرچیرکها  
خسته و پیدار مانده  
روی پرگی سبز و کوچک  
ماه گرد نقرها هم  
در میان آسمانها

می کند با شادمانی  
روی گل ها را تماشا  
با دو دست نازک خود  
نور می پاشد به آنها  
غنچه هم خوابیده امشب  
زیر این مهتاب زیبا  
از صدای چید چید کها  
می پرد از خواب غنچه  
تا سحر چون قورباغه  
می شود بد خواب غنچه  
از صدای چید چید کها  
ماه می رنجد فراوان  
می کند آهسته خود را  
پشت ابری تیره پنهان  
زهدا و ثوقی  
دیروز از لای علف ها  
پروانه ای زیبا گرفتم  
کار پدی کردم خدایا  
آخر چرا او را گرفتم  
مشت خودم را باز کردم  
گفتم پرو پروانه ناز

هر جا که می‌خواهی دوباره  
پرواز کن پرواز پرواز  
از کار خوب من خداوند  
لبخند زد لبخند لبخند  
چون که خداهم دوست دارد  
پروانه‌ها آزاد باشند  
امروز یک گل سرخ  
از توی باغ چیدم  
روی گل قشنگم  
یک پینه دوز دیدم  
آن پینه دوز کوچک  
آمد به روی دستم  
گفتم سلام خوبی؟  
من دوست تو هستم  
زل زد به چشمهایم  
یک دفعه زود پر زد  
آن پینه دوز انگار  
از من خوشش نیامد  
ای پینه دوز کوچک  
اشک تو را نپنم  
من قول میدهم که

دیگر گلی نچینم  
مریم هاشم پور  
آن پنج گنجشک  
روی درخت پید  
روز خوشی دارند  
زیر گل خورشید  
هر شاخه یکجور از  
اسباب بازیهاست  
یک سرسره اینجا  
یک تاب هم آنجاست  
هم شعر میخوانند  
با چیک و چیک و چیک  
هم قصه میگویند  
از دور و از نزدیک  
صبحانه آنها  
گیلاس سرخ و نرم  
خورشید هم کرده  
پر شاخه آنرا گرم  
شام و نهاری خوب  
در باغچه دارند  
هم پوته ها هم خاک

از دانه سرشارند  
روز و شب آنها  
سرشار از ست  
آب و درخت و نور  
پرواز و آزادیست  
کاجی بلند و سبز  
با عمر طولانی  
میپیند آنها را  
مشغول شیطانی  
می گوید او آرام  
چون مادری دانا  
ایکاش میگردید  
فکر زمستان را  
دل یک مورچه هم می شکند  
دل یک مورچه هم غم دارد  
شب که با این همه اسراف پیش  
مورچه شام شبی کم دارد  
می شود مورچه را دعوت کرد  
شام با او سر یک سفره نشست  
صبح زودی سپید شعر بدست  
میشود دیدن یک مورچه رفت

می‌شود مورچه را گفت رفیق  
میشود در دل او چا وا کرد  
میشود صبح به لبخند و سلام  
روز یک مورچه را زیبا کرد  
کاش دیگر پس از این ای مردم  
راه یک مورچه را سد نکنیم  
دوست باشیم برای آنها  
ما به این مورچه ها بد نکنیم  
گرچه ریزند ولی دنیائی  
رمز و راز است در این مورچه ها  
مثل ما بوده و هستند هنوز  
چیزی از اهل زمین مورچه ها  
عباسعلی سیاهی یونسی

از مقابلم  
اسب باد شب  
می‌کند عبور  
با سوار خود  
خور چین به پشت  
میشود چه دور  
توی خور چین

مخاطرات باغ  
سارهای خوب  
باد مهر ماه  
بار خویشتن را  
میبرد جنوب  
باد مهربان  
میروی پرو  
سوی دورها  
میبری پیر  
این دل مرا  
سوی نورها  
عبدالمجید نجفی

گرچه آهسته پرید  
پر سر دیوار ما  
ایستاد آنجا و کرد  
دیده پانی خانه را  
ماهی ام را که دید  
شد حال او آب به آب  
توی فکرش میکشید  
نقشه ی عالی و ناب

با صدای لنگه کفش  
ناگهان از جا پرید  
گیج و لرزان مثل باد  
تا ته کوچه دوید  
دست خالی رفت باز  
گرچه بی چشم و رو  
لنگه کفشم ولی  
پرد با خود آب چو  
زهدا طاهره اکرمی

روی دوش مهربانت  
کیسه ای از نان و خرما  
کوچه ها تاریک و خاموش  
راه میرفتی تو تنها

منتظر میماندم و تو  
میرسیدی میزدی در  
غصه ها پرواز میکرد  
از دلم یکبار دیگر

میکشیدی دست خود را  
بر سرم با مهربانی



خوب میگردی نگاهم  
یک نگاه آسمانی

کوچه ها خاموش و تاریک  
نیستی حالا تو دیگر  
باد سرگردان شد و گفت  
پر زدی مثل کپوتر

پیتو حالا غصه دارم  
مانده ام تنهای تنها  
دست هایت مهربان بود  
خوب بودی مثل پاپا

توی ده شلمرود  
حسنی تک و تنها بود  
حسنی نگو پلا بگو  
تنبل تنبلا بگو

موی بلند روی سیاه  
ناخن دراز واہ واہ واہ

نه قلقلی نه قلقلی  
نه مرغ زرد کاکلی

هیچکس باهاتش رفیق نبود

تنها روی سه پایه  
نشسته بود تو سایه

پاپاش می گفت  
حسنی میای پریم محمود؟  
نه نمیام نه نمیام

سرتو می خوامی اصلاح کنی؟  
نه نمی خوام نه نمی خوام  
کره الاغ کدخدا  
یورتمه می رفت تو کوچها

الاغه چرا یورتمه می ری؟

دارم می رم پار پیرم  
دیرم شده عجله دارم

الاغ خوب و نازنین  
سر در هوا سم بر زمین  
یالت بلند و پرمو  
دمت مثال چارو

يک کمی په من سواری می دی؟

نه که نمی دم

چرا نمی دی؟

واسه اینکه من تمیزم

پیش همه عزیزم

اما تو چی؟

موی بلند روی سیاه

ناخن دراز واه واه واه!

غاز پدید تو استخر

تو اردکی یا غازی؟

من غاز خوش زبان

میای پریم به بازی؟

نه جانم

چرا نمیای؟

واسه اینکه من

صبح تا غروب

میون آب کنار چو

مشغول کار شستشو

اما تو چپی؟

موی بلند روی سیاه

ناخن دراز واه واه واه

در واشد و یه چوجه

دوید و اومد تو کوچه

چیک چیک کنان

گردش زنان

اومدو اومد پیش حسنی

چوجه کوچولو

کوچول موچولو

میای با من بازی کنی؟

مادرش اومد قدقدقا

پرو خونتون تو رو به خدا

چوجهی ریزه میزه

ببین چقد تمیزه؟

اما تو چپی؟

موی بلند روی سیاه  
ناخن دراز واه واه واه  
حسنى با چشم گريون  
پا شد و اومد تو ميدون

آى قلقلى آى قلقلى  
مياين با من بازي كنين؟

نه كه نميائيم  
چرا نميائين؟

قلقلى گفت  
من و داداشم و پام و عموم  
هفته اى دو بار مى ريم محوم

اما تو چى؟  
قلقلى گفت نگاهش كنين

موی بلند روی سیاه  
ناخن دراز واه واه واه  
حسنى دويد پيش پاش  
حسنى مياى پریم محوم؟

ميام ميام

سرتو مي خواهي اصلاح كني؟

ميخواهم ميخواهم

حسني نگو يه دسته گل

تر و تميز و تپل تپل

الاغ و خروس و چوچه غاز و پيچي

با قلغلي با قلغلي با مرغ زرد كاكلي

حلقه زدن دور حسن

الاغه مي گفت

اگه كاري نداري پريم الاغ سواري

خروسه مي گفت

قو قولي قو قو قو قولي قو قو

هر چي ميخواي فوري بگو

مرغه مي گفت

حسني پرو تو كوچه

بازي بكن با چوچه

غاز مي گفت

حسنی پیا با همدیگه پریم سنا

توی ده شلمرود  
حسنی دیگه تنها نبود

وقتی صدای آ میاد  
آ اول با کلاش میاد  
اما اگه اول نیاد  
اون یکی پی کلاش میاد

از کیف مامان

یک شانه گاهی

پیرون می آید

مانند ماهی

سر میخورد او

پر موج موها

با پیچ و تابی

آرام و زیبا

مامانِ خوبم

انگار دریاست

دریا همیشه

در خانه ی ماست

ناصر کشاورز

کتری آب چوشم

همش دارم میچوشم

وقتی که داغ داغم

هرگز نیا سراغم

اینکار کار مامانه

مامان چه مهربانه

وقتی که باران می یاد

باران نم نم می یاد



چترم و پار می شوم

یک سرپناه می شوم

تا که یک وقت خیس نشی

اسیر باران بشی

اگه یک وقت خیس بشی

مریض می شی،  
تو خونه موندگار می شی

پس وقتی باران می یاد

باران نم نم می یاد

هیچ وقت فراموش نشه

من را پرداز همیشه

سینا جعفری

رایانه (کامپیوتر)

پدرم گفت به من سخنی جانانه

از همان چیزی که اسمش هست رایانه

صورتی دارد او کوچک و رنگین است

اسم او مانیتور وزن او سنگین است

صورتش چون تی وی جعبه ای از شیشه

از دو دوست دیگر او جدا نمیشه

اولین دوست او صفحه کی برد است

صفحه ای پر دکمه یک کمی هم ترد است

دوست بعدی او جعبه ای پر شور است

با دو تا دوست خود آشنا و جور است

دست در دست هم چقدر خوشحالند

چنپ و چوشی دارند همگی پر کارند

محمد تقی محقق

باغی ز گلها پر روی قالی

مادر بزرگم میکارد عالی

در داخل باغ در چنپ و چوشند

صدها پرنده مرغ و قناری  
این باغ گلها صد غنچه دارد  
پر روی این باغ شبنم نیارد  
در لابه لای هر شاخه پینی  
مرغ خیالی یک لانه دارد  
تاپیده در هم گل پوته هایش  
پیچیده در هم سر شاخه هایش  
دیوار این باغ آجر ندارد  
گلهای یاسند در چینه هایش  
پر زلف قالی هی شانه میزد  
چون نوعروسان صد گل به سر زد  
هر تار مویش یک رنگ دارد  
یک گل نخ سرخ یک گل نخزرد  
حسین غفاری

هنگامی که سرمای شب  
می لرزاند جنگل را  
هنگامی که سکوت شب  
پر کوهها باقی است  
هنگامی که سرمای شب  
می لرزاند جنگل را

هنگامی که سکوت شب  
پر کوهها باقی است  
ای شکارچی شکار کن  
پرو اطراف رو بکاو  
شاید سکوت جنگلها  
وقتی تو در هوای زد

پرگیدم به خانه  
آهای آهای آی گدگه  
این رودخونه بزرگه  
آبش خیلی زیاده  
نمیشه رفت پیاده  
باید که قطره باشیم  
یا که یک چیز سوار بشیم  
اگه کسی پیینه  
سر دمت رو می چینه  
یکی با یک گلابی  
یک کاسه لعابی  
یک موش و یک تله موش  
یک گربه و یک خدگوش  
یک ماه و یک ستاره

عید اول بهاره  
یک ماه و یک ستاره  
عید اول بهاره

پاشو پاشو  
خورشید رو نگاه کن  
پاشو پاشو  
آفتاب رو نگاه کن  
پاشو پاشو  
لباست رو پیوش  
پاشو پاشو  
آماده شو بکوش  
حرف من رو گوش کن  
خواب رو فراموش کن  
زنده کن پا و ورزش دل و جان  
ای کودک زیبا زودتر پاشو از جا  
نیرو بخشد و ورزش به انسان

بیدار شو خوابالو بیدار شو  
وقت بازی و کاره  
هر بچه ای بیداره  
بیدار شو تو از خواب

پيڻ خاله آفتاب  
آروم آروم اومده  
خورشيد خانوم اومده  
صبح شده ديگه پسته  
چقدر مي خوابي؟  
تو كه خوابيدي  
شب تا صبح رو حسابي  
صبح بخير كوچولو  
صبح بخير خوابالو  
خودت را به خواب نزن  
به صورتت آب نزن  
يادت نره مسواك  
دندونات مي شه پاك  
موهات رو شونه نزن  
آفرين خوشگل من  
دست و صورت  
و دندونات چه تمينه  
الان تو شدي  
يك بچه پاكيزه  
صبحانه آمادهست  
يك سفره سادهست

زود باش پیا عزیزم  
برات چایی پرینم  
نون و حامه و شیر  
یا که نون و پنیر  
نون و کره و چایی  
به به چه مربایی

سلام مداد زردم  
بازم نقاشی کردم  
آهای مداد آبی  
بیداری یا که خوابی

آسمونو آبی کن  
روزشو آفتابی کن  
می خوام چمن بکارم  
مدادشو ندارمپ

چمن که آبی رنگ نیست  
زرد که باشه قشنگ نیست  
مداد آبی و زرد  
باید بهم کمک کرد



رنگ شما دهر تا  
میشه به سبزیا  
رنگو رو هم بذارید  
اینجا چمن بکارید

نی نی کوچولو گل پسره  
الان درست یک سال داره  
خوشگله و پانمه  
رو لپش یک حال داره  
موهانش صاف و طلایی  
چشمش درشت و روشنه  
دل می پره با اون لباش  
وقتی که لبخند می زنه  
همیشه توی دهنش  
یک شیشه یا پستونکه  
نینی کوچولو فقط کمی  
بزرگ تر از عروسکه  
پاپایی اسم پاپاشه  
مامانشم مامان زری  
یکی یک دونست چون نداره  
خواهر یا برادری

یکی یک دونست چون نداره  
خواهد یا پدری

بازم اومد بهار شاد و خندون  
با سوسن و با سنبل و پاریحون  
باز عمو نوروز پرامون آورده  
سپزه و گل به جای برف و پارون  
چلچله از سفر رسیده خوشحال  
نگاه کنید جوانه زد تو ایوان  
غنچه گل به روی ما می خنده  
مرغ چمن پر می زنه می خونه  
نوروز اومد دوباره  
فصل گل و بهاره  
نوروز اومد دوباره  
فصل گل و بهاره  
رو شاخه ها شبنم دونه دونه  
از و صفا دارن نشونه  
ببین چقدر دیدنی و قشنگه  
لکه ابری که تو آسمونه  
چلچله از سفر رسیده خوشحال  
نگاه کنید جوانه زد تو ایوان

غنچه گل به روی ما می خنده  
مرغ چمن پر می زنه می خونه  
نوروز اومد دوباره  
فصل گل و بهاره  
نوروز اومد دوباره  
فصل گل و بهاره

تپل بزرگم خیلی قشنگه  
وقتی که می زنم  
این جور صدا می ده

پوم پوم پوم  
پوم پوم پوم  
پوم پوم پوم

ویلونی دارم خیلی قشنگه  
وقتی که می زنم  
این جور صدا می ده

دیدیری دیدیری دیدیری  
دیدیری دیدیری  
دیدیری دیدیری  
شیپوری دارم خیلی قشنگه  
وقتی که می زنم

این چور صدا می ده

دودورو، دودورو دودورو

دودورو دودورو

دودورو دودورو

پیانویی دارم خیلی قشنگه

وقتی که می زنم

این چور صدا می ده

دنگ ددنگ ددنگ در

دنگ ددنگ در

دنگ ددنگ در

اسب سفیدم خیلی قشنگه

وقتی که راه می ره

این چور صدا می ده

پیتیکو پیتیکو پیتیکو

پیتیکو پیتیکو

پیتیکو پیتیکو

اما تغنگم توش یک فشنه

وقتی که می زنم

این چور صدا می ده

دنگ

با یک با دو بشین پاشو

با یک با دو بشین پاشو

با یک با دو دستها بالا

با یک با دو دستها بالا

با یک با دو ستها پائین

با یک با دو دستها جلو

با یک با دو زود پاش بدو

با دو مثل پروانه

دست و پا باز و بسته

یک و دو سه و چهار

یک وقت نشی تو خسته

حالا پاشنه پنجه پاشته پنجه

حالا پاشنه پنجه پاشته پنجه

حالا پاشنه پنجه پاشته پنجه

بچه ها خسته شدید؟ نخیر

یک دوسه چهار

با یک با دو بشین پاشو

با یک با دو بشین پاشو

با یک با دو دستها جلو

با یک با دو دستها بغل

با یک با دو ستها بالا

با یک با دو دستها پائین

با یک با دو زود باش بدو

با دو مثل پروانه

دست و پا باز و بسته

یک و دو سه و چهار

یک وقت نشی تو خسته

حالا پاشنه پنجه پاشته پنجه

حالا پاشنه پنجه پاشته پنجه

حالا پاشنه پنجه پاشته پنجه

بچه ها خسته شدید؟ نخیر

چام چام چام چام جهانی

رنگ رنگ رنگ

رنگ رنگین کمانی

گل گل گل گل

گلهای ایرانی

ای آقا چام جهانی

رنگین کمانی با گلهای ایرانی

ای بچه ها دعا کنید

ایران پرنده پاشه

رو لبهای ایرانی  
همیشه خنده باشه  
سنخ و سفید و سبزه  
پرچمون قشنگه  
بالا میره رو دستها  
پرچمی که سه رنگه  
ایران  
ایرن  
ای آقا سوتسوت سوت  
پا سوت داور  
شوت شوت شوت  
شوت پنن دلاور  
دست دست دست  
حریف رو هل کن  
پاپا حریف رو هل کن  
حالا پا سوت داور  
گل پنن دلاور  
حریف رو هل کنیم  
توپ ها رو گل کنیم  
ای زنبور طلایی

نیش میزته بلایی  
پاشو پاشو بهاره  
گل واشده دوپاره  
پاشو پاشو بهاره  
گل واشده دوپاره  
کندو داری تو صحرا  
سر می زنی به هر جا  
پاشو پاشو بهاره  
عسل بذار دوپاره  
پاشو پاشو بهاره  
عسل بذار دوپاره

زیبا زیبا زیبایی ای ایران  
میهن خوب مایی، ای ایران  
هم کوه و چنگل داریم دریا  
هم باغ و پستان داریم صحرا  
من یک دنیا خاکت را دوست دارم  
من این خاک پاکت را دوست دارم  
هر جای تو قشنگ استسر تا سر  
تو مهربان با مایی چون مادر  
بازم زمستون اومده خونمون



تو فصل تازه داریم یک مهمون  
هر فصلی از سال یک شکل و رنگه  
کار خداست هر کدوم یک جور قشنگه  
سرما می اد تو کوچه ها  
ابر ها تو آسمون ما  
باز برف و بارون  
بازم زمستون  
اما توی دلهای ما  
رنگین کمون ها  
تو سوز و سرما  
گرمه دل ما  
اینجا اونجا هرچا  
تو قلب بچه ها  
رنگین کمونه رنگین کمونه

پروانه رنگ رنگ زیبا  
باز آمده ای به خانه ما  
پروانه رنگ رنگ زیبا  
باز آمده ای به خانه ما  
پر گو شه پنجره نشینی  
تا باغ قشنگ را ببینی

پر گو شه پنجره نشینی  
تا باغ قشنگ را ببینی  
مهمان قشنگ رنگ رنگم  
همبازی کوچک قشنگم  
امروز که غنچه های زیبا  
لبخند زده به صورت ما  
امروز که غنچه های زیبا  
لبخند زده به صورت ما  
امروز که غنچه های زیبا  
لبخند زده به صورت ما  
من می کنم این درچه را باز  
پروانه من در آ به پرواز

توپ سفیدم قشنگی ونازی  
حالا من می خوام بدم به بازی  
بازی چه خوبه با بچه های خوب  
بازی می کنم با یک دونه توپ  
چون پرت می کنم توپ سفیدم را  
از جا می پره می ره تو هوا  
قل قل می خوره تو زمین ورزش  
یک و دو و سه و چهار و پنج و شش

امروز به خونه  
برای یک نقاشی  
با مداد های رنگی  
آماده باید باشی  
هی هی تو این منظره  
زمینه و آسمان را  
تو آسمون زیبا  
خورشید مهرپون رو  
با نارنجی رنگش کن  
حسابی قشنگش کن  
بعد کنار خورشید  
بذار یک ابر سفید  
بعدش روی این زمین  
خونه بکش آفرین  
روی خونه یک دود کش  
اون رو با مشکی بکش  
با صورتی یک گل  
با رنگ زرد یک پلبل  
چند تا لاله قرمز  
بکش به یاد پدر کش  
جنگل به رنگ سبزه

رنگ قشنگ سپزه  
بنفش پراسايه هاش  
حالا شدي يك نقاش

من صبح زود پامی شم  
دست و روم رو می شویم  
به مامان و پاپا چون  
سلام و علیکم می کنم  
پاکیزه ام مثل گل  
خوب و ملوس و تپیل  
به به چقدر قشنگم  
می گویم و می خندم  
به به چقدر قشنگم  
می گویم و می خندم

ها ها ها ها  
می کن پزرگه لو لو  
شپیه گرگه لو لو  
لو لو صدایش بلند  
ها ها ها ها می خنده  
ها ها ها ها  
لو لو گوشاش درازه

وای که چه حقه بازه  
لو لو خیلی قلدره  
شکمو و پر خوره  
ها ها ها ها

بچه های کوچو لو  
ترسی نداره لو لو  
کسی اون رو ندیده  
فقط صدا شنیده  
ها ها ها ها

پاید کنیم یک کاری  
تا که پشه فراری  
با هم بگیریم وو  
تا که لو لو پترسه  
ها ها ها ها

آهوپی دارم خوشگله  
فرار کرده زه ستم  
دورپیش برایم مشکله  
کاش که اون رو می پستم  
آهوپی دارم خوشگله  
فرار کرده زه ستم

دوریش بر اییم مشکله  
کاش که اون رو می پستم  
ای خدا چکار کنم  
آهو رو پیدا کنم  
ای خدا چکار کنم  
آهو رو پیدا کنم  
آی چه کنم وای چه کنم  
کجا اون رو پیدا کنم  
آی چه کنم وای چه کنم  
کجا اون رو پیدا کنم  
کاش که اون رو می پستم  
کاش که اون رو می پستم

عزیز من، گل من  
تولدت مبارک  
عزیز من، گل من  
تولدت مبارک  
عزیز من، گل من  
تولدت مبارک  
عزیز من، گل من  
تولدت مبارک

تولدت مبارک  
تولدت مبارک  
قشنگ شدی، گل شدی  
شدی مثل عروسک  
عزیز من، گل من  
تولدت مبارک  
قشنگ شدی، گل شدی  
شدی مثل عروسک  
عزیز من، گل من  
تولدت مبارک  
رو سقف این اتاقه  
یه عالمه ستاره  
می خوان تولدت رو  
چشمن بگیرن دوباره  
قشغشه های روشن  
پارپارک های رنگی  
تو دستامون می رقصن  
رقص به این قشنگی  
وقتشه که فوت کنی  
شمع ها رو خاموش کنی  
و مهر رو کنی

غم رو فراموش کنی  
نگاه نکن اینقدر  
تو آینه خودت رو  
پیا پیا عزیزم  
کیک تولدت رو  
فوت کن، فوت کن، فوت کن  
شمعها رو خاموش کن  
فوت کن، فوت کن، فوت کن  
غم رو فراموش کن  
نگاه نکن اینقدر  
تو آینه خودت رو  
پیا پیا عزیزم  
کیک تولدت رو  
پاز کن هدیه ها رو  
پافاصله تک به تک  
ان شا الله زنده باشی  
همیشه خنده باشی  
تو آسمون آبی  
مثل پرنده باشی  
اینجا که هر نگاهی  
دیده چقدر تو ماهی



اسفند دونه دونه  
چشم نخوری الهی

من یک کتاب دارم  
پد از گل و ستاره  
یه نمونه عروسک  
هزار تا قصه داره

من یک کتاب دارم  
پد از گل و ستاره  
یه نمونه عروسک  
هزار تا قصه داره

کتاب خوشگل ما  
قصه می که پرامون  
قصه مادر بزرگ

تو شپهای زمستون  
کتاب خوشگل ما  
قصه می که پرامون  
قصه مادر بزرگ

تو شپهای زمستون  
تو باغ قصه ما  
حیوان ها مهرپوتند

پرنده ها تو باغش  
با هم آواز می خوانند  
تو باغ قصه ما  
حیوان ها مهربوتند  
پرنده ها تو باغش  
با هم آواز می خوانند  
هر کی کتاب می خوانی  
این رو باید بدونی  
کتاب برای همه  
یک دوست مهربوت  
هر کی کتاب می خوانی  
این رو باید بدونی  
کتاب برای همه  
یک دوست مهربوت

عروسک خوشگل  
پشین کنار دل من  
شب شد لالا کن  
شب شد لالا کن  
دختر ناز و خوب من  
نازنین محبوب من

شب شد لالا کن  
شب شد لالا کن  
عروسک خوشگل  
پشین کنار دل من  
شب شد لالا کن  
شب شد لالا کن  
دختر ناز و خوب من  
نازنین محبوب من  
شب شد لالا کن  
شب شد لالا کن  
سر شپی عروسک من  
تو دل مامان و پاپا  
خودش رو چا می کنه  
می ره لالا می کنه  
سر شپی عروسک من  
تو دل مامان و پاپا  
خودش رو چا می کنه  
می ره لالا می کنه  
نه دیگه گریه می کنه  
نه دیگه دعوا می کنه  
نه مثل پیچه های پد

داد و غوغا می کنه

پرنده هراسان

از پرف و پاد و پاران

پر خسته و پریشان

حالا اومد تو ایوان

ببین چقدر ترسیده

از سرما او لرزیده

باز برای دانه

همه راه رو پریده

پشمنشو ببین چه ریزه

لیپهاش چقدر تمیزه

قلبش میون سینه

داره آروم می گیره

می خوام بسازم خونه

براش پرینم دونه

الهی که همیشه

شاد و زنده بمونه

گل گندم شکوفه

گل گندم یار

می کاریم همچین و همچون

گل گندم گل گندم گل گندم یار

گل گندم یار، گل گندم یار

گل گندم یار گل گندم یار

آسمون آبی و دشت

رنگ رنگ یار

گل گندم رو پپین

چه قشنگه یار

پیا با هم پرویم

گل پپینیم گل پچپینیم

دسته کنیم گل یار

گل گندم پچپینیم

گل گندم یار

پخونیم کف پزنیم

پا بکوپیم کنیم

بازی کنیم با هم

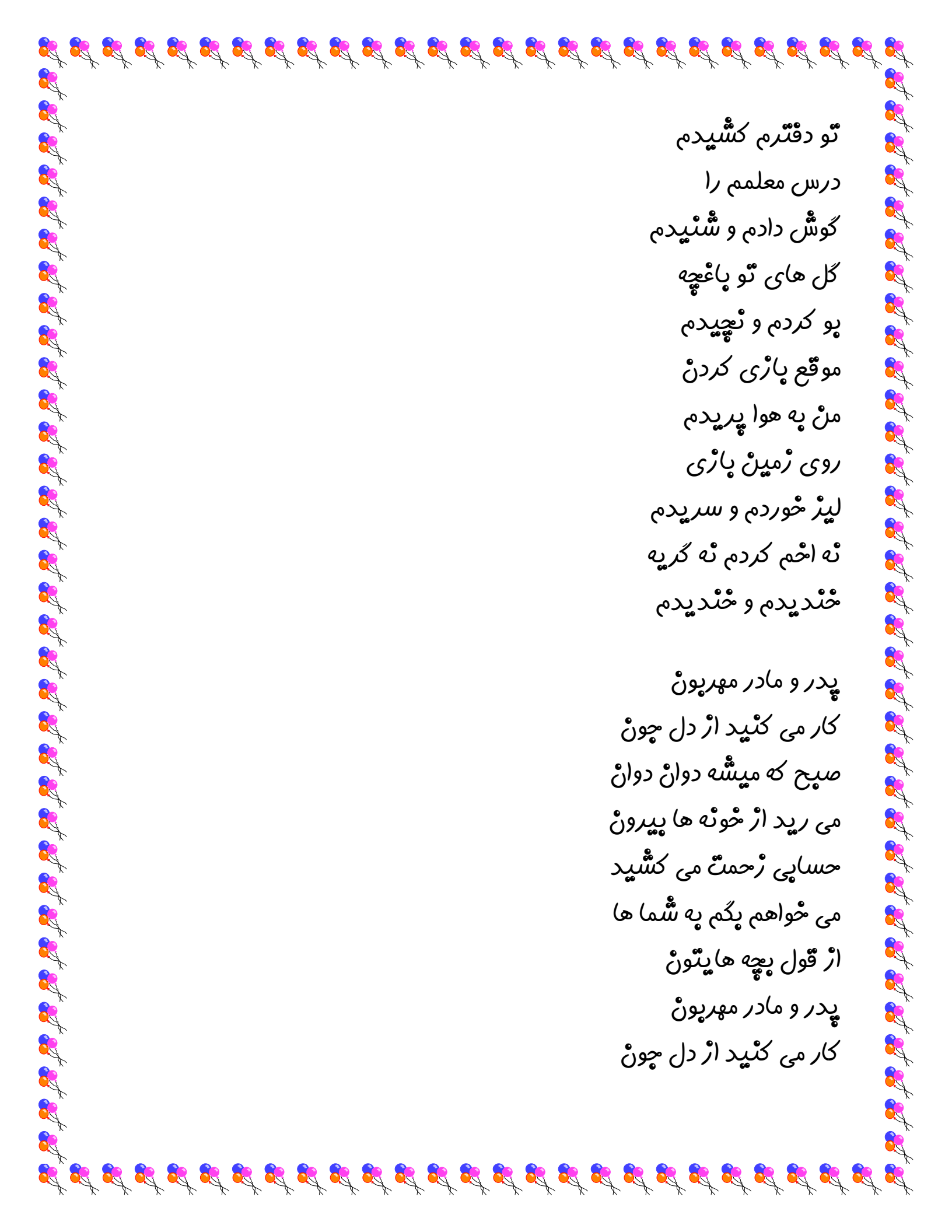
گل گندم یار گل گندم یار

گل گندم یار گل گندم یار

دویدم و دویدم

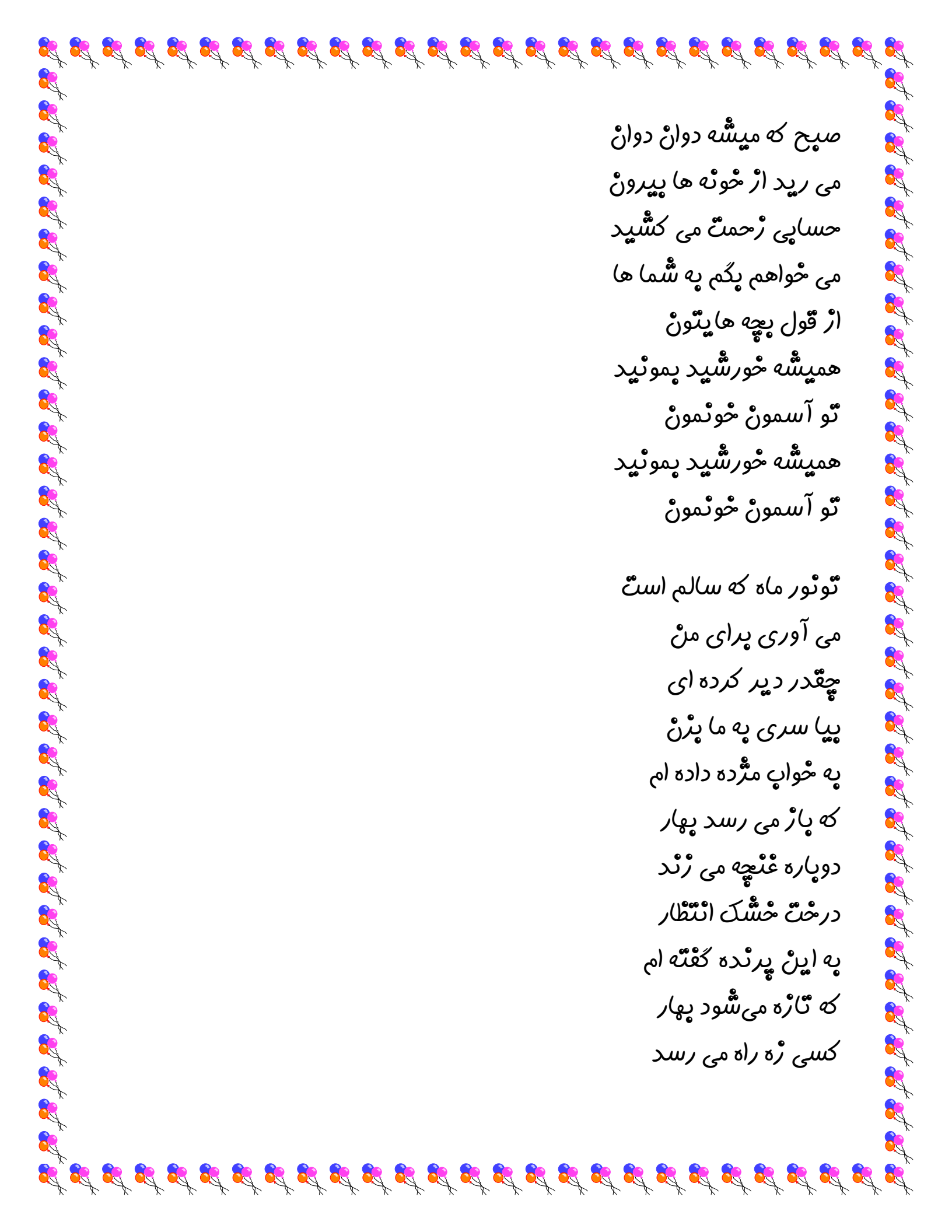
زود به کلاس رسیدم

یک گل خوب و زیبا



تو دقتم کشیدم  
درس معلم را  
گوش دادم و شنیدم  
گل های تو باغچه  
پو کردم و نچیدم  
موقع بازی کردن  
من به هوا پریدم  
روی زمین بازی  
لینز خوردم و سریدم  
نه انخم کردم نه گریه  
خندیدم و خندیدم

پدر و مادر مهرپون  
کار می کنید از دل چون  
صبح که میشه دوان دوان  
می رید از خونه ها پیرون  
حسابی زحمت می کشید  
می خواهم بگم به شما ها  
از قول بچه هایتون  
پدر و مادر مهرپون  
کار می کنید از دل چون



صبح که میشه دوان دوان  
می رید از خونه ها پیرون  
حسابی رحمت می کشید  
می خواهم بگم به شما ها  
از قول بچه هایتون  
همیشه خورشید بمونید  
تو آسمون خونمون  
همیشه خورشید بمونید  
تو آسمون خونمون

تونور ماه که سالم است  
می آوری برای من  
چقدر دیر کرده ای  
پیا سری به ما بزن  
به خواب مژده داده ام  
که باز می رسد بهار  
دوباره غنچه می زند  
درخت خشک انتظار  
به این پرنده گفته ام  
که تازه می شود بهار  
کسی زه راه می رسد

که می‌شود تو پاورت  
به باغ که می‌رسد کسی  
که دست می‌دهد به آن  
و دست‌های او پر از  
شقایق است و آفتاب  
به این پرنده گفته‌ام  
که تازه می‌شود بهار  
کسی زه راه می‌رسد  
که می‌شود تو پاورت  
به باغ که می‌رسد کسی  
که دست می‌دهد به آن  
و دست‌های او پر از  
شقایق است و آفتاب

بهار که از راه می‌رسد  
درختها از خواب پا می‌شوند  
غنچه‌ها لب‌پاز می‌کنند  
قاصدک‌ها پیدا می‌شوند  
راهی می‌شوند رودخانه‌ها  
پر که‌ها را می‌زارند  
به آرزوشون می‌رسند



قدم به دریا می زارند  
گوشه ایوان بهار  
قتاری آواز می خونه  
یک لحظه آروم می گیره  
از ته دل باز می خونه  
بهار به شیشه می زنه  
پنجره ها رو باز کنید  
زمین پر از قشنگی است  
آسمون رو صدا کنید  
بهار به شیشه می زنه  
پنجره ها رو باز کنید  
زمین پر از قشنگی است  
آسمون رو صدا کنید

کنار بچه ها که می نشست  
اتاق کوچکم بهار می شد  
دوباره گوش غنچه ها تشنه  
پر از غروب آفتاب می شود  
خوشا به حال بچه های خوب  
که از نگاه تو شکوفه چیدن  
بسیچیان کوچکی که در جنگ

هزار و یک حماسه آفریدند  
همان کبوتران آشنایی  
که درس نور را تمام کردن  
که قلب روشنت به تیر بستن  
به چشم های تو سلام کردن  
خلاصه درس از پدر بگوئیم  
هنوز نکته های دیگری هست  
خوشا به حال بچه های این باغ  
که تو به رویشان کشیده ای دست

آی مژده مژده مژده

عید و وقت ست

انم هات رو باز کن ازهم

وقت غم و غصه نیست

آینه بگیر تو دستات

نگاه بکن به چشمات

بگو به خودت مبارک

تا که بخنده لبهات

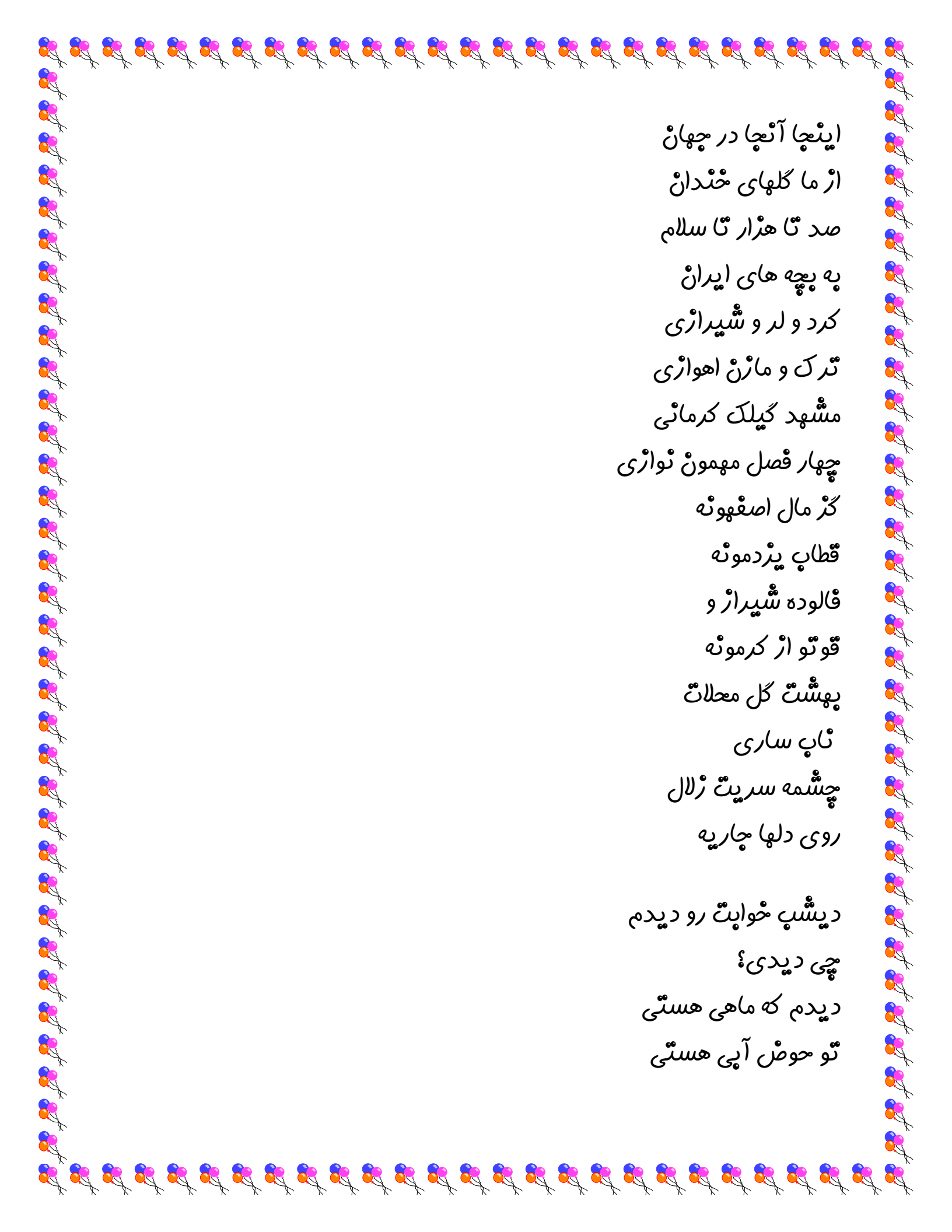
روز به این قشنگی

جشن به این بزرگی

پس چرا شاد نباشیم

بگو یا علی تا پا شمیم  
با هد کی قهری امروز  
زود بکن آشتی آشتی  
بهش بگو که از اون  
کینه به دل نداشتی  
روز به این قشنگی  
جشن به این بزرگی  
پس چرا شاد نباشیم  
بگو یا علی تا پا شمیم  
یادت نره که امروز  
یک روز خیلی خوبه  
شاید که مهمون پیاد  
در خونت رو بکوبه  
مهمون حیپ خداست  
پس قدمش مبارک  
پرو به کنارش بشین  
اون گله تو شاپرک  
روز به این قشنگی  
جشن به این بزرگی  
پس چرا شاد نباشیم  
بگو یا علی تا پا شمیم

بهتر نه بهترینه  
بهشت رو زمينه  
اين خاک آسموني  
ايران ايران زمينه  
رود ونهر و دريايش  
کوه و دشت و صحرايش  
سرخ و سفيد و سپره  
اينجا آنجا هر جايش  
ياشاسين پو اوشاخلار  
می جان نثار دريا کن  
کا کو سی کن دريا رو  
ايرانست تماشا کن  
بالا شمال پا صفا  
ميون کوه و دريا  
شهرش دريا رو پيین  
برکت و رحمت خدا  
پائين جنوب و پندره  
مهد همه دليران  
لنج و کشتی و ماهی  
خليج فارس ايران



اینجا آنجا در جهان  
از ما گل‌های خندان  
صد تا هزار تا سلام  
به بچه‌های ایران  
کرد و لر و شیرازی  
ترک و مازن اهواری  
مشهد گیلک کرمانی  
چهار فصل مهمون نواری  
کز مال اصفهونه  
قطاب یزدمونه  
فالوده شیراز و  
قوتو از کرمونه  
بهشت گل محلات  
ناب ساری  
چشمه سریت زلال  
روی دلها چاریه  
دیشب خوابت رو دیدم  
چی دیدی؟  
دیدم که ماهی هستی  
تو حوض آبی هستی

چه عالی  
گریه اومد تو رو پرد  
سرپا نشستت تو رو خورد  
چه بد شد  
خونت چکید تو باغچه  
جاس در اومد یک غنچه

چه عالی  
باد اومد و تو رو چپید  
از روی غنچه دزدید  
چه بد شد

باد تو رو پرد اون بالا  
گذاشت میون ابرها

چه عالی  
ابرها تو رو ندیدن  
بارون شدن چکیدن  
چه بد شد افتادی از  
اون بالا رو پوم خونه ما

چه عالی  
دویدم و دویدم  
به پشت پوم رسیدم  
اما تو رو ندیدم

چی دیدی؟  
نه گل بودی نه ماهی  
کلاغ بودی  
کلاغ پر سیاھی  
کنار تو نشستم  
تو نوک زدی به دستم  
چه عالی  
منم نوک رو چیدم  
یهو از خواب پریدم  
نوکم رو پده  
نمی دم  
اون نوک نازکم رو پده  
نمی دم  
یالا پده  
نمی دم  
پلا پده  
نمی دم  
بالا رفتیم ابر بود  
پائین اومدیم آب بود  
هر چی دیدم  
تو خواب بود

انقلاب ما انقلاب ما طلایه دار آزادی  
میرسد ز راه میرسد ز راه  
پیست و پنجمین بهار آزادی  
زنده می شود دوباره یاد عاشقان  
شهر می شود پر از حماسه ها  
چاودانه ها عاشقانه ها  
وطن پمان تا هماره زمین  
وطن پمان تا همیشه زمان  
پمان پمان چاودان  
اقتدار و ایمان ضامن بقای ما  
پناه ما به مهر پیکرانه خدای ما  
ایران

گلهای تشنه باغچه  
چشمایشون به آسمونه  
به لطافت و صفایی  
که تو ابر مهرپونه  
وقتی که بارون می باره  
باخودش می آره  
دوباره تو خاک باغچه  
گل زندگی می کاره



اڀرھا رنگ ٻہ رنگ مڀشن

زير ماہ آسمون

وقتیکہ ڀل ميزنه

روي دشت رنگين ڪمون

يع ٻارون ٻهار

صدای ڀرنده هاست

اين همه شور و نشاط

همه از لطف خداست

فصل ڀاڀيزه، هي

ڀرگا مي ريڙه، هي

سرد هوا خيلى دل انگيزه

تو آسمونها، هي

صدای ڀادها، هي

خبر ميده از سوز سرما

روي درختا، هي

ڀر از ڪلاغه، هي

ٻه ڄاي ڀلڀل نغمه ي زاغه

همين ڄا هم اونچا

ڀانگه ڪلاغه

ڪوچ ڀرستو از نو شد آغاز

فصل بهار است هنگام پرواز  
جاری شد از کوه صد چشمه پاک  
گلها شکفته از دامن خاک  
عطر نسیم است بر شاخساران  
پیچیده در باد پوی بهاران  
بر شالیزار خورشید خندید  
اینجاست اینجاست امید  
آی آی آی بچه ها  
ورزش کنید کنید  
ورزش بازی  
چندان در خانه و در مدرسه  
در دشت سبز و در مزرعه  
در کوه و در کوچه ها  
در جمع شاد بچه ها  
ورزش ورزش بازی بازی  
ورزش بازی شادی  
چندان شادی در خانه و در مدرسه  
در دشت سبز و در مزرعه  
در کوه و در کوچه ها  
در جمع شاد بچه ها  
ورزش ورزش بازی بازی

شادی شادی  
ورزش بازی شادی

ما گلهای خندانیم  
فرزندان ایرانیم  
میهن پاک خود را  
مانند جان می دانیم  
ما باید دانا باشیم  
هوشیار و بینا باشیم  
از پهر اسم ایران  
باید سر بالا باشیم  
آباد باشی ای ایران  
آزاد باشی ای ایران  
از ما فرزندان خود  
دلشاد باشی ایران

دست دست دست  
دست میزنم با دستم

پا پا پا  
پا می کویم با دو پام  
خوش خوش خوش  
خوشحال و شاد و خندون

داد میزنم آهای آهای من اینجام  
چه خوب چه خوب که دست دارم  
خم میشم و هر چی بخوام ور می دارم  
پر میشم و تو باغچمون  
یه عالمه گل می کارم  
چه خوب چه خوب که پا دارم  
هر جا بخوام پا می زارم  
یواش می رم یواش می آم  
آسه قدم ور می دارم  
آسه قدم ور می دارم  
دستاتو پیار چلو  
نون پیار و کباب پیر  
صحرا پر از گل شده باز  
گل پیار و گلاب پیر  
پیا با هم بازی کنیم  
یه پا عقب یه پا جلو  
گرگم و گله میپریم  
دنبال من پدو پدو  
عینک مادر بزرگ  
چند روزیه شکسته

انگار یه عالمه غم  
توی دلش نشسته  
هر جا که میخواد بره  
منو صدا میکنه  
اونوقت با مهریونی  
منو دعا میکنه  
خدا کنه که چشماش  
دوباره خوب ببینه  
چون که دلم نمیخواد  
غم تو دلش بشینه

اِبر اِبر اِبر اومد  
کدوم اِبر  
اونکه در آسمون می ریزه اشک  
چشماش رو پشت پوم خونه  
کدوم پام  
پامی که ناودون داره  
خیس همیشه  
وقتی که بارون از آسمون می باره  
کدوم کدوم آسمون  
اون که به باغ و باغچه آفتاب میده

وقتی که ابری همیشه به باغچه ها آب میدهد  
دلش میخواد که غنچه ها وا بشن  
یواش یواش بچندن گل‌های زیبا بشن

دنیای ما دریاست  
هر بچه ای ماهی است  
دریای بی ماهی  
یک ذره زیبا نیست  
هر ماهی دریا  
رنگی به خود دارد  
بعضی سیاه و سرخ  
بعضی سپید و زرد  
این ماهیان باهم  
یکرو و یک رنگند  
پیگانه با کینه  
پیگانه با چنگند  
آنها نمی خواهند  
دریا شود بی آب  
از غصه می میرند  
در خشکی و مرداب  
حیف است اگر ماهی

باشد ز دریادور

ماهی گیران است

از تنگ آب و تور

زیبایی ماهی

زیبایی دریاست

با آب و آزادی

دنیای ما زیباست

اتل مثل پاورچین

دستمال آبی ورچین

پیا پیا تماشا

پیا به دیدن ما پیا به دیدن ما

بابای آق ولی من تپلم

آره عزیزم تو تپلی

دسته گلم، پله نوه چون دسته گلی

من تپلی نه پال دارم نه پدر دارم

مثل کلاغ این درخت

غارغار

از همه جا خبر دارم

خبر خبر

پسرم منگوشه بازیگوشه

هم زېل و هم پاهوشه  
چه پاهوشه و چه پاهوشه  
من منم ابراهيم آقا،  
اصغر چون پفرما، آره پفرما  
اجازه آقا، اجازه.

ما اصغر آق ولي، همسايه تپلي  
خپلي خوب پاپا کتم راول کن.  
اتل مثل پرنده  
قصه و شعر و خنده  
پيا پيا تماشا  
پيا په ديدن ما

خونه مادر پزرگ هزار تا قصه داره  
خونه مادر پزرگ و غصه داره  
خونه مادر پزرگ حرفاي تازه داره  
خونه مادر پزرگ گياه و سپزه داره  
اينجا يک چنگل زيباست  
اينجا يک پرکه تنهاست  
اينم عنکبوت دانا  
قورباغه آواز مي خونه  
سنجاب هر چي رو مي دونه



لاک پشت هم فراونه  
عروسکا عروسکا کچائین کچائین  
مادر بزرگ هادی هادی پیائین  
عروسکای قصه این  
نون و پنیر و پسته این

دوستان، دوستان خوب و عزیز از سفر باز می‌رسد پاییز  
فصل نارنج و پرتقال و انار وقت پادام و توت خشک و موین  
خش خش برگ و چک چک باران هوهوی باد و شرشر کارین  
باد و گل، موج و صخره، برف و تگرگ همه درگیر و دار و چنگ و گرین  
میشود سرد و خشک و خالی و زرد چنگل و دشت و جلگه و چالین  
کسی از دور باز میخواند فصل کوچ است، همسفر پرخیز

خانواده

مامان چون من چه مهرپونه  
دوستش دارم خیلی زیاد خودش می دونه  
یه شاخه گل هدیه ی ماست برای مادر  
اونکه به فکر بچه هاست از همه پیشتر

پایای خوبم چراغ خونست  
دستای گرم اون پرده یه آشیونه است  
یه شاخه گل هدیه ی ما برای پایا  
اونکه همیشه سایه اش روی سر ماست

داداش چون من لنگه نداره  
وقتی میاد برای من میاره  
یه شاخه گل هدیه ی ماست برای داداش  
خدای خوب و مهربون مواظبش باش

خواهر خوبم چه نازینه  
برای من فرشته ی روی زمینه  
یه شاخه گل هدیه ی ما برای خواهر  
که خوب و مهربون اون، مثل یه مادر

ما همه هستیم یه خانواده  
خونه داریم کوچیک و قشنگ و ساده  
هر کسی تو خونه ی خود دلخوش و شاده  
شکر خدا داده به ما یه خانواده

گل و گل و گل شماپید  
مثل فرشته هایپید

خوشحال و خندون باشید  
همیشه هر کجا بید

شاد و شاد و شاد بمونید  
قدر همو بدونید  
سرود مهرپونی  
برای هم بخونید

دعا کنید بچه ها  
غم نباشه هیچ کجا  
صلح و صفا و دوستی  
زیاد پشه تو دنیا

دست علی یارتون  
خدا نگهدار تون  
تو قلب ما می مونه  
امید دیدار تون

یک مال من دو مال تو سه مال اون  
همون که مهرپونه  
دلش با دلمونه  
خودش دوره ولی به یاد مونه

همه مثل هم هستیم  
ما انگشتای دستیم  
پپین یکی یکی مونو  
کنا رهم نشستیم

یه انگشت که نباشه وای چی میشه  
خدا کنه با هم باشیم همیشه  
مگه زندگی بی همدیگه میشه؟  
نه نمیشه

مال من مال توست فرقی نداره  
خوشا به حال هر کی نیکوکاره  
یادم باشه یادت باشه تو دنیا  
فقط بخشش و خوبی موندگاره

خدا دنیا رو زیبا آفریده  
محبت رو تو دلها آفریده  
پیا خوب باشیم و خوبی کنیم ما  
کسی از خوبی هیچ بدی ندیده

همه مثل هم هستیم  
ما انگشتای دستیم

پپین یکی یکی مونو  
کنا رهم نشستیم

په انگشت که نپاشه وای چی همیشه  
خدا کنه با هم پاشیم همیشه  
مگه زندگی پی همدیگه همیشه؟  
نه نمیشه

اردک تک تک  
تک تک اردک  
اردک تک تک  
تک اردک

اردکی تنها  
په روی آبه  
پراشو پسته  
می خواد پخواپه

اون پالا پالا  
لک لکی پیدا

مثل این اردک  
لک لکه تنهاست

کاشکی که لک لک  
دوست شه با اردک  
تا که نباشن  
این دو تا تک تک

اردک تک تک  
تک تک اردک  
اردک تک تک  
تک اردک

خبر خبر گم شده لنگه جوراب چوبی  
هر کی که پیداش کنه کرده به چوبی چوبی  
پیرهن قیفی هم نیست، گم شده توی خونه  
خبر بده به قیفی هر کی جاشو می دونه

می خوان برن مهمونی اونا لباس ندارن  
این دو تا بستنی ها هوش و هواس ندارن

جوراب این یکی نیست، پیرهن اون یکی هم  
معلومه هر دو هستن به خورده نا منظم

گل سرخی زیبا  
تو گلا پترمرده

باد و طوفان شاید  
غنچه اش را برده

تازه و کوچک بود  
سبز و نشکفته و ترد

نکند دست کسی  
غنچه را با خود برد

گوش کن، می خواند  
گرم و زیبا بلبل

دوستانش هستند  
غنچه های یک گل،

کاشکی هیچکسی  
نکند آنها راه

تا بپینند همه

همه ی گلها را

مثل دریا پاک و زیبا می شود با نگاه مهربان و آپیش  
غصه ها را از دلم پر می دهد چشمان روشن و مهتابپیش

حرفهایش دلنشین و ساده اند خنده را روی لبم جان می دهند  
مهربانی مثل ابر نو بهار دستهایش پوی باران می دهند

با تو ای جان تا بهشت آسمان پر کشید دل به دیدار خدا  
با تو شادم مهربانم مادرم پر سر سجاده ی سپر دعا

شب بخیر کوچولو

گنجشک لالا سنجاب لالا

آمد دوباره مهتاب لالا

لالا لالائی لالا لالائی

لالا لالائی لالا لالائی

گل زود خوابید

مثل همیشه

قورباغه ساکت

خوابیده پیشه

لالا لالائی لالا لالائی



لالا لالائی لالا لالائی

جنگل لالا لالا

پرکھ لالا لالا

شب پر همه خوش

تا صبح فردا

لالا لالائی لالا لالائی

لالا لالائی لالا لالائی

می رقتم

هد چا من

می آمد

او پا من

می رقتم

همچون باد

می آمد

تند و سار

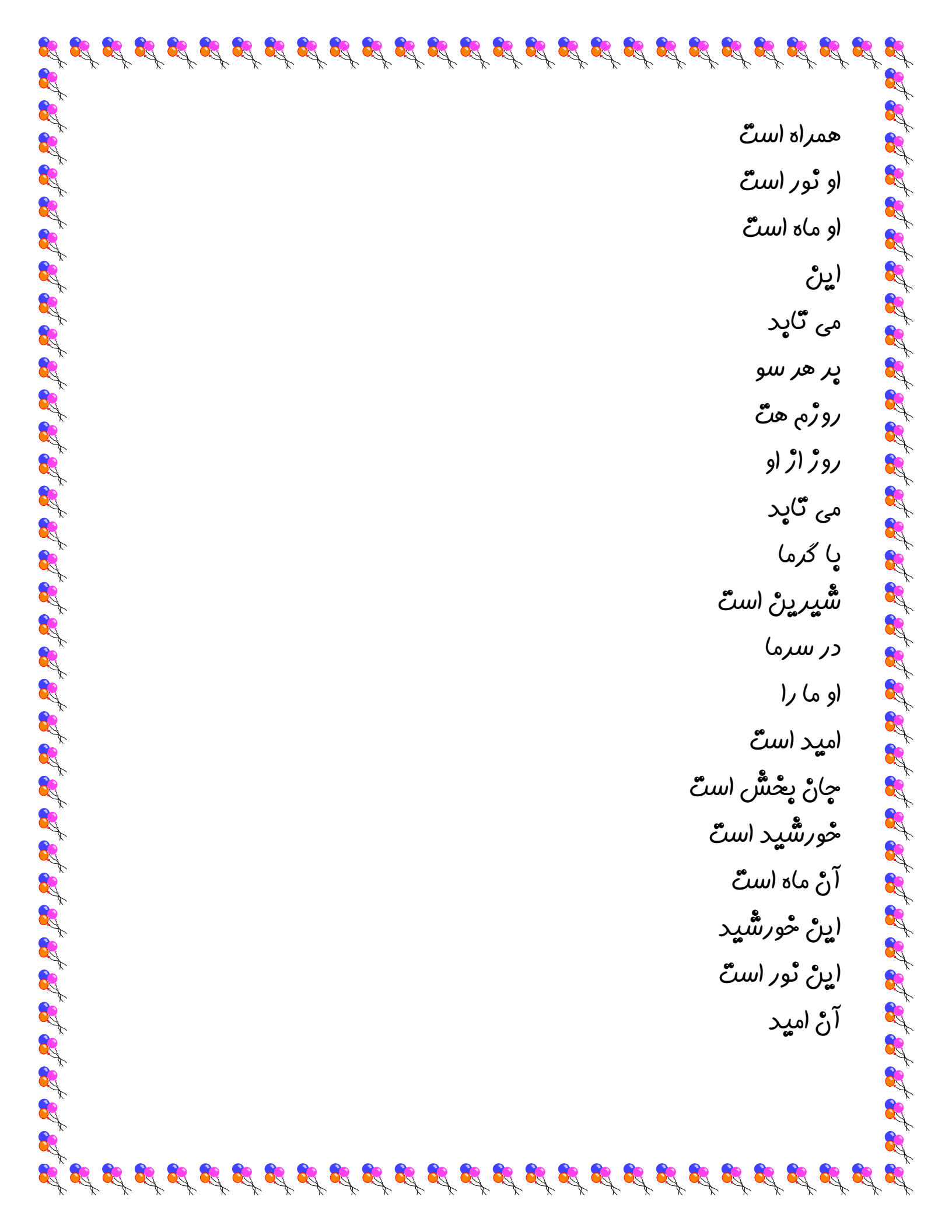
می رقتم

من خسته

می آمد

آهسته

او پا من



همراه است  
او نور است  
او ماه است  
این  
می تابد  
پر هر سو  
روزم هت  
روز از او  
می تابد  
با گرما  
شیرین است  
در سرما  
او ما را  
امید است  
جان بخش است  
خورشید است  
آن ماه است  
این خورشید  
این نور است  
آن امید

پاران  
پاز پر ای آسمون از راه رسید یه مهمون  
یه ابر چاق سیاه پا خنده های قاه قاه  
ابر سیاه شیطون دوید توی آسمون  
نشست کنار خورشید دامنشو روش کشید  
آسمونو سیاه کرد خنده ای قاه قاه کرد  
خورشید به ابر نیگا کرد پرنده رو صدا کرد  
پرنده زود پر کشید رفت تا به ابر ک رسید  
پاهاشو قلقلک کرد به خنده هاش کمک کرد  
ابر سیاه هی خندید اشک چشاشو ندید  
خنده ی ابر پارون شد خورشید خانوم خندون شد

لی لی لی لی حوضک  
لی لی لی لی حوضک،  
سوسکه آمد آب پخوره،  
افتاد تو حوضک  
اولی گفت داد و هوار  
دومی گفت نردبان و طناب پیار  
سومی گفت من درازم طناب و نردبانم  
چهارمی گفت من می شینم، پرانش دعا می خوانم  
انگشت نشست خندید و گفت

سوسکی خانم پر داره  
بچه و شوهر داره  
پر می زنه از توی آب درمی آد  
نه داد کنیید، نه پیداد  
پرپرپر سوسکه پرید  
رفت و به خانه اش رسید

زینب، سمیه!  
محبوبه، زهرا!  
مینا، منیژه!  
سوسن، سهیلا!  
با هم بخندیم  
چون وقت بازی ست  
امروز از ما  
خوشحال تر کیست  
هر کس بگیرد  
دست یکی را  
با هم بسازیم  
یک حلقه حالا  
یکباره بنشین  
یکباره بر پا

پنشین و پاشو  
زیباست، زیبا  
تو شاد از او  
او شاد از من  
من شاد از تو  
دنیاست روشن  
به به چه خوبست  
این بازی ما  
م و خندان  
هاها هاهاها

و امروز

پدر غمگین، خرس غمگین، شیر غمگین است  
لاکپشت پیر غمگین است  
سار غمگین، باز غمگین است  
گرچه میمون می پرد بالا و پایین، باز غمگین است  
نه صدای زوزه ی گرگی  
نه غریو غرش شیری  
فکر جنگل، فکر دریا، آسمان آبی پرواز  
پرده از لب ها، آرزوی خواندن آواز  
بلبل و موش و عقاب و مار غمگین است

باغ وحش شهر ما بسیار غمگین است  
رودابه حمزه ای

طوطی

طوطی شیرین زبانت  
هرچه من گفتم بگو  
آن نوک زیبای خود را  
باز کن با گفتگو

در قفس هستی همیشه  
از همه جایی خجسته  
آن دم زیبای سبزه  
گیر کرده لای در

من دلم میخواهد امشب  
باز هم شادت کنم  
دور از چشمان بابا  
کاش آزادت کنم  
رودابه حمزه ای

بابا

کجا بودی تو بابا

چرا پس دید کردی؟  
چرا آنقدر پاپا  
خودت را پید کردی؟

شده موهایت امشب  
پد از پد و پد از پد  
پیا پنشین کنارم  
بزن پا من کمی حرف

پیا پنشین کنارم  
کنار این بخاری  
بگو چو چایی داغ  
چه چیزی دوست داری؟

پیا گرمت کنم من  
پیا پاپا نکن ناز  
پیا این حوله را زود  
به روی خود بینداز  
رودابه حمزه ای

ماهی  
من در کنار حوض

او در میان آب  
پر می زند عکسم  
در آسمان آب

وقتی که می خندو  
او می شود خوشحال  
با خنده عکسم را  
او میکند دنبال

تا می کنم بازی  
با ماهی کوچک  
پر می شود دنیا  
از ماهی و پولک

رنگ دل ماهی  
هم سرخ وهم آبی ست  
زیباتر از ماهی  
تنها خود ماهی ست  
افشین اعلاء

بلدم شعر بگویم  
بلدم قصه بخوانم



بِلدَمِ مَحْسَتِگی ات را  
به سلامی بَتَکَانِمِ

بِلدَمِ پَاکِ و مَرْتَبِ  
بِزَنَمِ شَانِهِ به مَوِيْمِ  
بِلدَمِ آيِنِهِ بِاَشَمِ  
بِلدَمِ رَا سَتِ بَکُوِيْمِ

بِلدَمِ لَانِهِ بِسَاَرَمِ  
بِپِرَمِ پِيَشِ کِبُوْتِ  
بِلدَمِ پِيَسْتِ بَکُوِيْرَمِ  
بِدِهَمِ هَدِيَهِ به مَادِرِ

بِلدَمِ رُوِي لِبِ تُو  
گِلِ لِبِخُنْدِ بِکَاْرَمِ  
بِلدَمِ مَرْدَمِ دُنْيَا  
هَمِه رَا دُوَسْتِ بِدَاْرَمِ  
مُخَوَابِ مَنِ  
دِيَشِبِ کِه مُخَوَابِ بُوْدَمِ  
يَکِ مُخَوَابِ بِدِ بَدِيْدَمِ  
اَز تُوِي کُوچِهِ بِاَغِي  
رُوْزِه ي سَگِ شَنِيْدَمِ

گفتم که سگ دو پاره  
دنبال تو دویده  
شاید به گازی محکم  
تو را ز هم دریده

با این خیال بد بود  
کز خواب خود پریدم  
چون پره ای هراسان  
از جای خود جهیدم

تا آمدم به پیرون  
اشکم بشد روانه  
دیدم ولی نشستی  
رو پشت پام خانه

ای گربه ی ملوسم  
چشمم که بر تو افتاد  
شکر خدا بگفتم  
وز دیدنت شدم شاد

روز آسمونی  
چیک چیک چیک، بارون ها

در گوش، ناودون ها  
باز آواز، می خوتند  
به یادم، می موتند

یک روز، پارونی  
روز آسمونی  
قدر این، رحمت رو  
می دونم، می دونی

این روزها، که پارون  
می پاره آسمون  
با یک چتر، یک کلاه  
زود می اقمم به راه

آواز قطره ها  
آهنگی آشناست  
این آهنگ زیبا  
مانند یک دعاست

تو راه مدرسه  
می خونم، یک دو سه  
دقتم آسمون

پارون هم يک درسه

سکوت است و صدا خوب

چه خاکي، چه زميني

چه زيبا، همه جا خوب

چه گل هاي قشنگي!

همه شاد و رها، خوب

نه پشمرده، نه غمگين

خوش و سر به هوا، خوب

چه آبي، چه هوايي!

بگو آب و هوا خوب

نه گرم است و نه سرد است

دما خوب و دما خوب

چه گنجشک قشنگي!

پر و بال و صدا خوب

و هو هو، چه نسيمي است!

لالا، زمزمه ها، خوب

چه ابري، چه درختي!

و هرچيز، به جا، خوب

همه چيز زمين خوب

همه چيز هوا خوب

همه شاد و هم شاد  
خدا خوب و خدا خوب

گنجشکک اشی مشی  
از قصه ها پیرون پیا  
پرلب بوم ما نشین  
پپر بالا تو آسمون

پگو به ابر مهرپون  
که چشم پر اشکی داره  
پیاد به شهر تشنمون  
پارون شر شر پیاره

پپین هوای شهر ما  
تو چنگ دود اسپر شده  
پگو به باد پاشکرش  
پیاد که خیلی دیر شده

گنجشکک اشی مشی  
پغون پگوش آدما  
کاری کنم که شهرمون  
پمونه سپز و پا صفا

از روستا می گویم و آب و هوایش  
از دشتهای پدر گل واز چشمه هایش  
آنجا که رنگ آسمان صاف است و آبی  
مثل دل مردان پاک و با صفایش

آنجا که باغ و خوشه ی پروین قشنگ است  
پرواز پوپک از سر پرچین قشنگ است  
می آید از هر سو نسیم مهرپانی  
در کوچه باغش، نرگس و نسرین قشنگ است

من دوست دارم بازی گنجشک ها را  
نجوای پاران نغمه های آشنا را

در روستا یک آسمان شور و نشاط است  
من دوست دارم، دوست دارم، روستا را

چراغ راهنماییم کنار این خیابونم  
توی خیابون شما سال های سال مهمونم

چشمای من سپر و زرد و قرمزه

گوشای من پدر از صدای های و هوی

صدای بوق و ترمزه  
وقتی که قرمز به تو میگم ایست که حالا نوبتت نیست  
سبز که میشم به رنگ سبز بر گها حالا میگم بفرما  
موقع ایست ماشینا یواش برو یواش بیا

خروس داره می خونه چشماتو وا کن پاشو  
با چشمه و پرنده، دوباره همصدا شو

پر شده کوچه هامون از صدای دوره گرد  
سبزی فروش چون، شیرفروش پیرمرد

رفتگرای عزیز، ساعتیه پیدارن  
نونواییهای محل، باز تون تازه دارن

باد می وزد هنوز، در میان کوچه ها  
خانه خالی است باز، از حضور بچه ها

آقا کلاغه بر شاخه نشست  
قار و قاری کرد پالایشش را بست

پیچاره کلاغ دلتنگ و غمگین  
خسته شده بود از دود ماشین

بال و پرش را به من نشان داد  
پر کشید و رفت با داد و فریاد

عروسک قشنگم  
هنوز تو رختخوابه

نمی دونه که پیرون  
آفتاب داره می تابه

عروسک کوچولو  
خوابو دیگه رها کن

پبین آفتاب در اومد  
پاشو چشماتو وا کن

پرنده های روی بوم  
دارن آواز می خونن

خوب صداشونو گوش کن  
پبین چه ناز می خونن

به من بگو که وقتی  
همه جا غرق نوره



با چشمای شیشه ای  
دنیای ما چه چوره؟

ای پلبل غمگین و خاموش  
که گل را کردی تو فراموش

سرماي زمستان کرده تو را افسرده  
گلهای باغ، زرده و پژمرده

گل وقتی از خواب بیدار میشه  
با آواز تو شاداب میشه

فصل بهار میاد دیگه وقت آوازه  
رقص شاد گل با نغمه ی تو دمسازه

دست بزنید شاداب فصل بهاره  
گلهای را بهار میاره

به دامن کوهسار لاله ی رنگین  
بنفشه و سنبل، سوسن و نسرين

زه گلای پوی خوشی آید ز باغ و گلزار  
ز عطر جان پرورشان تازه میشه دل و جان

وقتی بهار میاد خوبه هیچ دلی غم نداره  
دنیا ز پر همیشه هیچ دلی غم نداره

از راه دوری اومدی  
چشمه به چشمه جو به جو  
با پاله های نازکت  
ماهی سرخ کوچولو

دلت می خواست بزرگ بشی  
تو دریا های شنا کنی  
پایین پری بالا پیای  
موجا رو چاپچا کنی  
بگو چی شدی به مرتبه  
اقتادی تو تنگ پلور  
نباشه دستی که بخواد  
بمونی از ماهی ها دور

غصه نخور نمی دارم  
بمونی تو تنگ خونه  
پرت می گردونم به روز  
دوباره توی رودخونه

خورشید خانم دوباره  
مهمونِ خونه ماست

مثل همیشه روشن  
مثل همیشه زیباست

با دستای قشنگش  
ناز می کنه گلا رو

وقتی گلا می خندن  
حس می کنم خدا رو

گلای سرخ باغچه  
چون می گیرن دوباره

خورشید مویلابی  
حرفای تازه داره

کاشکی همیشه خورشید  
قصه برام بخونه

حتی شبای تاریک  
تو آسمونِ بمونه

سلام سلام بچه ها  
چطور دندونه شما  
دندون من درد میکنه  
از شب تا صبح زار میزنه  
دلم مییره تا سر کوه  
وقتی که دردشون سوت میزنه  
فکره مییره پیش حکیم  
باید برم پیش حکیم  
حکیم بهم گفت که باید  
زود به زود بشوریشو  
مسواک و نقش کنی توی کیفیت  
تا یاد نره هر وقت که خوردی غذا رو  
تا بشه مثل دندونای اولت.

هر چند آرامی اما صدای تو  
هر لحظه می آید از واژه های تو  
با من سخن گفتی از رود از دریا  
از جاده ی امروز از مقصد فردا  
گاهی مرا پردی تا شهر رویا ها  
گاهی به من گفتی رمز حقیقت را  
تو پر کویر دل چون شعر پارانی

تو اهل دانش را چون باغ و پستانی

ای فیتیله ای فیتیله  
جمعه ها روز تعطیله  
جمعه ها روز تعطیله  
یه پیل به باغچه بزئید  
یه سر به غنچه بزئید  
گره به بقچه بزئید  
یه سر به غنچه بزئید  
یه سر به غنچه بزئید  
ای فیتیله ای فیتیله  
جمعه ها روز تعطیله  
جمعه ها روز تعطیله  
یه چایی رو پونه کنید  
با گل و آب شونه کنید  
رو پیمونه کنید  
غصه رو پی مونه کنید  
ای فیتیله ای فیتیله  
جمعه ها روز تعطیله  
جمعه ها روز تعطیله  
پرنده شید پر بزئید

از خونه ها دل بکنید  
به همدیگر سر بزنید  
تق تق تق در بزنید  
ای فیتيله ای فیتيله  
جمعه ها روز تعطيله  
جمعه ها روز تعطيله

وقتی تو را دیدم  
گفتم چه زیبایی  
گفتم که شاید تو  
از نسل گل‌هایی  
گفتم که خورشیدی  
گفتم که مهتابی  
اهل پهشتی تو  
شیرین و پد آبی  
با بسیار  
از شاخه‌ات چیدم  
لپ‌های سرخ‌ت را  
با خنده پوسیدم  
ای میوه‌ی خوش‌پو  
ای خنده روی شاد

ای سیب سرخ من  
باغ از تو شد آباد  
سوک ملکی

حالش اصلا خوب نیست  
این اتوبوس دراز  
هن هن با محستگی  
میرسد از دور باز  
میرود در ایستگاه  
میکشد خود را کنار  
پیست سالی میشود  
کرده او هر روز کار  
در خیابانها مدام  
خورده پیچ خورده تاپ  
صندلی هایش شده  
پاره و زشت و خراب  
کاشکی که یک نفر  
فکر این پیچاره بود  
باید او حتما کند  
استراحت زود زود  
صندلی چوبی ام

پی خیال و تنبل است  
گوشه‌ای لم داده او  
در خیال جنگل است  
کفش‌های چرمی ام  
توی فکر دشت‌ها  
توی صحرامی چرند  
شاد و ازاد ورها  
پالشم را باز هم  
می‌گذارم زید سر  
گوش من پُر می‌شود  
از صدای پال و پد  
می‌روم در خواب ناز  
در میان خانه‌مان  
جسم من روی زمین  
روح من در آسمان  
محمد کاظم مزینانی

سیپ

گرفتم سیپی از مامان  
که شکل قلب آدم بود  
ولی خیلی بزرگ و چاق



تمام آن زیادم بود

به او گفتم که سیپم را

پیا نصفش بکن لطفاً

به یاد دوستم هستم

که بازی می کند با من

دلم می خواهد از سیپم

پرای او نگه دارم

به من لبخند زد مامان

خوشش آمد از این کارم

بله آن روز سیپ من

دو قسمت شد ولی با پوست

چه زیبا بود در دستم

کنار هم دو قلب دوست

خشک و پی ثمر بودم

ابر را نشانم داد

با دو دست پارانی

آمدو تکانم داد

من سکوت و خاموشی

او ترانه و خنده  
من تکیده و ناچیز  
او بزرگ و بخشنده  
برگ و بار میگیرم  
از سخاوتش حالا  
من زمین سر سپرم  
او خدای پارانها  
مهدی مرادی

خورشید نمره پیست  
در دفترم درخشید  
خورشید نمره پیست  
خانم معلم گفت  
نقاشی تو عالیست»  
نقاشی ام قشنگاست  
برگ و ساقه  
مخطم ولی چه زشتاست  
خرچنگ و قورباغه!  
اصلاً نوشتن مشق  
خیلی عجیب و سخت است!  
مانند راه رفتن

پر روی بند درختاست!  
ای کاش مشق شب هم  
راحت کشیده می شد.  
تا توی آسمانش  
خورشید، دیده می شد.

یک جعبه جادو  
پر از هیاهو  
هر روز و هر شب  
در این روپرو  
پر از قشنگی  
شهر فرنگی!  
تو هستی صد رنگ  
به به چه رنگی!  
وقت تماشا  
تو هستی زیبا  
سرگرم می کنی  
ما بچه ها را  
مانند کتاب  
حتی قبل خواب  
به کلی سوال

می دیدی تو جواب

جمعه تعطیله

داری فیتیه

عمو پو رنگ هم

آدم می پینه

خاله ستاره

میاره

برا بچه ها

قصه میاره

این پینوکیو

پدر ژیتو

یا این گالیور

یا پارمزورو

تو داری کارتون

ای تلویزیون

دوست داریم ما

هستی تو مهمون

اعظم کوچانی

تورت داغ

نانت گرم

دو دستت در جدالی سخت  
با این چانه‌های نرم  
نگاهت رنگ خاکستر  
دو چشمت کاسه‌های خون  
سرت را می‌پری در سینه‌ی آتش  
و نان سفره‌ات را  
می‌کشی از قلب آن پیرون  
تتور سینه‌ات اما

همیشه سرد و خاموش است  
و هیزم‌های مخیس غصه‌هایت  
روی هم انبار  
چه سوزی دارد آه این تتور سرد  
مدارا می‌کنی با او و با این آتش نامرد.

من دوست ندارم  
شب زود بخواهم  
یک ربع گذشته  
از ساعت خوابم  
شب دیر می‌آید  
پاپای من از خواب  
من خوابم و خسته

او خسته و پیدار  
ای کاش بداند  
هستیم پیادش  
ما هم نگرانیم  
از کار زیادش  
همراه خیالات  
در زیر پتویم  
خوب است برایش  
یک شعر بگویم  
ناصر کشاورز

شب که می شه  
ماه توی آسمونه  
یه عالمه  
شعر قشنگ می خونه  
شعرای ماه  
چییه؟ چییه؟  
ستاره!  
دس می زنم  
شعر می خونه دوباره.  
فریدز لرستانی (آشنا)

صدا میاد تو خونه  
خروسه داره می خونه  
قو قولی قو قول خپر دار  
گره نشست رو دیوار  
همه پرید تو لونه  
هیچکی بیرون نمونه

پوی عیدی، پوی توپ، پوی کاغذ رنگی  
پوی تند ماهی دودی، وسط سفره‌ی نو  
پوی خوب نعنا ترخون سر پیچ کوچه‌ها  
[پوی یاس چانماز ترمه مادر بزرگ  
با اینا زمستونو سر میکنم  
با اینا خستگیمو در می کنم

شکستن قلک پول  
وحشت کم شدن سکه‌ی عیدی از شمردن زیاد  
پوی اسکناس تا نخورده‌ی لای کتاب  
با اینا زمستونو سر میکنم  
با اینا خستگیمو در می کنم

فکر قاشق زدن یک دختر چادر سیاه  
[فکر قاشق زدن دختر ناز چشم سیاه

شوق یک خیز بلند از روی پُته‌های نور

برق کفش جفت شده تو کُنج‌ها

با اینا زمستونو سر میکنم

با اینا خستگیمو در می‌کنم

بازی الک دولک تو کوچه‌ها

[عشق یک ستاره ساختن با دولک]

نرس ناتموم گذاشتن چریمه‌های عید مدرسه

پوی یک لاله عباسی که خشک شده لای کتاب

[پوی گل محمدی که خشک شده لای کتاب]

با اینا زمستونو سر میکنم

با اینا خستگیمو در می‌کنم

[پوی باغچه، پوی حوض، عطر خوب نذری

شب جمعه، پی فانوس، توی کوچه گم شدن

توی چوی لاجوردی، هوس یه آب‌تنی

با اینا زمستونو سر می‌کنم

با اینا خستگی‌مو در می‌کنم

شهیار قنبری

گفت با چوجه مرغی هشیار

که ز پهلوی من مرو به کنار



گرچه را پین که دم علم کرده  
گوش ها تیز و پشت خم کرده

چوچه گفتا که مادرم ترسوست  
به خیالش که گرچه هم لولوست  
گرچه حیوان خوش خط و خالیست  
فکر آزار چوچه هرگز نیست

چند قدم دورتر شد از مادر  
آمدش آن چه را که گفته بود به سر  
گرچه ناگاه از کمین برجست

گلوی چوچه را به دندان خست  
بر گرفتش به چنگ و رفت چون باد  
مرغ پی چاره در پیش افتاد

گرچه از پیش و مرغ از دنبال  
ناله ها کرد زد پسی پر و پال  
لیک چون گرچه چوچه را پر بود  
ناله ی مادرش ندارد سود  
گر تضرع کند و گر فریاد  
چوچه را گرچه پس نخواهد داد

از مال جهان ز کهنه و نو  
دارم پسری به نام خسرو  
هر چند که سال او چهار است  
پیداست که طفل هوشیار است  
در دیده من چنین نماید  
پر دیده غیر تا چه آید  
هر چند که طفل زشت باشد  
در چشم پدر بهشت باشد  
آری مثل است که قر نبی  
در دیده ی مادر است حسنی  
هان ای پسر عزیز دل بند  
پشنو ز پدر نصیحتی چند  
ز این گفته سعادت تو جویم  
پس یاد بگیر هرچه گویم  
می باش به عمر خود سحر خیز  
وز خواب سحر گهان پرهیز  
اندر نفس سحر نشاتی است  
کان را با روح ارتباطی است  
دریاب سحر کنار چو را  
پاکیزه پشوی دست و رو را  
صابونت اگر بود میستر

پر شستن دست و رو چه بهتر  
با حوله پاک خشک کن رو  
پس شانه بزن به مو و ابرو  
کن پاک و تمیز گوش و گردن  
کار ضرورت است کردن  
تا آن که به پهلویت نشیند  
چرک گل و گوش تو را نبیند  
در پاکی دست گوش کز دست  
دانند ترا چه مرتبت هست  
چرکین مگزار بیخ دندان  
کان وقت سخن شود نمایان  
پیراهن خویش کن کزیده  
هم شسته و هم اتو کشیده  
کن کفش و کلاه با برس پاک  
نیکو بستر ز جامه ات خاک

در آینه خویش را نظر کن پاکیزه لباس خود به پر کن  
از نرم و خشن هر آنچه پوشی باید که به پاکیش بکوشی  
گر جامه گلیم و گرچه دیباست چون پاک و تمیز بود زیباست  
چون غیر به پیش خویش بینی انگشت مبر به گوش و بینی  
دندان پر کس خلال منمای تاخن پر این و آن میپیرای  
در بزم چنان دهن مدران کت قعد دهان شود نمایان

خمیازه کشید می نباید توری که به خلق خوش نیاید  
چون پدر سر سفره پی نشست ز نهار مکن دراز دستی  
زان کاسه بخور که پیش دست است پدر کاسه دیگری مبر دست  
ده قوت ز پیش و کم شکم را در بند میباش پیش و کم را  
با مادر خویش مهربان باش آماده خدمتش به جان باش  
با چشم ادب نگر پدر را از گفته ی او مپیچ سر را  
چون این دو شوند از تو خرسند خرسند شود از تو خداوند  
در کوچه چو می روی به مکتب معقول گذر کن و معدب  
چون با ادب و تمیز باشی پیش همه کس عزیز باشی  
در مدرسه یاکت و متین شو پی هوده مگوی و یاوه مشنو  
اندر سر درس گوش می باش با هوش و سخن نیوش می باش  
می کوش که هر چه گوید استاد گیری همه را به چاکی یاد  
کم و گوی و مگوی هرچه دانی لب دوخته دار تا توانی  
پس سر فتاده ی زبان است با یک نقطه زبان زبان است  
آن قدر رواست گفتن آن کاید ضرر از نهفتن آن  
نادان به سر زبان نهد دل در قلب بود زبان عاقل  
اندر وسط کلام مردم لب باز مکن تو پدر تکلم  
ز نهار مگو سخن بجز راست هر چند ترا در آن ضرر هاست  
گفتار دروغ را اثر نیست چیزی ز دروغ زشت تر نیست  
تا پیشه توست راست گویی هرگز مبری سیاه رویی  
از خجالت شرمش ار شود فاش یاد آر و دگر دروغ متراش

چون موی کند زبان به دشنام آن به که پریده باد از کام  
از عیب کسان زبان فرو بند عیبش به زبان خویش میسند  
ز تهار مده بدان به خو راه کز مونس بد نعوذ بالله  
در صحبت سغله چون در آیی بالطبع به سغلی گزایی  
با مردم زی شرف در آمیز تا طبع تو ذی شرف شود نیز  
لباب ضعیف بین که چندی پیچد به چنار ارجمندی  
در صحبت او بلند گردد مانند وی ارجمند گردد  
در عهد شباب چند سالی کسب هنری کن و کمالی  
تا آن که به روزگار پیری در ذلت و مسکنت نمیری  
امروز سه سال پیش از این نیست پی علم دگر نمی توان زیست  
گر صنعت و حرفتی ندانی زحمت پیری ز زندگانی  
از طبّ و طبیعی و ریاضی قلب تو به هرچه هست راضی  
یک فن به پسند و خاص خود کن تحصیل به اختصاص خود کن  
چون خوب کم از بد قرون به ذی فن به جهان ز زی قدون به  
خوانم به تو پیتی از نظامی آن میر سخنوران نامی  
پالانگری به غایت خود بهتر ز کلاه دوزی بد  
آن طفل که قدر وقت دانست دانستن قدر خود توانست  
هر آنچه رود ز دست انسان شاید که به دست آید آسان  
جز وقت که پیش کس نیاید چون رفت ز کف به کف نیاید  
گر گوهری از کفت برون تافت در سایه وقت می توان یافت  
ور وقت رود به دست ارزان با هیچ گهر خرید نتوان

هر شب که روی به چاه خواب کن نیک تأمل اندر این باب  
کان روز به علم تو چه افزود وز کرده خود چه پرده ای سود  
روزی که در آن نکرده ای کار آن روز ز عمر خویش مشمار  
من می روم و تو ماند خواهی وین دقت درس خواند خواهی  
این چا چو رسی مرادعا کن با فاتحه روحم آشنا کن

دویدم و دویدم

سردکوهی رسیدم

دوتا خاتون دیدم

یکیش به من نون داد

یکیش به من آب داد

نون خودم خوردم

آب دادم به زمین

زمین به من علف داد

علف دادم به پتری

پتری به من شیر داد

شیر دادم به نانوا

نانوا به من آتیش داد

آتیش دادم به زرگر

زرگر به من طلا داد

طلا رو دادم به خیاط

خیاط به من لباس داد

لیاسُ دادم په مامان  
مامان دو تا حرما داد  
یکی شو خودم خوردم  
یکی شو دادم په دوستم  
دوستم په من کتاب داد  
کتاب دادم په پاپا  
اگه گفتید پاپا پهیم چی داد؟

ماه و ستاره  
شب اومد و ستاره  
رو آسمون نشسته  
نه یک نه ده نه صد تا  
هزار هزار تا دسته

ستاره توی شبها  
چراغ آسمونه  
مثل گل بنفشه  
تو باغ آسمونه

یک کمی این طرف تر  
ماه قشنگ و زیباست  
دلش گرفته امشب

پرای اینکه تنهاست  
علی اصغر نصرتی

میوه نخور نشسته  
رویش مگس نشسته  
اول بشور با دقت  
بعداً بخور با لذت

نی نی کوچولو  
کفشای سوت سوتی داره  
یه توپ ماهوتی داره  
پازی فوتبال می کنه شوت می زنه  
کفشاش پراش سوت می زنه  
مهری ماهوتی

و چه زیباست آن لحظه‌ها که کودک می‌خواهد زبان به سخن بگشاید توپکی  
روی پاهای کوچک و در میان دستانش و قطعه شعر کوچک و زیبایی که مادر و  
یا پدر با نشان دادن گوی پازی پرای او می‌خواند تا او هم گاهی کلماتی از آن  
را تکرار کند و بعد از پارها و پارها خواندن او هم کلماتی را با گویشی شیرین  
پر زبان کوچکش جاری می‌سازد و شادی و خنده و سرور پرای او و پرای ... و  
مدتها ورد زباننش می‌شود و شادی ... شادی ...

یه توپ دارم قل قلبیه  
سرخ و سفید و آبی



می زخم زمین هوا می ره  
نمی دونی تا کجا می ره  
من این توپو نداشتم  
مشقام خوب نوشتم  
(پاپا)(مامان) بهم عیدی داد  
یه توپ قل قلی داد

نمی دانیم این شعر از کیست؟ اما بسیار شاد و با مفهوم و جهت دهنده و چه  
زیبا و شیرین است هنر ادبیات کودک. من خیلی دوست دارم... آخِ خیلی  
پازیش کردیم

اتل مثل تو توله گاو حسن چه چوره؟

نه شیر داره نه پستون

شیرشُ بردن هندستون

یک زن کردی پستون

اسمشُ پزار عمه قتری دور کلاش قرمزی

هاچین و واچین یه پاتو ورچین

پله واقعاً شعر قشنگی شعری که اولین هنرنمایی‌های بچه گانه معمولاً با آن  
شکل می گیرد و نشان داده می شود و در قالب یک بازی به صورت انفرادی و یا  
جمعی خواندن می شود با آن بازی تقریباً همه آشنایی دارند و از دیرزمان  
هر کس بزرگ شد برای بچه اش گفت و می شود گفت جزء اشعار کودکانه  
ماندگاره بر اساس نام آن فیلم هایی هم ساخته شده و داستان هایی هم

نوشته شده استاد معاصر بزرگ شعر کودکان جناب آقای مصطفی رحمان  
دوست هم بنابراین شعر، شعر زید رو برای کودکان سروده اند

پر پر پر  
چند تا پرستو باهم  
یک باره پر کشیدند  
در آسمان آبی  
پر پر پر پر پریدند  
با پر زدن رسیدند  
به یک درخت گردو  
یکی یکی نشستند  
به روی شاخه او  
اتل مثل تو توله  
ده تا پرستو داریم  
دانه به دانه حالا  
آن‌ها را می‌شماریم  
یک که خسته تر بود  
از روی شاخه افتاد  
خدا کند نیفتد  
به دست مرد صیاد  
اتل مثل تو توله  
تا پرستو مانده

هر شاخه‌ای، یکی را  
به روی خود نشانده  
یکی از آن میانه  
گرسنه بود و پر زد  
پرای دانه خوردن  
به دشت و لانه سر زد  
اتل مثل تو توله  
نه تا و نه تا  
تا پرستو مانده

روی درخت زیبا پرستوی قشنگی  
که تشنه بود و پی تاب  
پرید به سوی چشمه  
پرای خوردن آب  
اتل مثل تو توله  
نه تشنه و نه خسته  
تا پرستو حالا

روی درخت نشسته پرستویی هم آرام  
چیزی نگفت و در رفت  
به جای دور دوری  
پرید و پی خبر رفت  
اتل مثل تو توله

پرستو آی پرستو  
تا پرستو مانده  
سردرخت گردو اتل مثل تو توله  
شعر و شکوفه و قند  
تا پرستو مانده  
تا پرستو رفتند  
یکی که بازیگوش بود  
کرمی از آن بالا دید  
برای خوردن آن  
پر زد و پر پر، پرید یکی نماند و برگشت  
دلش به تاپ تاپ افتاد  
باید به چوچه‌ها پیش  
دوباره دانه می داد  
تا پرستو مانده  
بقیه پر کشیدند  
اتل مثل تو توله  
پرستوها پریدند از آن چهار پرستو  
یکی، برای بازی  
پریده و پر زد و رفت  
به دشت سبز و بازی  
اتل مثل تو توله

از آن همه پرستو  
فقط تا نشسته  
روی درخت گردو یکی از آن چند تا هم  
پرید و رفت به باغی  
نشست و درد دل کرد  
با چوجه کلاغی  
اتل مثل تو توله  
دویدم و دویدم  
به روی تک درختی  
چند تا پرستو دیدیم از آن چند تا، یکی هم  
نه چیک زد و نه فریاد  
به دنبال بقیه  
به فکر رفتن افتاد  
اتل مثل تو توله  
نه تا و نه تا  
نشسته پرستو  
بدون دوست و تنها  
نشسته بود پرستو  
بدون یار و تنها  
که دید دوباره برگشت  
پرستویی به آنجا

کنار هم نشستند  
تا پرستو باهم  
سلام و حال و احوال  
نه غصه بود نه غم  
اتل مثل و  
توتوله و تا  
به و رسیدند  
پرستوهای زیبا  
ولی کلاغ، کلاغ پر  
دوباره پر کشیدند

و و و

پرستوها پریدند صدایی آمد انگار!  
صدای پرپر آمد  
تا بودند و دیدند  
که یار دیگر آمد  
سلام به روی ماهت  
کجا بودی؟ بفرما!  
تا شدیم. چه بهتر!  
من و تو می شود ما  
چند تای دیگر آمد  
و می شود چند؟

و می شود  
ترانه بود و لبخند  
پر، پر، پر  
تا پرستو برگشت  
تا و تا شد چند؟

و می شود  
پرستوهای زیبا  
دوباره پر کشیدند  
کنار هم پریدند  
به ابرها رسیدند  
تا پرستو برگشت  
دوباره پرستو  
دوباره پرنده  
و یک درخت گردو  
مصطفی رحماندوست

مادر بزرگ وقتی اومد خسته بود  
چارقدش دور سرش بسته بود  
صدای کفشش که اومد دویدم  
دور گلای دامنش پریدم  
پوسه زدم روی لپاش

تموم شدن خستگی‌هاش  
افسانه شعبان نژاد

لالایی‌ها: خیلی به دنبال شعر لالائی اصلی پودم همان شعر کودکان‌های که در قدیم مادران برای خوابیدن بچه‌ها در گوششان می‌خواندند اما پیدا نکردم و به جایش هزاران لالائی دیگری که از آن لالائی اقتباس شده بودند اما لالائی‌هایی که در آن کودکان فراموش شده بودند و فقط عقده‌های دل بود که بانام آن لالائی کودکان پر کاغذها جاری شده بود افسوس که دیدگاه‌ها عوض شده بود و این نگاه که کودکان چه هستند و جایگاه کودکان کجاست به فراموشی سپرده شده بود و انگارنه‌انگار که ما همان کودکان دیروز بودیم و انگارنه‌انگار که کودکان امروز مردان و زنان سازنده فردایند یک شعر لالائی نسبتاً خوب  
لالا لالا لالایی

بخواب ای غرق زیبایی  
چرا ای خواب گرم و خوش  
به چشمونش نمی‌آیی؟  
لالا، خواب خوش و شیرین  
تو پاورچین و پاورچین  
پیا مثل حرید گل  
به روی چشم او بنشین  
دو تا مهتاب لالا لالا  
یکی پایین یکی بالا



یکی رو دست شب خواب

یکی رو دست من، لالا

لالایی صورتت ماهه

که نورش توی درگاه

دو چشمونت که وامی شه

طلوع صبح پی گاهه

لالا گل لادن

لالا کن در کنار من

که دستی اومده کرده

چراغ ماه رو روشن

دویدم و دویدم

به یک سوال رسیدم

کیه که توی دنیا

ماهی می ده به دریا؟

پرف و تگرگ می سازه

درخت و برگ می سازه؟

به پلپلا آواز می ده

به موش دم دراز می ده

به آدم‌ها خواب می‌ده  
آفتاب و مهتاب می‌ده

چو آب تو آسونه  
هر بچه‌ای می‌دونه  
خدای مهربونه  
ناصر کشاورز

ما گل‌های خندانیم  
فرزندان ایرانیم  
ما سرزمین خود را  
مانند چان میدانیم

ما باید دانا باشیم  
هشیار و پینا باشیم  
از بهر حفظ ایران  
باید توانا باشیم

آزاد باش ای ایران  
آباد باش ای ایران  
از ما فرزندان خود  
دل‌شاد باش ای ایران

عباس یمینی شریف  
شعر زیبایی که ترانه شد و سال‌ها و سال‌ها در برنامه کودک رادیو نیز از  
رادیو پخش می‌شد  
پاشو پاشو کوچولو  
از پنجره نگاه کن  
با چشمای قشنگت  
به منظره نگاه کن  
آن بالابالا خورشید  
نشسته در آسمون  
یک‌رشته کوه پایین‌تر  
پایین‌ترش درختان  
نگاه کن آن دور دورا  
کبوتری می‌پرد  
شاید برای بلبل  
از گل خجیر می‌پرد

شعری و ترانه‌ای که هنوز که هنوز است در مجالس شادی تولد خودنمائی  
می‌کند ماندگار و ماندگار  
تولد تولد تولدت مبارک  
مبارک مبارک تولدت مبارک  
پیاشمع‌ها رو فوت کن  
که صدسال زنده باشی

لبت شاد و دلت خوش  
چو گل پر خنده باشی

شعر و ترانه‌ای زیبا و قصه گونه  
یه روزی آقا خرگوشه  
رسید به بچه موشه  
موشه دوید تو سوراخ  
خرگوشه گفت آخ

وای سا وای سا کارت دارم  
من خرگوش پی‌آزارم  
پیا از سوراخت پیرون  
مگ نمی‌خوای مهمون

موشه یه نگاهی کرد به خرگوش  
دید که گوشاش درازه دهنش بازه  
شاید بخواد بخورتم یا با خودش پیرتم  
پس میرم پیش مامانم آنجا می‌مانم

مادر موشه عاقل بود  
زنی باهوش و کامل بود  
یه نگاهی کرد به مهمون

گفت ای بچه چون

این خرگوشه

خیلی خوب و مهرپونه

برو پیشش سلام کن

پیارش خونه

این هم شعرهای بازی هایمان

عمو زنجیرپاف رو همه شنیدیم و در دوران کودکی با آن شعر بازی کردیم

حتی این شعر و این بازی تا به اونجا پیشرفت که توی بزرگی ها هم دوباره

بازی شد یادتان نیست؟ توی فیلم اخراجی ها

آنا، نمانا

دوو دوو اسکاچی

آنا، مانا کلاچی

عمو زنجیرپاف پ...له

زنجیر منو بافتی پ...له

پشت کوه انداختی پ...له

پاپا اومده

چی چی آورده

نخود و کشمش

بخور و بپا

با صدای چی

با صدای گربه  
میو میو --- و ادامه

شادی

ماه اسمون

تو که ماه بلند آسمونی

منم ستاره می‌ششم دور تو می‌گیرم

تو که ستاره می‌شی دور مو می‌گیری

منم ابر می‌شم رو تو می‌گیرم

تو که ابر می‌شی رو مو می‌گیری

منم پارون می‌شم نم نم می‌پارم

تو که پارون می‌شی نم نم می‌پاری

منم سپزه می‌شم سر در می‌پارم

تو که سپزه می‌شی سر در می‌پاری

منم گل می‌شم و پهلوت می‌شینم

بله واقعاً شعر قشنگی شعری که اولین هنرنمایی‌های بچه‌گانه معمولاً با آن

شکل می‌گیرد و نشان داده می‌شود

تا پرستو برگشت

دوپاره پرستو

دوپاره پرنده

و یک درخت گردو

مصطفی رحماندوست

چه شعر قشنگی خوراکِ آموزشِ جمع و تفریقِ چرا از این شعر در مدارس  
استفاده نمی‌شه؟ چقدر قشنگ آموزش می‌دهد کودک درونم لذت بردم  
اتلمتلتو توله گاو حسن چه چوره؟

نه شیر داره نه پستون

شیرشُ بردن هندستون

یک زن کردی پستون

اسمشُ پزار عمه قزی دور کلاش قدمزی

هاچین و واچین یه پاتو ورچین

این شعر را خیلی دوست داریم ... آخِ خیلی بازیش کردیم یادش به خیر  
چقدر این بازی را با هم سن و سالانِ خودمان بازی می‌کردیم البته لازم  
دانستم بگویم که در کتاب نیم قرن در باغ شعر کودکان این شعر کودکانه رو  
پدین صورت نقل کردند که اولین بار که این شعر و بازی محبوب رو توی این  
کتاب خواندم شوکه شدم.

واقعاً فکر می‌کنم برای کودک بودن و کودکانه گفتن باید بزرگ شد

ماه اسمون

تو که ماه بلند آسمونی

منم ستاره می‌شم دور تو می‌گیرم

تو که ستاره می‌شی دور مو می‌گیری

منم ابر می‌شم رو تو می‌گیرم

تو که ابر می‌شی رو مو می‌گیری

منم پارون می شتم نم نم می پارم  
تو که پارون می شی نم نم می پاری  
منم سپزه می شتم سر در می یارم  
تو که سپزه می شی سر در می یاری  
منم گل می شتم و پهلوت می شینم

کودکان با این شعر در واقع بزرگ می شوند و به تعالی رسیدن را یاد می گیرند  
با این شعر بازی هم می کنند این شعر برای یک بازی دوتقره است و برای  
دوتقره به بالا کمی متنش تغییر می کند و به این صورت درمی آید که نشانه  
همپستگی بیشتر است.

توجه ماه بلند آسمونی  
منم ستاره می شتم دور تو می گیرم

تقر اول

تو که ستاره می شی دور شو میگیری  
منم ابر می شتم رو تو می گیرم

تقر دوم

تو که ابر می شی روشو میگیری  
منم پارون می شتم نم نم می پارم

تقر سوم

تو که پارون می شی نم نم می پاری  
منم سپزه می شتم سر در می پارم

تقر چهارم



تو که سبزه میشی سر در میاری  
منم گل میشم و پهلو ت میشینم  
نهایتا نشستن گل و سبزه کنار همدیگه  
یک شعر یک بازی و یک هنر نمایشی گروهی: یادم نمی ره روزی رو که نوه 3  
ساله خالم موقع معاینه خواهرم از دستش در می رفت و وقتی پا بازی و  
شوخی شعر دکتر رو حفظ کرد به راحتی اجازه معاینه داد چقدر این شعرها پا  
محتوی و پا فکر سروده شدند و چقدر خوب روی بچه ها اثر می کنند  
دکتر چه مهرپونه درد منو می دونه  
پا شوخی و پا خنده زخم منو می بنده  
می گه مریض کوچولو کوچولو و موچولو  
پرو بخواب تو خونه دوای تو همینه  
تا که پشی سلامت خوشحال و شاد و راحت

پا شیر آب بازی نکن  
نگاه تو مثل موش شدی  
نازی شیطون بلا  
چقدر تو بازیگوش شدی

خوبه از من یاد بگیری  
پپین دارم گل میکشم  
مداد زرد من کجاست  
میخواهم یه پلبل بکشم

با پانزگه پیرم دستشو من می گیرم  
چه خوب و مهربانه چه شاد و خوش زبانه  
موهای مثل پرفش با مزه کرده حرفش  
چپین و چروک رویش با موهای ابرویش  
چه خوبه و چه زیبا همی شود شاده با ما  
هر جا او را می بینم روی زانویش می شینم  
قصه میگه برایم می آید تو بازیهایم  
پهلوی من می مانه کتاب پر ام می خوانه  
او خیلی خوب و داناست خیلی مواظب ماست  
چالبه بگم استاد این کتاب را با این نوشته تقدیم کردند تقدیم به همسرم  
که مرا در اوقاتی که پایستی با او می بودم و یاریش می دادم بحال خود گذاشت  
تا برای کودکان کار کنم.  
فروردین ماه گلها دنیا دارد تماشا  
اردیبهشت از سبزه زیبا می گردد صحرا  
خرداد آید پیای میوه های گوارا  
تیر آرد با خود گرما گرمک می گردد پیدا  
مرداد از هندوانه پر می شود همه جا  
شهریور آید انگور با خوشه های زیبا  
مهر آرد برگ ریزان کم کم می بارد باران

آبان انار رنگین آویزد از درختان  
آذر به و خرمالو پیدا شود فراوان

دی پرتقال و لیمو آید خوشرنگ و خوشبوی  
بهمن برف و یخبندان آید با سوز از هر سو  
اسفند آید پوی عید شادی ها می کند رو  
عباس یمینی شریف

قلمرو شعر کودک: قلمرو شعر کودک تا کجاست؟ شاید تا پینهایت. کودکان  
با کلام میآموزند. با کلام میگویند و بعدها به تصویر میکشند. لی لی لی  
حوضک. شعر گونه ای که مادر با کودکش و به هنگامی که دستان گرم و کوچک  
او را در دستانش گرفته با انگشتانش بازی می کند و با او سخن میگوید و او را  
و ادراک به سخن گفتن می کند

لی لی لی حوضک

چو چو او مد آب بخوره افتاد تو حوضک

یکی گرفتش

یکی پوشوندش

یکی نونش داد

همون آپش داد

یکی گفت

کی چو چو رو انداخت تو حوضک

این یکی گفت

منه منه کله گنده

به صورت های مختلفی گفته شده ولی من اینو ترجیح دادم چون حرف اصلیش کمک و همیاریه بعضی از اشعار و ترانه های کودکان آموزش مناسبی برای جلوگیری از ترس بی دلیل و یا در اصطلاح عامیانه نتر بار اومدن بچه ها بوده!

از بالا پایین افتادم زمین

شد صورتم خونین و مالین

خندیدم فقط همین و همین

گفت مادرم بچه شیرین

گریه نکردی به به آفرین

عباس یمینی شریف

بعضی از اشعار هم جهت آموزش سنت هاست

سبزی پیار سیر پیار سیب و سماق گیر پیار

سنجد و سرکه پیدا کن در وسط سفره گذار

وقتی که گوید آن عمو آی سمنو آی سمنو

صداش بزن پیاد جلو کاسه بده پخر ازو

ماهی و آردو آب و شیر سبزه و گل، نان و پنیر

شمع و گلاب، خوب پیار هرچیزی لازمه پیار

سفره بینداز به زمین تمام چیز هفت سین

طرف به طرف پیش هم درست و پاکیزه بچین

تا با خوشی سال دگر با شادی و پی در دسر  
آسوده زندگی کنی از غم و غصه پی خیر  
عباس یمینی شریف

برای آموختن اهمیت کتاب  
من یار مهربانم دانا و خوش بیانم  
گویم سخن فراوان با آنکه پی زبانم  
پندت دهم فراوان من یار پند دانم  
من دوستی هنرمند با سود و پی زبانم  
از من مباش غافل من یار مهربانم  
عباس یمینی شریف

کودکان در همه زمینه ها نیاز به آموزش دارند از این رو  
گذشتن از خیابان  
اول به چپ نگاه کن  
دوم به راست نگاه کن  
به چپ و راست نگاه کن  
اگر ماشین نیومد  
از خیابون گذر کن

و جهت آشنای بچه ها با نیروی انتظامی  
پلیس

شېها که ما می خوایم آقا پلیس بیداره  
ما خوب خوب می بینیم آن دنبال شکاره  
آقا پلیس زرنگه پا دزدها خوب می چنگه  
ما پلیس رو دوست داریم بهش احترام می داریم  
و برای جلوگیری از نزدیکی بچه‌ها به حیوانات  
پیشی  
پیشی پیشی ملوسم می خوام تورو پیوسم  
مامانم نمی داره خدایا این چه کاره؟

چی شده ای باغ امید  
کارت به اینجا کشید؟  
دیدم اجاق خاموشه  
کتدی و چایی روشه  
تا کپریتو کشیدم  
دیگر هیچی ندیدم

یک تکه ابر بودیم  
پر سینه ی آسمان  
یک ابر خسته ی سرد  
یک ابر پر ز باران

شعر بازیهامون

انگشتت فیروزه، خدا کنه بسوزه!

چشم چشم دو ابرو

دماغ و دهن په گردو

گوش گوش دوتا گوش

موهانش نشه فراموش

چوپ چوپ په گردن

اینم په گردی تن

دست دست دوتا پا

انگشتا و چورا

ببین چقدر قشنگه حیف که بدون رنگه

در گفتار کودکانه مهم نیست که شعر کوتاه باشه و یا بلند یک بیت باشه و یا چند بیت و هرچند که این یک بیت ها هم ممکنه قسمتی از یک شعر بلند باشن اما مهم و زنیه که اونها دارند و نشست دلنشینی که پر دلها دارند مهم آن نشاطیه که به وجود میارن و درواقع یک حس رقابت و یایکس همدردی در اونها دیده بشه مثل همین انگشتت فیروزه حس رقابت اما رقابت سالم و همراه با نشاط کودک و کودکانه ها را باید پها داد زمانی کودک دیروز با فرهنگ و هنر امروز اچین میشود و آن را در میابد و به آن پها میدهد که به کودکیش پها داده باشند دنیای کودکی او را دریافته باشند و آنگاه آن کودک جوان هنرمند امروز خواهد شد آرزوی استاد شهریار این بود که به کودکی برگردد به آن حال و هوای خوش آن دوران که از آن درسها گرفته بود

قاری ننه گنجه ناغیل دییه نده،  
وقتی شب میشد و مادر بزرگ قصه میگفت،  
کولک قالعیب قاپ باجانی دویه نده،  
طوفان بلند میشد و در و پنجره خانه را می کوبید،  
قورد کنچی نین شنگیله سین ییه نده،  
وقتی که گرگ شنگول و منگول ننه پز را می خورد،  
من قاییدیپ پیر ده اوشاق اولایدیم!  
ای کاش میتونستم پر کردم و دوباره کودکی شوم  
شعر کودکانه‌ای از گلچهره سلیمانی شاعر پارسی گوی تاجیک و پازبان  
پارسی تاجیکی  
آلوچه گل پادام،  
من دخترک دادام،  
دادام ششسته چای نوشد،  
من چای ریزک دادام. (دادام یعنی پدرم، ششسته یعنی نشسته، چای ریزک  
یعنی چای ریزنده)  
و پاز شعر کودکانه‌ای دیگر از گلچهره سلیمانی شاعر پارسی گوی تاجیک  
خیلی قشنگ شعر می‌گه  
پیبی چانم می آید، دل و چانم می آید،  
از ره دور می آید، پزور پزور می آید.  
پیبیم آید ما خرسند، کیسه هایش پر از قند،  
مویز و مغز می آرد، چیزهای نغز می آرد.



روم، کورپچه آرم، پالشتت قو گذارم،  
پی پی چانه شناتم، خفه شدن نمانم.  
پیپیم کان افسانه، پیپی چانم یگانه!  
(در این جا پیپی مادر بزرگ، کیسه - چپ، خفه شدن رنجیدن،  
شناندنشاندن)

و کودکانه ای دیگر از گلچهره سلیمانی شاعر پارسی گوی تاجیک و به زبان  
پارسی تاجیک

گل انار،

پوی بهار،

نعمه تار،

خواهر کم!

آه شب،

خنده لب،

خانه گپ،

خواهر کم!

حلقه به مو،

لاله به رو،

غنچه به بو،

خواهر کم!

دست به دست،

پره مست،

جوی بَشَسْت،

مُواهر کم!

مَرغ سحر،

شیر و شکر،

رنگِ پسر،

مُواهر کم!

نو پد و پال،

دانه خال،

کان سوال

مُواهر کم!

هنگامی که از جانب مؤلف قرائت شد چکامه خوش رنگ تیره ماه (پایین) پیش

نظر بهار با رنگ های زیبا جلوه گر می شد

شعری از مصطفی رحمان دوست در مورد خدا

کاش چیزی بگویی

صبح با یاد تو پر می خیزم

نام زیبای تو را می گویم

می خورم صبحانه

و به امید توان یافتن از دوستی ات

می روم از خانه

روز با یاد تو، همراه همه می کوشم

می خورم، می نوشم.

شب که شد، پی تا بدم  
تا تو را باز ببینم در خواب  
زودتر می خوابم.  
من بپریم از تو، ولی دور از تو  
و تو نزدیکتر از من به منی  
کاش حرفی بزدی.

و باز شعر کودکانه دیگری از گلچهره سلیمانی شاعر پارسی گوی تاجیک و  
کوه و کمر زرنگار،  
تپه و چر زرنگار،  
دیده خوش بهر ما،  
پای به سر زرنگار.  
لکک ما کجا رفت،  
چون ابر در هوا رفت،  
بار دیگر بالش را  
افشانده سوی ما، رفت...

در باره گلچهره سلیمانی: او اول ژانویه سال در شهر بخارا متولد شد. دانشکده  
آموزگاری شهر بخارا را در سال به پایان برده است. فعالیت خود را از روزنامه  
موسوم به پیوند تاجیکستان در آغاز کرده و سپس در مجله پیوند کار کرد. در  
سالهای تا در انتشارات دولتی تاجیکستان، سپس هفت سال در مجله صدای  
شرق و انتشارات معارف و از سال تا در مجله زنان تاجیکستان کار کرد.  
مجموعه اشعار او پانامهای: امروز عید، دو پیچ آلو، نرگس، اسپک، چهل کاکل

بازیگر، سیب خوبان، شده مردان، رنگین کمان، ایام گل لاله و غیره چاپ شده اند. بسیاری از اشعار گلچهره سلیمانی، از جمله مجموعه های آفتاب زرین، باران، الهام، نهال، گل سحر، به زبان روسی و مجموعه های چهل خواهران، به زبان اوکراینی، چرخ فلک، به زبان ملداوی و لاله های پامیر، به زبان ازبکی نشر شده اند. وی اشعاری را از شاعران روس و مردمان دیگر شوروی، از جمله آگنیا پارتو، ماریا مالتسوا، سرگی میخالکف، ویرا اینبر، جمیل چبایف، سیلوا کاپوتیکیان و غیره به فارسی تاجیکی ترجمه کرده است. گلچهره سلیمانی در سال جایزه دولتی رودکی و در سال عنوان شاعره مردمی تاجیکستان را گرفت.

نقل قول از [ariyaninstitute.blogfa.com/post.aspx](http://ariyaninstitute.blogfa.com/post.aspx) :

چشم نخیس لحظه ها شعری برای امام زمان (عج)

عطر یادت در زمین باز غوغا می کند

هر کسی هر گوشه ای جشن برپا می کند

چشم نخیس لحظه ها باز هم در انتظار

انتظار آفتاب انتظار یک بهار

کوچه های زندگی باز روشن می شود

این کویر مرده باز باغ و گلشن می شود

می شود دنیا قشنگ لحظه هایش شادمان

جست و جویت می کنند هم زمین هم آسمان

سعید عسکری

انار

صد دانه یاقوت، دسته به دسته

با نظم و ترتیب، یک چا نشسته  
هر دانه ای هست خوشترنگ و رخشان  
قلب سپیدی در سینه آن  
سرخ است و زیبا، نامش انار است  
هم ترش و شیرین، هم آبدار است  
مصطفی رحماندوست

آموزش نوع زندگی حیوانات  
چوجه طلایی

چوجه چوجه طلایی نوکت سرخ و حنایی  
تخم خود را شکستی چگونه پیرون چستی؟

گفتا چایم تنگ بود دیوارش از سنگ بود  
نه پنجه نه در داشت نه کس ز من خیر داشت  
دادم به خود یک تکان مثل رستم پهلوان  
تخم خود را شکستم اینگونه پیرون چستم

یاد کودکی وزیبایی هایش به خیر بزرگان میداند جای کودک در این جهان  
کجاست شعر زیر سروده آیت الله بهجتی از شاعران ابتدای انقلاب و در  
اواخر عمر امام جمعه اردکان است وی در مرداد ماه سال دار فانی را وداع گفت  
این شعر کودکانه در کتابهای ابتدائی است.

هر چه که بیند دیده خدایش آفریده  
خورشید و ماه تابان ستاره درخشان

درخت و سپزه و گل سوسن و سرو و سنبل  
چنگل و دشت و دریا پرندگان زیبا  
این همه را به قدرت خدا نموده خلقت  
بچه‌ها، بهار! کودکانه‌ای از نیما یوشیج (علی اسغندیاری) پدر شعر نو  
گلها و اشکندیرفها پا شدند.

از رو سپزه‌ها

از روی کوهسار

بچه‌ها بهار

داره رو درخت

می خونه به گوش

پوستین را بکن

قبا رو پیوش

بیدار شو، بیدار

بچه‌ها، بهار

دارند می روند

دارند می پرند

زنبور از لونه

پاپا از خونه

همی پی کار

بچه‌ها بهار!

حلزون  
آی حلزون شاخکی!  
کجا می ری یواشکی؟

چلو میبری یواشو ریژه، ریژه  
پوستت تنت چه نرمو خیسو لیژه

حال های دونه دونه، دونه داری  
به روی پشت خود یه لونه داری

ساکتی و محالتی و تنها  
بمون توی باغچه مونه ما  
مهری ماهوتی  
ماهی گلی

یه ماهی کوچیک دارم میون حوض مونه مون  
برای آن من می برم همی شود خرده های نون  
می گم اینم غذای تو دوست منی ماهی گلی  
توی تمام ماهیا تو خیلی ناز و خوشگلی  
ماهی گلی با خوشحالی چرخ می زنه میون آب  
می خنده و با خنده هاش رو آب می شه پُر از حباب  
فریبرز لرستانی «آشنا»

باز باران: شعر زیبایی باز باران که قسمتی و قسمتهائی از آن جدا گردید و  
کودکانه تر شده و در کتب درسی و خاطره ساز

باز باران با ترانه

با گوهرهای قداوان

می خورد پدر پام خانه

یادم آرد روز باران

گذش یک روز دیرین

خوب و شیرین

توی جنگل های گیلان

کودکی ده ساله بودم

شاد و مخرم

نرمو نازک

چست و چاپک

پا دو پای کودکانه

می دویدم همچو آهو

می پریدم از لب چوی

دور میگشتم ز خانه

می شنیدم از پرنده

داستان های نهانی

از لب یاد وزنده

رازهای زندگانی



پس گوارا بود باران  
وه چه زیبا بود باران  
می شنیدم اندر این گوهر فشانی  
رازهای جاودانی پندهای آسمانی  
پشنو از من کودک من  
پیش چشم مرد فردا  
زندگانی خواه تیره خواه روشن  
هست زیبا هست زیبا هست زیبا  
و شعر اصلی به صورت زیر بود

باز باران

با ترانه

با گوهرهای فراوان

می خورد پر پام خانه

من به پشت شیشه تنها

ایستاده

در گذرها

رودها راه اوقتاده.

شاد و محرم

یک دوسه گنجشک پرگو

باز هر دم

می پرند این سو و آن سو

می خورد پر شیشه و در

مشت و سیلی

آسمان امروز دیگر

نیست نیلی

یادم آرد روز باران

گردش یک روز دیرین

خوب و شیرین

توی جنگل های گیلان

کودکی دهساله بودم

شاد و مخرم

نرم و نازک

چست و چاپک

از پرنده

از چرنده

از خرنده

بود جنگل گرم و زنده

آسمان آبی چو دریا

یک دو ابر اینچا و آنچا

چون دل من

روز روشن

بوی چنگل تازه و تر

همچو می مستی دهنده

پر درختان می زدی پر

هر کجا زیبا پرنده

پرکه ها آرام و آبی

پرگ و گل هر جا نمایان

چتر نیلوفر درخشان

آفتابی

سنگ ها از آب چسته

از خزه پوشیده تن را

بس وزغ آنچا نشسته

دمبدم در شور و غوغا

رودخانه

با دوسد زیبا ترانه

زید پاهای درختان

چرخ می زد ... چرخ می زد همچو مستان

چشمه ها چون شیشه های آفتابی

نرم و خوش در جوشش و لرزه

توی آن‌ها سنگ ریزه

سرخ و سبز و زرد و آبی

پا دوپای کودکانه

می پریدم همچو آهو

می دویدم از سر جو

دور می گشتم ز خانه

می پراندم سنگ ریزه

تا دهد بر آب لرزه

پهر چاه و پهر چاله

می شکستم کرده محاله

می کشانیدم به پایین

شاخه های پیدمشکی

دست من می گشت رنگین

از تمشک سرخ و وحشی

می شنیدم از پرنده

داستانهای نهانی

از لب پاد وزنده

رازهای زندگانی

هرچه می دیدم در آنجا

بود دلکش، بود زیبا

شاد بودم

می سرودم

روز دلار!

روز! ای روز دلار!

داده ات خورشید رخشان

این چنین رخسار زیبا

ورنه بودی زشت و پی جان!

این درختان

باهمه سپری و موی

گو چه می بودند جز پاهای چوبی

گر نبودی مهر رخشان!

روز! ای روز دلار!

گر دلارایی ست، از خورشید باشد

ای درخت سبز و زیبا  
هرچه زیبایی ست از خورشید باشد...

اندک اندک، رفته رفته، ابرها گشتند چیره  
آسمان گردیده تیره  
بسته شد رخساره خورشید رخشان  
ریخت باران، ریخت باران

جنگل از باد گریزان  
چرخ‌ها می زد چو دریا  
دانه‌های گرد باران  
پهن می گشتند هر جا

برق چون شمشیر بران  
پاره می کرد ابرها را  
تندر دیوانه غران  
مشت می زد ابرها را

روی پرده مرغ آبی  
از میانه، از کناره  
با شتابی  
چرخ می زد پی شماره

گیسوی سیمین مه را  
شانه می زد دست پاران  
باد ها پا فوت خوانا  
می نمودندش پریشان

سپزه در زیر درختان  
رفته رفته گشت دریا  
توی این دریای چوشان  
چنگل وارونه پیدا

بس دلارا بود چنگل  
به! چه زیبا بود چنگل  
بس ترانه، بس فسانه  
بس فسانه، بس ترانه

بس گوارا بود پاران  
وه! چه زیبا بود پاران  
می شنیدم اندر این گوهر فشان  
رازهای چاودانی، پند های آسمانی

بشنو از من کودک من  
پیش چشمم مرد فردا

زندگانی خواه تیره، خواه روشن  
هست زیبا، هست زیبا، هست زیبا!  
این شعرگونه قشنگییه و قابلیت اجرای نمایش داره و شایدم اجرا شده باشه  
اتل مثل تو توله یه سگ با هفت تا تولهخواپیده بود تو لونه  
یکی از توله سگها پیرون رفت از تو لونه  
توی حیاط یه مرغی دید میگشت دنبال دونه  
توله سگ به آن گفت دنبال چی میگدی چیزی تو حیاط گم کردی؟  
گفت نه چونم من چیزی گم نکردم دنبال دونه میگردم  
پاید که دونه پرچینم تا شکمم رو سیر کنم  
بعدش برم توله نهمیه تخم کوچیک بزارم  
بروی آن بخوابم تا که چوجه درآرم  
بعد تو پیای سراغ ما بازی کنی با چوجه ها  
توله سگ با شادی برگشت و رفت تو لونه  
شش تا توله با مادر گفتن به آن یک نفر کجا بودی برادر؟  
گفت تو حیاط میگشتم مرغ قشنگی دیدم  
از آن مرغ پرسیدم دنبال چی میگدی؟ نکنه چیزی گم کردی؟  
گفت نه چونم من چیزی گم نکردم دنبال دونه میگردم  
میخواست که دونه بخوره بعدش پره تخم بزاره بروی تخمش بخوابه  
یه چوجه ناز درآره تا من برم با آن بازی بشیم دو دوست و همبازی  
توله سگا یکی یکی از لونه شون رفتن پیرون  
مادرشون آهی کشید دنبالشون دوید پیرون



توله سگا توی حیاط خانم مرغه رو دیدند پسوی آن دویدند  
توله اولی به مرغه گفت چوجه تو کی درمی آید تا ما با آن بازی کنیم  
مرغ قشنگ نوک طلا پال و پرش رنگ حنا قدقد قدائی کردو گفت  
توله سگا زوده حالا چند روز اگه صبر بکنید چوجه من رو میپینید  
بعد هم دوید تو لونه سیر شده بود از دونه  
توله ها هم با مادر پرگشتن توی لونه  
سه هفته بعد توله سگا صدای چیک چیک شنیدن  
هفتائیشون باهمدیگه از لونه بیرون دویدن  
مرغ و دیدند با چوجه دنبال آب و دونه  
با خوشحالی گفتن سلام مرغ قشنگ نوک طلا پال و پرت رنگ حنا  
حالت خوبه؟ چوجه نازت چطوره؟  
چوجه کوچولو یک کمی ترسید به پال و پر مادرش چسپید  
خانم مرغه گفت چوجه ناز نازی  
اینا همشون هستن همبازی  
اومدن با تو بازی کنن تورو خوشحال و راضی کنن  
بله بچه ها  
توله ها و چوجه ناز نازی باهمدیگه شدن همبازی  
کی هستم و چی هستم؟  
دوتا گوش درازو چارتاسم دم دارم  
از صبح تا شب همی شود پار مبرم میارم

گویشم مثل بادینن خودم بزرگ و چاقم  
خیلی دراز گنده ست دندونا و دماغم

قوی و پر قدرتم دندون تیزی دارم  
سلطان جنگلم من همه ش پی شکارم

اهای اهای خبیدار کی خوابه و کی پیدار  
خبیدارم یه خور چین بهم میگن خبیدار چین  
شد تولد

مرد علم و دین بوده است هست رهبری امین  
پاک پاک پاک هست برتر است مثل حیدر (ع) است  
آخرین امام هست و غایب است او امید ما هست و صاحب است  
زنده ام در این فصل انتظار میرسد ولی عطر تو بهار  
ای امام عصر (ع) پی تو خسته ایم پس پیا که ما دل شکسته ایم  
با تو می شود این جهان قشنگ پی تو دیده ایم درد و رنج و چنگ  
مهر او نشست تو ی قلب ما گفته ام به او مهدی ام (ع) پیا  
دین مصطفی (ص) گشته چاودان هست و زنده است صاحب الزمان (ع)  
مثل اسم تو بود و نام من دست من بگیر ای امام من  
مهدی ام ولی خاک پای تو زنده ام فقط با دعای تو  
سگ

اسم سگم قازیه  
سفید و ناز نازیه

چشمای او زاغ زاغ  
اطاق آن ته باغ  
درنده مثل شیر  
تو باغچه ها نمیره  
سگ من خیلی قشنگه  
حال خالی مثل پلنگ  
نبود مثل سگ من زرنک  
بچه با تربیت نکن سگ اذیت  
عروسک قشنگ من  
عروسک قشنگ من، قرمز پوشیده  
تو رختخواب مخمل، آبی خوابیده  
یه روز مامان رفته بازار، اونو خریده  
قشنگتر از عروسکم، هیچکس ندیده  
عروسک من، چشماتو وا کن  
وقتی که شب شد، اونوقت لالا کن  
توپ سفیدم  
توپ سفیدم قشنگی و نازی  
حالا من می خوام برم به بازی  
بازی چه خوبه با بچه های خوب  
بازی می کنم به یک دونه توپ  
چون پرت می کنم توپ سفیدم را

از چای پوره می ره تو هوا  
قلقل می خوره تو زمین ورزش  
یک و دو سه و چار و پنج و شش

ببین چقدر قشنگم قشنگم

چه باهوش زرنگم

چقدر چشمم ملوس

زلفم مثل عروس

دستم کوچولوو پاک

پیام نیست یک ذره خاک

از بسکه من تمیزم

پیشه همه عزیزم

اشعار کودکان 2

خورشید

صبح که خورشید می خنده

شب چشماشو می بنده

روز می شه ما پیداریم

شایدم و گرم کاریم

گل شسته دست و رویش

شانه زده به مویش

ما هم گل گلزاریم

در این کو دستانیم  
زنبور طلایی  
ای زنبور طلایی  
نیش می زنی بلایی  
پاشو پاشو بهاره  
گل وا شده دوباره  
چنگول داری تو صحرا  
سر می زن به هر جا  
پاشو پاشو بهاره  
عسل بساز دوباره  
زنگوله پا کنار چو راه میره  
زیر درختای هلو راه میره  
جست میزنه روی دوپا  
میزنه زیر شاخه ها  
از رو درخت چند تا هلو  
گیر میکنه به شاخ او  
باغ هلو که ساکنه همیشه  
پد از صدای حرف و خنده همیشه  
زنگوله پا باغ رو بهم میزنه  
شده درختی که قدم میزنه  
افسانه شعبان نژاد

چوپون کجاست؟  
تو صحراست  
مواظب گله هاست  
گله باید چرا کنه  
یع و یع و صد کنه  
یونجه و شبدر بخوره  
علفهای تر بخوره  
چوپون باید زرنگ باشه  
قوی و اهل جنگ باشه  
جنگ با کی؟ با گرگا  
صد آفرین ماشالله  
شکوه قاسم نیا  
پدر بزرگ خوبم  
همیشه مهرپونه  
وقتی پیشش میشینم  
پرام کتاب میخونه  
مادر بزرگ نازم  
خیلی پرام عزیزه  
هرچی غذا میپزه  
حوشمزه و لذیذه  
وقتی با اونها باشم

غم و غصه ندارم  
دنیا پر از قشنگ  
هیچ چیزی کم ندارم  
چو محقق

بعضی از اشعار در زمان خودشون باقی میمونن و بعضی به زمان های بعد  
انتقال پیدا میکنند یکی از اون اشعاری که در زمان خودش موند شعر گونه  
الکم دولکم همراه با بازیچه چرا؟! خوب معلومه. عصر عصر کامپیوتره دیگه کی  
توی کوچه الک دولک بازی میکنه؟ تازه اگر هم بخواد بازی کنه کجا بره؟ چند  
ساعت را بره تا به یه زمین بیابونی برسه تا چوب دولکش مزاحم کسی نشه؟  
بگذریم. شعر گونه این بود

الکم

دولکم

چرخ و فلک

پاپا علی میگه

زoooooooooooooooooooo

و بدنبال گرفتن چوب دولک

ارنگ ارنگ

اسب چه رنگ؟

اسب سیاه

یالش سیاه، سمش سیاه

موی تن و دمش سیاه  
تلاق تولوق می افته راه  
کاشکی نیفته توی چاه  
چاه سیاه دهن داره  
چه کار به اسب من داره؟  
افسانه شعبان نژاد

پیوگرافی: افسانه شعبان نژاد متولد ۱۳۴۲ در شهرداد [از توابع کرمان] است. از وی تاکنون ۱۲۰ عنوان کتاب منتشر شده که در برگیرنده حوزه های شعر و داستان کودک و نوجوان است. از میان آثار وی می توان به این عناوین اشاره کرد صدای صنوبر [۱۳۷۶] رمان نوجوانان کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان؛ بهار گمشده [۱۳۷۶] رمان نوجوانان کانون؛ شیشه آواز [۱۳۷۵] شعر نوجوان کانون؛ باغ هزار دختر [۱۳۷۳] داستان بلند کودکان کانون؛ سایه های مهربان [۱۳۸۳] شعر نوجوان محراب قلم؛ بزرگراه [۱۳۸۶] شعر نوجوان نشر توکا؛ پاپا و پاران [۱۳۷۴] شعر کودک کانون. وی از چهره های شاخص شعر کودک و نوجوان است و هم اکنون در بخش انتشارات کانون پرورش فکری مشغول به کار است. وجه عاطفی شعرهای شعبان نژاد و تصاویر رنگین آنها از وجهی است که مخاطبان را به شعر وی علاقه مند کرده است.

دانا خدای مهربان  
اندر زمین و آسمان  
هر چیز یا هر گونه کار



باشد به پیشش آشکار  
هر کس بگوید حرف زشت  
چایش نباشد در بهشت  
آهسته گویی یا بلند  
داند خدای ارجمند  
هر روز و شب نامش بخوان  
منما خدا دور از زبان  
یزدان همیشه یار تو  
خشنود پاد از کار تو

کتاب

کتاب من، کتاب من تو می دهی جواب من  
من کودکم، من کودکم با دستهای کوچکم  
می گیرمت، می خوانمت می خوانمت، می دانمت  
کتاب من، کتاب من  
زنبور طلایی  
ای زنبور طلایی  
نیش می زنی بلایی  
پاشو پاشو بهاره  
گل وا شده دوباره  
چنگول داری تو صحرا؟

سر می زن به هر جا؟

پاشو پاشو بهاره

عسل بساز دوباره

زندگی حیوانات و بعضی حشرات که به خواب زمستانی می روند حتی برای آدم بزرگها هم جذاب و حیرت آور است و دانستن این مطلب برای بچه و آشنایی آنها با اینکه کدام حیوان و حشره در تمام طول زمستان خواب است مطمئنا بسیار جذاب تر خواهد بود مخصوصا اینکه کودک این مطلب را با شعر و ترانه پیاموزد

زنبور طلایی

ای زنبور طلایی نیش می زنی بلایی

پاشو پاشو بهاره گل وا شده دوباره

زمستونا خوابیدی خواب گلهارو دیدی

پاشو پاشو بهاره عسل بساز دوباره

کندو داری تو صحرا سر می زنی به هر جا

بنشین به روی گلهای شادی زبوی آنها

تو صحرا و درو داشت گل خوشبو روییده

پاشو پاشو بهاره عسل بساز دوباره

بازم شعر قشنگی که زمانی ترانه شد

کپوتر نازمن تنها نشسته

دلش پر از میسوزه پالش شکسته

بمن نگاه میکنه غمگین و خسته  
مامان چون مهرپون بالشو بسته

کیوتر ناز من خوب میشی فردا  
دوباره پدر میکشی به آسمونها

وقتی تو خونه مامان خنده به لب داره  
دنیا میخنده به ما شادی میاره  
پاپا که از در میاد با پوسه شیرین  
برای ما بچه ها هدیه میاره  
تو باغچه خونه ما پدر از گل و گیاه  
اگه رو سبزه و گل پا بذاریم گناه  
ما مثل شاپرکها میرقصیم دور گلها  
با هم آواز میخوانیم تو این خونه زیبا

شادی

خوشحال و شاد و خندانم قدر دنیا رو میدانم  
خنده کنم من. دست بزنم من. پاپکوپم منشادانم  
در دلم غمی ندارم. زیر سلامت هست جانم  
گل بپریم من از توی دامن پرروی خرمنشادانم

توپولویم توپولو

صورتتم مثل هلو  
قد و بالام کوتاهه  
چشتم و ابروم سیاهه  
مامانم خوبی دارم  
میشنه توی خونه  
میپافه دونه دونه  
میپوشتم خوشگل میشتم  
مثل یه دسته گل میشتم

پاران

ابر سیاهه، ابر سفید رو آسمونها پر کشید  
پارون دونه، دونه ریخت توی حوض خونه  
نشست رو برگ گلها رو باغچه های زیبا  
رو پوته های گندم رو خونه های مردم  
برگ درخت رو تر کرد از شاخه ها گذر کرد

اتل مثل موش موشک،  
موش موشک بانمک  
گرچه رو دیده ترسیده  
به سوی لونه شش دویده  
قایم شده توی سوراخ  
با ترس و لرز می گفته آخ

خوب شد که لونه دارم  
لونه و خونه دارم  
وقتی که گربه رو می بینم  
میرم تو لونه م می شینم  
گربه میگو میو میو  
کجایی تو موش کوچولو  
همونجا دم لونه  
منتظرم می مونه  
نمی دونه موش موشکم؟  
شیطون و رند و کلکم؟  
گربه رو دشمن می دونم  
آروم تو لونه م می مونم  
موش موشکم موش موشک  
موش موشک پانمک  
مهری طهماسبی دهکردی  
توی حیاط خونه  
یک کپوتر نشسته  
دارم اونو می بینم  
انگار پالش شکسته  
شاید یه بچه ی بد  
سنگی زده به پالش

پالش وقتی شکسته  
بد شده خیلی حالش  
کیوتر پیچاره!  
الهی پرات بمیرم!  
الان برای پالت  
یه کم دوا می گیرم  
پالت رو زود می بندم  
اینکه غصه نداره  
حالت خوب خوب همیشه  
پر می کشی دوباره  
مهتری طهماسبی دهکردی

کلاغه روی دیوار  
صدامی کرد قار و قار  
می گفت خپر خپر دار  
آمده فصل بهار  
هوا شده پاک پاک  
سپزه در آمد از خاک  
برف ها دیگه آب شدند  
چشمه ها پر آب شدند  
بهار و عید نوروز

آمده اند امروز  
با سپدای پدگل  
با لاله و با سنبل  
در این بهار زیبا  
دنیا شده باصفا  
مهردی طهماسبی دهکردی

من دوست دارم باغبان باشم  
در هر زمینی گل بکارم  
صدها گل یاس و شقایق  
آلاله و سنبل بکارم  
هر جا زمینی خشک و خالیست  
با دست من آباد گردد  
از دیدن گل های زیبا  
دل های غمگین شاد گردد  
مهردی طهماسبی دهکردی

ماه قشنگ آسمون  
یه شب پیا به خونه مون  
از آسمون پپر پایین  
بدو پیا روی زمین  
پیا، پشین کنار من

قصه بگو برای من  
قصه ی یک ستاره  
که تا سحر بیداره  
یا اون ابر سیاهی  
که دوست داره پیاره  
ماه قشنگ آسمون  
تو کی میای به خونه مون؟  
یه شب میای می دونم  
منتظرت می مونم  
مهردی طهماسبی دهکردی

داداش کوچولو یه توپ داره  
فوتبالو خیلی دوست داره  
یه سوت که روی بندشه  
آویزون از گردنشه  
شوت میزنه به توپش  
فوت میکنه تو سوتش  
توپش یه کم هوا مییره  
پائین میادو راه مییره

نماز که احکام مفصل داره  
شش تا مقدمات اول داره



اقامه و شرطِ لباس و مکان  
طهارت و قبله و وقت اذان  
هر کی می‌خواد درست نماز بخونه  
این شش تا چیز و خوب باید بدونه  
راننده

یک آقای زرنگه  
روی لپش یه خنده ی قشنگه  
نشسته پشتت فرمون  
می‌گردد تو خیابون  
پوق می‌زنه، پوق پوق  
پار داره توی صندوق  
کیه؟ پاپای بنده  
اسمش چیه؟ راننده

آب، پاپا، نان  
مورچه ای آمد  
از توی قندان  
پر شانه اش داشت  
یک قند شیرین  
آهسته می‌رفت  
با بار سنگین

او را به لانه  
پردم پا دستم  
ماشین او شد  
انگشته شستم

باز خاله سوسکه امروز قهره با آقا موشه  
صبح تا غروب یک کلوم حرف نرده با موشه  
موش تو اتاق نشسته ساکت و غم گرفته اس  
نداره هیچ حوصله دلش به کم گرفته اس  
میخواد بگه به سوسکه چرا تو قهری با من؟  
دلم پرات تنگ شده پیا با من حرف بزن!

یک دفعه خاله سوسکه اخماشو وا میکنه  
آهسته از زیر چشم به موش نگا میکنه  
یواش میگه کلید کو تو اونو پر نداشتی؟  
میخنده آقا موشه زود میگه آشتی آشتی

دانا خدای مهربان  
اندر زمین و آسمان  
او داده مارا عقل و هوش

او داده مارا اپ و نان  
از لطف و نعمت های او  
ما زنده ایمو پرتوان

زیبا شعری که ترانه شد و یا زیبا ترانه ای که شعر شد  
آهوپی دارم خوشگله فرار کرده ز دستم  
دوریش پرام مشکله کاشکی اونو می پستم  
ای خدا چی کار کنم آهو مو پیدا کنم  
ای خدا چی کار کنم آهو مو پیدا کنم  
وای چکنم وای چکنم کجا اونو پیدا کنم  
کاشکی اونو می پستم  
کاشکی اونو می پستم

صبح که میشه  
پاپا مثل همیشه  
زودتر از خواب پامیشه  
از خونه میره بیرون  
نون پخیره پرامون  
کره عسل مرپا  
پنیر پانون تافتون  
من پیدارم من پیدارم

اما توی رختخوابم  
عروسکم کنارم  
مامان میاد سراغم  
میگه عزیز تازم  
سحر شده بلند شو

بلند می‌شتم بلند می‌شتم  
لباسامو زود میپوشتم  
دست و رومو زود می‌شورم  
پیش بابا مامان می‌رم  
میگم سلام بابا چونم  
میگم سلام مامان چونم

منم بچه مسلمان  
کتابم هست قران  
رسولم داده فرمان  
که وقت صبحگاهی  
کنم شکر الهی

خروس جنگی  
من که به این قشنگی ام

با پدر و پال رنگی ام

یکه خروس جنگی ام

قو قولی قو قو

پپین پپین تاج سرم

پپین پپین پال و پدرم

این قد و بالا را پدرم

قو قولی قو قو

منم خروس خوش صدا

همیشه بانگ من به پا

پپین مرا پپین مرا

قو قولی قو قو

دهم همیشه آب و دان

به مرغ و چوجه ها نشان

منم خروس مهربان

قو قولی قو قو

آموزش میوه های هر فصل

فصل پاییز

چه میوه هایی داره

اولش اناره

پرتقالو لیمو

نارنگی میاره

خرمالو چه خوبه

خوردنش باحاله

فصل پاییز زرد الو نداره

البالو و کیلاس

اون ماله بهاره اون ماله بهاره

توی زمستون هیچی نیست

باید بهش داد نمره

چون که میخواد برای ما

بهار پیاره

توی زمستون هیچی نیست

باد بهش داد نمره

چون که میخواد برای ما شادی پیاره

گلای

گلایم گلای

زیره اسمونه ای

من شاهه میوه هایم

از همگی جدایم

زردمو پدر ایم

زیره درخت میخوایم

دویدمو دویدم

سرکوهی رسیدم

دوتا خاتونو دیدم

یکیش به من نون داد

یکیش به من آب داد

نونو خودم خوردم

آبو دادم به زمین

زمین به من علف داد

غلغو دادم به پری

پری به من شیر داد

شیرو دادم به نانوا

نانوا به من آتیش داد

آتیشو دادم په زرگر  
زرگر په من طلا داد  
طلارو دادم په خیاط  
خیاط په من لباس داد  
لباسو دادم په مامان  
مامان دو تا حرما داد  
یکیشو خودم خوردم  
یکیشو دادم په دوستم  
دوستم په من کتاب داد  
کتابو دادم په پاپا  
اگه گفئید پاپا پهه چی داد؟

دویدمو دویدم  
سر کوه رسیدم  
دوتا خانومو دیدم  
یکیش په من آپ داد  
یکیش په من نان داد  
نانو خودم خوردم  
آپو دادم په زمین  
زمین په من علف داد  
علف دادم په گوسفند



گوسفند به من شیر داد  
شیر و دادم به بقال  
بقال به من پتو داد  
پتو رو دادم به مولا  
مولا به من قرآن داد  
خدا به من شفا داد.

پای خوبو نازم  
من پا تو سرفرازم  
تو پامنی همیشه  
من پرگمو  
تو ریشه

پازهم مرغ سحر پر سرمنبر گل  
دم به دم می خواند شعر جان پرور گل  
پاز از مسجد شب صوت قرآن آید  
پانسیم سحری عطرایمان آید  
کودکان خوش سخن  
شب فراری شده پاز  
دیده راپاز کنید  
شده هنگام نماز

باز خورشید قشنگ  
آمد از راه دراز  
باز دردشست و دمن  
چشم نرگس شده باز  
باز از مسجد شب صوت قرآن آید  
با نسیم سحری عطرایمان آید  
خیز از بستر خواب کودک زیبارو  
وقت بیداری شد خیز و تکبیر بگو

فصل پاییزه

هی

پرگامی ریژه

هی

سرده هوا

سرده هوا

خیلی دل انگیزه

تو اسمونها

هی

پراز کلاغه

به جای بلبل

نغمه ی زاعه

همین جا  
هم اونجا  
بانگه کلاغه

گل همه رنگش خوبه  
بچه ز رنگش خوبه  
تو کتابا نوشته  
تتیلی کاره زشته  
تتیل همیشه خوبه  
چاشش توی رختخوابه  
پاشوپاشو  
صداش کن  
از رخت خواب جداش کن  
پشور دستو رویش  
شانه بزنی به مویش

گل نرگس  
منم نرگس زیبا  
خیلی دارم تماشا  
هم سفید و هم زردم  
تو سبزه ها می گردم  
نارنجیم رو دیدی؟

اصلا منو پوییدی؟  
چه پوی خوبی دارم  
خیلی دوست می دارم  
فاطمه رسولی

گل لاله  
آی بچه ی خیلی زرنگ  
پیا پیین کلی قشنگ  
تو دشت و باغ و صحراست  
لاله ی ناز و زیباست  
نشانه ی شهامت  
شهادت و رشادت  
فاطمه رسولی

گل مریم  
گل مریم خوب منم  
هدیه به محبوب منم  
سفیدم و خوشبویم  
در باغ گل می رویم  
با من بساز یه دسته گل  
ای بچه ی ناز و تپل  
هدیه بده به مادر

به خواهر و برادر  
فاطمه رسولی

گل نیلوفر  
نیلوفرم نیلوفر  
تو روستا و توی شهر  
تو باغ و تو کوهستان  
من می رویم فراوان  
صبح که همیشه باز می‌شوم  
موقع شب بسته می‌شوم  
فاطمه رسولی

توی ده شلمرود،  
حسنی تک و تنها بود.  
حسنی نگو، بلا بگو،  
تنبل تنبلا بگو،

موی بلند، روی سیاه، ناخن دراز، واہ واہ واہ.  
نه قلقلی، نه قلقلی، نه مرغ زرد کاگلی،  
هیچکس باهات رفیق نبود.  
تتھا روی سه پایه، نشستہ بود تو سایہ.  
پاپاش می گفت  
حسنی میای پریم حموم؟

نه نهميام، نه نهميام  
سدرتو مي خواي اصلاح كني؟  
نه نهي مخوام، نه نهي مخوام  
كره الاغ كدخداه،  
يورتمه مي رفت تو كوچه ها  
الاغ چرا يورتمه مي ري؟  
دارم مي رم پارپيارم، ديدم شده، عجله دارم.  
الاغ خوب نازنين،  
سدر در هوا،  
سُم پر زمين،  
يالت بلند و پُر مو،  
دُمت مثال چارو،  
يك كمي به من سواري مي دي؟  
نه كه نهي دم  
چرا نهي دي؟  
واسه اينكه من تميرم.  
پيش همه عزيزم.

اما تو چي؟  
موي بلند، روي سياه، ناخن دراز، واه واه واه.  
غازه پريد تو استغخر.

تو اردکی یا غازی؟  
من غاز خوش زبانم.  
میای پریم به بازی؟  
نه جانم.

چرا نمیای؟

واسه اینکه من، صبح تا غروب، میون آب،  
کنار چو، مشغول کار شستشو.

اما تو چی؟

موی بلند، روی سیاه، ناخن دراز، واه واه واه.  
در واشد و یه چوجه دوید و اومد تو کوچه.

چیچک چیچک زنان، گردش کنان

اومد و اومد، پیش حسنی

چوجه کوچولو، کوچول موچولو،

میای با من بازی کنی؟

مادرش اومد،

قُد قُد قُد

پرو خونه تون، تورو به خدا چوجه ی ریزه میزه

پپین چقدر تمیزه؟

اما تو چی؟

موی بلند، روی سیاه، ناخن دراز، واه واه واه.

حسنی با چشم گریون،

پا شد و اومد تو میدون  
آی قلقلی، آی قلقلی،  
میاین پا من بازی کنین؟  
نه که نمیایم.  
چرا نمیاین؟  
قلقلی گفت  
من و داداشم و پاپام و عموم،  
هفته ای دو بار میریم حموم.  
اما توچی؟  
قلقلی گفت  
نگاش کنین.  
موی بلند، روی سیاه، ناخن دراز، واه واه واه.  
حسنی دوید پیش پاپاش  
حسنی میای پریم حموم؟  
میام، میام  
سرتو می خوام اصلاح کنی؟  
می خوام، می خوام حسنی نگو په دسته گل تر و تمیز و تُپُل مُپُل  
الاغ و خروس، چوجه و غاز و پبعی  
پا قلقلی، پا قلقلی، پا مرغ زرد کاکلی  
حلقه زدن، دور حسن.  
الاغ می گفت



کاری اگه نداری، پریم الاغ سواری.

مخروسه می گفت

قوقولی قوقو، قوقولی قوقو؛

هرچی می خواهی، فوری بگو.

مرغه می گفت

حسنی رو تو کوچه.

بازی بکن با چوجه.

غازه می گفت حسنی پیا

با همدیگه پریم شننا.

توی ده شلمرود

حسنی دیگه تنها نبود.

سایت تپیان

گل آهار

آهارم آهارم

گل های زیبا دارم

هم پدر و هم ساده

عمر گل هام زیاده

کشت و کارم آسونه

باغبون پیر می دونه

بذرهم اگه بکارید

گل های رنگین دارید

فاطمه رسولی

گل پنغشه

بهار بهار بهاره

پنغشه رو میاره

رقص پنغشه پا شده

تو باغ چه غوغایی شده

فاطمه رسولی

اتل متل موش موشک،

موش موشک بانمک

گرچه رو دیده ترسیده

په سوی لونه شس دویده

قایم شده توی سوراخ

پا ترس و لرز می گفته آخ

خوب شد که لونه دارم

لونه و خونه دارم

وقتی که گرچه رو می بینم

میرم تو لونه م می شنیم

گرچه میگو میو میو

کجایی تو موش کوچولو

همونجا دم لونه  
منتظرم می مونه  
نمی دونه موش موشکم؛  
شیطون و رند و کلکم؛  
گرچه رو دشمن می دونم  
آروم تو لونه م می مونم  
موش موشکم موش موشک  
موش موشک بانمک

گل آفتاب گردان  
گل آفتاب گدانه  
چرخانه و چرخانه  
همیشه رو په خورشید  
چهره اش رو می شود دید  
فاطمه رسولی

گل لادن  
گل زیبا در این باغ منم  
لادن پریار در این باغ منم  
کشت و کارم آسونه  
اینو هر کس می دونه  
فاطمه رسولی

گل میخک  
گل گل گل آمد  
کدام گل؟  
همان که رنگارنگه  
گلبرگ هاش هم قشنگه  
سرخ و سفیدی رنگه  
با صورتی می چنگه  
میخک خیلی قشنگه  
فاطمه رسولی

گل شمعدانی  
نور رو دوست داره خیلی زیاد  
رنگوارنگ خیلی قشنگ  
قرمز شاد چه با نشاط  
فاطمه رسولی

ماکود کانی شیرین زبانیم  
مانند پلپل اواز میخوانیم  
در مهد کودک  
شادیمو خندان  
چون گل که دارد چادر گلستان

گفتار ما خوب  
کردار ما خوب  
باشد همیشه کار ما خوب  
از بالا پایین افتادم زمین

صورتتم شده

خونینو مالین

مامانم گفته

دختره گلم (پسره نازم)

از بالا پایین

افتادی زمین

گریه نکردی

صد افرین و صد افرین

هزار و سیصد افرین

بچه ی خوب و نازنین

صبح که از خواب پا میشم  
مثل گل وا میشم  
یک کمی نرمش می کنم  
تو باغچه ورزش می کنم  
صدا می کنم مامان چون  
چایی رو پریند تو قنچون  
وقتی چایی نوشیدم  
من مامانو پوسیدم  
من به دبستان میرم  
خوشحال و خندان میرم!

گل گلدون  
چاقاله توی اتاقش

گلی تو گلدون داره

حرف می زنه با این گل

می گه اون هم چون داره

رو شاخه ها و برگاش

آب، می ریزه همیشه

ولی می که گل من

چرا بزرگ نمی شه

می خواد تو خاک گلدون

نون و غذا پریزه

می که گلم گرسنه س

که مونده ریزه میزه

قولچاق

قولچاغیمی گون آلتدا

عروسکمو زید آفتاب

قویوب گنتمیشم باغا

گذاشتمو رفتم باغ

اوشاقلارلا پیرلیکده

توی باغ با بچه ها

گیزلین قاچ اویناماغا  
قایم باشک بازی کردیم

ایندی کلیپ گورورم  
الان اومدم میپینم

اونون قیزدیرماسی وار  
عروسکم تب کرده

قولچاغیم خسته لنیب  
عروسکم خسته شده

اوینامیرام اوشاقلار  
بازی نمیکنم بچه ها  
عالم زر علیزاده

شعر و ترانه ماندگار کودکانه ای در ادبیات آذری  
آی منیم جوچه لریم  
ای جوچه های من

چیک چیک جوچه لریم  
چیک چیک جوچه های من



چیک چیک چیک چیک چوچه لریم  
چیک چیک چیک چیک چوچه های من

منیم قشنگ چوچه لریم  
چوچه های قشنگ من

تو کو ایپک چوچه لریم  
چوچه های نوک کوچولوی من

گوزله پیرم یئکه له سینز  
نگهداریتون میکنم تا بزرگ بشید

گوی چمنده دینچه له سینز  
توی چمنهای سینز استراحت کنید

آی منیم چوچه لریم  
ای چوچه های خودم

آی منیم چوچه لریم  
آی منیم چوچه لریم  
آی منیم چوچه لریم  
منیم قشنگ چوچه لریم  
چوچه های قشنگ خودم

چيک چيک چوچه لريم  
چيک چيک چيک چيک  
چوچه لريم  
گلين سيژه يئمک ونريم  
پيائيد پيشم پهتون خوراک پدم

سو ونريم چورک ونريم  
آبتون پدم نوتتون پدم

آي منيم چوچه لريم  
آي منيم چوچه لريم  
آي منيم چوچه لريم  
آي منيم چوچه لريم  
چيک چيک چوچه لريم  
چيک چيک چيک چيک  
چوچه لريم

آرزوم بودور بوي آتاسين  
آرزوم اينه که يه روز شماها قد بکشيد

آنانيزا تنز چاتاسين  
بشيد اندازه مادرتون

آی منیم چوجه لریم  
آی منیم چوجه لریم  
چیک چیک چوجه لریم  
چیک چیک چیک  
چوجه لریم

سیپ خوشمزه  
هاهاها هو هو هو  
باد آمد باد آمد  
درباغ سیپ ما  
شاد آمد شاد آمد

این شاخه آن شاخه  
لرید از دست باد  
یک سیپ خوش مزه  
درجوی آب افتاد

آب آن را شش شش  
با خود تا صحرا برد  
یک گاو محال محالی  
آن را بو کرد و خورد  
محمود پور و هاپ

سبز

من رنگ سبزم

پرگ درختم

گاهی لباسم

پر بند رختم

من سبز هستم

رنگ بهارم

هم پیش گلها

هم پیش خارم

من رنگ گوجه

رنگ خیارم

من رنگ برگم

رنگ بهارم.

جعفر ابراهیمی

رفتگر

غنچه صبح که وا میشه

هی گلها رو بو می کنه

رفتگر از خواب پا می شه

زمین رو چارو می کنه

با چهره خندون و شاد  
از برگ خشک و گرد و خاک  
از خونه اش پیرون میاد  
کوچه هارو می کنه پاک

گلها سلامش می کنند  
می کنه چوها رو تمیز  
و احترامش می کنند  
از آشغال درشت وریند

یک حلزون، تپیل، مپیل  
کاج و چنار و نارون  
سر میخوره از روی گل  
درخت تو، درخت من

پشت سرش یه برگ لیند  
با دست او آب می نوشن  
تمیز می شه، خیلی تمیز  
یه پیرهن نو می پوشن

می پوشه یک لباس کار

با زحمت رفتگرا  
می خنده مانند انار  
تمیز می شه دنیای ما  
اسدا. شعبانی

بازم یک لالائی قشنگه دیگه  
تازه دیدمش  
لالاصحرا پد از رنگه

دهان چشمه ها تنگه  
نگاه آسمون صافه  
دل کوهها پد از سنگه

لالاکه چشم تو نازه  
دهان درّه ها پازه  
پپین از خستگی انگار  
کشیدن باز خمیازه

لالا شب توی باغ اومد  
باهاش صد تا چراغ اومد  
حریر خواب هم کم کم  
به روی چشم زاغ اومد

ستاره می زنه سوسو  
می خوابه بچه ی راسو  
می خوابن کفشدوزکها  
می خوابه موشی ترسو

لالا کن درّه می خوابه  
کنارش پره می خوابه  
گل من شب پره پیشت  
می آد یک ذره می خوابه

لالا کن شیر می خوابه  
گوزن پیر می خوابه  
میون درّه ی ساکت  
گل انجیر می خوابه

خرگوش  
یه خرگوش یه خرگوش  
یه خرگوش بازی گوش

خرگوش من سفیده  
پاپا اونو خریده  
گوشای اون درازه

چشماسھ هميشه بازه  
خرد گوش من چه نازه  
با بچه ها مي سازه  
نه نيش داره  
نه چنگول  
مي گرده شاد و شنگول

با با بزرگ  
با با بزرگ پيد الهی هيچوقت نميره  
عينک داره با عصا قصه مي گه با ادا  
خوشحال مثل بنده با ريش سفيد مي خنده  
نمي تونه پره کار خدايا با با رو نگهدار  
با با خوب و ملوس مي گه مرا تو پوس  
وقتي اورا پوس مي کنم خودم و پراش لوس مي کنم  
دست مي کنه تو سيني به من ميده شيريني  
الهي با با نميره هر چند که خيلي پيره

چرخ و فلک تند مييره  
بالا و پائين مييره  
حالا داره مييره پائين  
ميرسه يواش به زمين  
اما پسوي هوا



دوباره می‌ره بالا

خانواده

مانند دست است هر خانواده

هر کس یک انگشت در خانواده

پایا در این دست انگشت شصت است

آنکه نخستین انگشت دست است

انگشت بعدی یعنی نشانه

او مادر ماست خانم خانه

انگشت دوم یعنی برادر

اینجا نشسته پهلوی مادر

پس آن یکی کیست

انگشت دیگر

آری درست است

او هست خواهر

من هستم آخر

انگشت کوچک

انگشت‌ها را

دیدی تو تک تک

ما پنج انگشت هستیم با هم

با هم شریکیم در شادی و غم

گرچه جدائیم ما پنج انگشت  
هستیم با هم مانند یک مشت

تو حوض خونه ما

ماهیهای رنگارنگ

بالا پائین میرن

با پولکای قشنگ

کلاغه تا میپینه

کنار حوض میشیننه

تو ک میزنه تو آب حوض

میخواه ماهی بگیره

ماهیها تا میپینن

به زید آب شیرجه میرن

کلاغ شیطون شیطونو

زار و پریشون میکنن

شد ابره پاره پاره

چشمک بز سواره

کردی دل مرا شاد

تابان شدی دوباره

دیدى که دارمت دوست  
کردى به من اشاره  
چشمک بزَن ستاره  
از من نگیر کناره

در روز ناپدیدى  
شب مایه امیدى  
در ابرهای تیره  
چون نقطه سپیدى

دیدى که دارمت دوست  
کردى بمن اشاره  
چشمک بزَن ستاره  
از من نگیر کناره

پرنده قشنگى توى قفس نشسته  
دیواره های قفس پال و پرش رو بسته  
با چشمای قشنگش خیره شده به ابرا  
دوست داره پر بگیره تو آسمون زیبا  
پرنده توى قفس دوست نداره بمونه  
دوست داره رو شاخه ها پر بگیره بخونه  
پیاين پرنده هارو توى قفس نذاريم

گناه داره بچه ها ما اونارو دوست داريم  
بياين پرنده هارو توي قفس تداريم  
گناه داره بچه ها ما اونارو دوست داريم

اين شعر هم يك زماني ترانه شد  
تو قفساي باغ وحش. حيوناي رنگارنگ  
پرنده هاي کوچولو ميمون و شير و پلنگ  
ميمونه شكلك ميسازه مردمو خوشحال ميكنه  
با يك دونه توپ كوچيك. تنهائي فوتبال ميكنه  
نگاه كن اون خرسه رو وايساده روي دوتا پا  
خرگوشه رو نگاه كنين هر ميپره روي هوا  
طاووسه رو نگاه كنين چه خوشگل و قشنگه.  
چترشو كه باز ميكنه نازو خوش آب و رنگه  
طاووسه رو نگاه كنين چه خوشگل و قشنگه.  
چترشو كه باز ميكنه نازو خوش آب و رنگه

بنفشه و شاپرك  
بنفشه اي ديدم؛ كه توي صحرا بود  
چه خوب ميخنديد. چقدر زيبا بود  
بسوي او رفتم. بنفشه را چيدم  
بنفشه غمگين شد؛ و من نفهميدم  
به او چنين گفتم. بنفشه زيبا

بغند چون دیگر. تو نیستی تنها  
بنفشه خوبم. بمن نگاهی کرد  
غم دلش را او. به روی لب آورد  
چرا جدا کردی. ز خانه ام من را  
دوباره پرگردان. مرا به آن صحرا  
مگر نمیدانی؛ که شا پرک آنجاست  
بدون من الان. چقدر او تنهاست  
ز حال او من را. تو با خبیر گردان  
مرا به آن صحرا. دوباره پرگردان  
حمد میرزاده

ای رود زیبا  
پاک و زلالی. پیدنگ و پد آب  
پیوسته جاری. همواره پیتاب  
خندان و پرشور. میآئی از راه  
در دست داری. تصویری از ماه  
از نغمه تو. شد دشت زنده  
روئیده پر لب. گلهای خنده  
در کوه و صحرا. در پیچ و تابی  
هم هستی آرام. هم پر شتابی  
همواره باشی. ای رود زیبا

جاری از اینجا تا شهر دریا  
ایرج اصغریلو

تو قفسای باغ وحش  
حیوونای رنگارنگ  
پرنده های کوچولو  
میمون و شیر و پلنگ

میمونه شکلک میاره  
مردم رو خوشحال میکنه  
با په دونه توپه کوچیک  
تنهایی فوتبال میکنه

نگاه کن اون خرس رو  
وايستاده روی دو پا  
خرگوش رو نگاه کنید  
هی میپره تو هوا

طاووس رو نگاه کنید  
چه خوشگل و قشنگه  
چترشو هی باز میکنه  
ناز و خوش آب و رنگه

دویدم و دویدم  
به یک سؤال رسیدم

کیه که توی دنیا  
ماهی می ده به دریا؟  
برف و تگرگ می سازه  
درخت و برگ می سازه؟

به پلپلا آواز می ده  
به موش دم دراز می ده

به آدمها خواب می ده  
آفتاب و مهتاب می ده

جواب تو آسونه  
خدای مهربونه  
هر بچه ای می دونه

حرفهایت را شنیدم در کلاس مهربانی  
زنگ اول پاتو خواندم یک سرود آسمانی

پاتو قلب کوچک من شادمان و پر غرور است  
در نگاه کیف و دفتر شوق فرداهای دور است

ای معلم از صدایت میرسد آهنگ شادی  
مثل باران روی گلها مینشانی رنگ شادی

گاه سبزی گاه آبی مثل جنگل مثل دریا  
در میان هر کتابم نام خوبت هست پیدا

مینویسم خوب و خوانا مشقهای هر شبم را  
تا ببینم در نگاهت باز یک لبخند زیبا  
مریم تکینی

خاطرات کودکی

اولین روز دبستان بازگرد کودکی ها شاد و خندان باز گرد  
پر سوار اسب های چوپکی باز گرد ای خاطرات کودکی  
خاطرات کودکی زیباترند یادگار آن کهن مانا ترند  
درسهای سال اول ساده بود آب را پاپایه سارا داده بود  
درس پند آموز روپاه و خروس روپه مکار و دزد و چاپلوس  
روز مهمانی کوکب خانم است سفره پر از پوی نان گندم است  
کاکلی گنجشکی پاهوش بود فیل نادانی پرایش موش بود  
با وجود سوز و سرمای شدید ریز علی پیراهن از تن می درید  
تا درون نیمکت چای شدیم ما پر از تصمیم کبری می شدیم  
پاک کن هایی ز پاکتی داشتیم یک تراش سرخ لاکتی داشتیم



کیفمان چفتی به رنگ زرد داشت دوشمان از حلقه هایش درد داشت  
گرمی دستانمان از آه بود برگ دفترها به رنگ گاه بود  
همکلاسیهای درد و رنج و کار بچه های جامه های وصله دار  
بچه های ده سیگار سرد کودکان کوچک اما مرد مرد  
کاش هرگز رنگ تفریحی نبود جمع بودن بود و تفریحی نبود  
کاش می شد باز کوچک می شدیم لااقل یک روز کودک می شدیم  
یاد آن آموزگار ساده پوش یاد آن گچها که بودش روی دوش  
ای معلم نام و هم یادت به خیر یاد درس آب و پایت به خیر  
ای دبستانی ترین احساس من بازگرد این مشتقا را خط پنن

باز با دست کوچکت امروز  
میروی تا مداد برداری  
مینویسی تو آب پاپانان  
باز انگار مشق شب داری  
شعرهای کتاب را از حفظ  
با صدای بلند میخوانی  
خوش به حالت که یاد میگیری  
درس امروز را به آسانی  
درسهای کتاب میگویند  
ژاله گلدان پر گلی دارد  
ژاله هرروز توی گلدانش

قطره قطره آب میدارد  
میروی در حیات میکاری  
توی گلدان خود گل لاله  
کاش گلدان کوچکت میشد  
مثل گلدان پر گل ژاله  
رودابه حمزه ای

هنگام سحر زنبور عسل  
گل را از شادی میکنند بغل  
با مهرپائی دانه شبنم  
میکنند پیدار گلهارا کم کم  
شیره گل در کاسه بلور  
صبحانه ای خوب برای زنبور  
با پال زرین میپرد هرسر  
میسازد عسل داخل کندو  
خانه اش دارد هزاران اتاق  
هر گوشه آن تمیز و براق  
هر صبح روشن هنگام بهار  
میپینی او را گرم کارو کار  
سلام میکنند ویند و ویند و ویند  
صبح تو بخیر زنبور عزیز

## صفورا نیری

از خانه ابر. پیرون میآئی  
در آسمانها. پر میگشائی  
مثل ستاره. مثل فرشته  
یا دانه دانه. یا رشته رشته  
رقصان میآئی. شاداب و چالاک  
تا خوش بخواهی. پر دامن خاک  
در روشنائی. رنگ امیدی  
پر کشتزاران. فرش سپیدی  
هم میدرخشی؛ مانند الماس  
هم نرم هستی. مثل گل یاس  
نام تو برف است؛ اما خودت آب  
فرزند دریا. همرنگ مهتاب  
محمود کیانوش

## ننه سرما

ننه سرما توی راه. داره پیداش میشه باز  
رو سرش چتر سیاه. داره پیداش میشه باز  
ننه سرما باخودش. برف و بارون میاره  
همه جا ابری میشه. برف و بارون نیپاره  
دونه دونه برف میاد. میشینه رو خونه ها

گفترا پر میزنن. میرن توی لونه ها  
ننه سرما توی راهه. داره پیداش میشه باز  
رو سرش چتر سیاهه. داره پیداش میشه باز

### گلستان خانه

مثل یک صبح بهار. خنده هایش زیباست  
مادرم دشت گل است. مادر من دریاست  
حرفهای پدرم. مثل عطری خوشبوست  
پدرم خورشید است. روشنی ها از اوست  
خانه ما باغی است. بچه ها جای گل اند  
پدر و مادر من. باغبانهای گل اند  
گرمی خانه ما. خنده مهر و وفاست  
زندگانی آرام. زندگانی زیباست  
مصطفی محدثی خراسانی

من یک سپید دارم. تو یک سپید داری  
من از تو میخوام. یک سیب پرداری  
پردار آنرا زود. توی سپید بگذار  
این سیب مال من است. پادست خود پردار  
وقتی که میگیری. یک سیب از دستم  
با خنده میگویم. من دوستت هستم  
رودابه حمزه ای

صبح است و کودک در خواب سنگین  
یک خواب زیبا یک خواب شیرین  
مادر به شادی آمد به سویش  
زد بوسه آرام حالا به رویش  
چشمان کودک آرام و اشک  
خندید و آنوقت آرام پاشد  
افشین اعلاء

گریه نکن جان دلم بچه ی خوب و خوشگلم  
گریه کنی چشمای تو پف میکنه میاد جلو  
قرمز و پد نما همیشه نم نم تا به تا همیشه  
بجای گریه خنده کن صورت خود تابنده کن

قطعه کود کانه و زبان حال زیبائی  
شعر اصلی از آقای جعفر ابراهیمیه  
و من تغییر کوچکی در اون بوجود آوردم

آخه ای گریه چرا جوچه منو پردی  
رقتی و روی درخت جوچه گرفتگی خوردی  
جوچه کوچیک منچه بدی کرد بتو  
با تو دیگه قهرم پرو از خونه پرو

چوجه کوچیک من چوجه نازی بود  
همدم کوچیک منبا تو هم همبازی بود  
زود پردی از یاد دوستیمونو چرا  
هم شدم من پی دوستهم تو گشتی تنها

برف کله گنجشکی. مثل پنجه میپارد  
روی شاخه ها انگار. باز پنجه میکارد  
من نشسته ام تنها. در کنار این نرده  
نرده مثل پیراهن. برف را به تن کرده  
از حیاط میرسد گوش. چیک و چیک گنجشکان  
روی برفها میریزم. خرده ریزه های نان  
میخورند گنجشکان. خرده ریزه نانها را  
گوش میکنم منهم. چیک و چیک آنها را  
جعفر ابراهیمی

گوسفنده میکه یع و یع و یع  
دنبه داری نه و نه نه  
پس چرا میگی یع و یع و یع

بزی نشست تو ایوون  
نامه نوشت به دوستش  
ای دوست مهریونم

دانا و خوش زیونم  
دیروز رقتم به چنگل  
با شاخهای تیزم  
شکم گرگو دریدم  
شنگول و منگول و حبه انگورو  
از شکم گرگ سیاه نجات دادم آوردم

آقای پستیچی  
آقای پستیچی  
چه مهرپونه  
نشونپهارو  
وقتی می خون  
میاد در خونها  
می رسونه نامه ها  
برای من هم نامه میاره  
همراه نامه شادی میاره  
نامه ای از یه دوست  
خوب و صمیمی  
از یه رفیق عزیز  
یار قدیمی  
شب یلدا

سی ام آذره و یک شب زیبا  
یه شب بلند به اسم شب یلدا

شب شب نشینی و شادی و خنده  
شبی که واسه ی همه خیلی بلنده

همه ی اهل خونه خوشحال و خندون  
آچیل و شیرینی و میوه فراون

شب قصه گفتن و یاد قدیما  
قصه ی لحاف کهنه ی تنه سرما

شب یلدا که سحر شد، فصل پاییز مییره  
جای پاییز رو زمستون می گیره

تنه سرما باز دوباره پرمی کرده  
کوله بارش رو پر از سوغاتی کرده

سوغاتیهای قشنگ تنه سرما  
پارون و پرف و تگرگ و یخ و سرما



چراغ آسمون  
ای ماه آسمون چرا  
اینقده شیطون شدی؟  
چند شبی من ندیدمت  
کجا تو پنهون شدی؟  
شب ها برای دیدنت  
چشام به آسمون بود  
هی با خودم می گفتم  
مهتاب چه مهرپون بود!  
حالا که نیست  
شبهه سیاه و تاره  
آسمون شب تو دلش  
هزارتا غصه داره  
تا این که یک شب،  
یک شب تاریک  
دیدم تو را هلال پاریک  
از آسمون سر کشیدی  
یوآش یوآش قد کشیدی  
گرد و تپیل مپیل شدی  
مثل یه دسته گل شدی

شدی چراغ آسمون  
ماه قشنگ و مهرپون

آسمون  
ای آسمون این روزا  
چرا تو آپی نیستی؟  
چرا رنگت پریده؟  
دیگه آفتابی نیستی؟

چرا روی صورتت  
غبار غم نشسته  
از اون بالا چی دیدی  
دلت اینچور شکسته؟

دیشب ستاره ها رو  
رو دامت ندیدم  
از لب خندون ماه  
گل خنده نچیدم

کاشکی دوباره ابرا  
جمع پشن و پبارن  
بازم گل های شادی

تو سینه ها بکارن  
کاشکی پشی دوباره  
آبی آسمونی  
با خورشید طلایی  
دوست و رفیق بمونی  
توی حیاط خونه مون  
یه مارمولک یواش یواش  
راه میره اما نمیداد  
به گوش من صدای پاش  
این مارمولک کجا میره؟  
یواش یواش چرا میره؟  
چرا توی حیاط ما  
پایین میره، بالا میره؟  
شاید که اون گرسنش

می خوابد مگس شکار کنه

وقتی شکارش رو گرفت

پرداره و فرار کنه!

خواب مامان

مامانم می گفت

خواب می دیدم بچه شدم

مثل گل باغچه شدم

پیرهن چین چین پوشیدم

دنپال توپم دویدم

اما وقتی بیدار شدم

دیدم که بچه نیستم

یک گل باغچه نیستم

خودم یه بچه دارم

گل توی باغچه دارم

بچه ی من گل منه

قمری و بلبل منه

رفیق قلقلی من

ای توپ قلقلی بدو

کوچولوی فسقلی بدو

پپر پالا

پیا پایین

پرو تو هوا

پخور زمین

توپ قشنگم می دونی

که خیلی ناز و شیطونی؟

پر می کشی توی هوا

قل می خوری روی زمین

میدی پالا

میای پایین

دیروز چه شیطون شدی!

روی درخت پریدی

همونجا پنهنون شدی

خواستم تو رو پیارم

روی زمین بذارم

چشتم تو را خوب نمی دید

دستم بهت نمی رسید

درخته را تکون دادم

تو افتادی روی زمین

گرفتمت دو دستی  
رفیق من تو هستی

آواز خروس  
وقتی خروس ناظم  
قو قولی قو قو رو سر داد  
از په روز خوب خوب  
بازم په من خبر داد

گفت عزیزم بیدار شو  
صبح شده باز دوباره  
هوا چه روشن شده  
خورشید خانوم بیداره

پاشو چشاتو واکن  
دنیا خیلی قشنگه  
خورشید خانوم طلایی،  
آسمون آبی رنگه

زود باش با یاد خدا  
از خواب ناز بیدار شو  
وقتی صبحونه خوردی  
مشغول کار و بار شو

دعا

شب که همیشه ستاره ها  
راهی آسمون میشن  
دور و پر ماه میشینن  
همدل و همزیون میشن

شب ها پیا کنار هم  
به آسمون نگا کنیم  
ستاره ها را ببینیم  
بازم یاد خدا کنیم

به یاد پیاریم که خدا  
ما آدم را آفرید  
ماه قشنگ نقره ای  
ستاره ها را آفرید

پیا با هم بگیم خدا،

خدای پاک و مهرپون  
هر کسی که به یادت  
به آرزوهایش برسون

اولی

«تو این خیابون شلوغ  
همه ش میاد صدای بوق  
خیابون پر ماشینه  
خطر هم در کمینه  
پس من باید چکار کنم؟  
از اینجا چطور فرار کنم؟»

دومی

«گفتی تو این خیابون  
ماشین میاد فراوون  
ای آدم پیاده  
باید باشی آماده  
باید که احتیاط کنی  
از خیابون گذر کنی  
پر سر هر چهارراه  
چراغ راهنمایی  
با رنگهای قشنگش



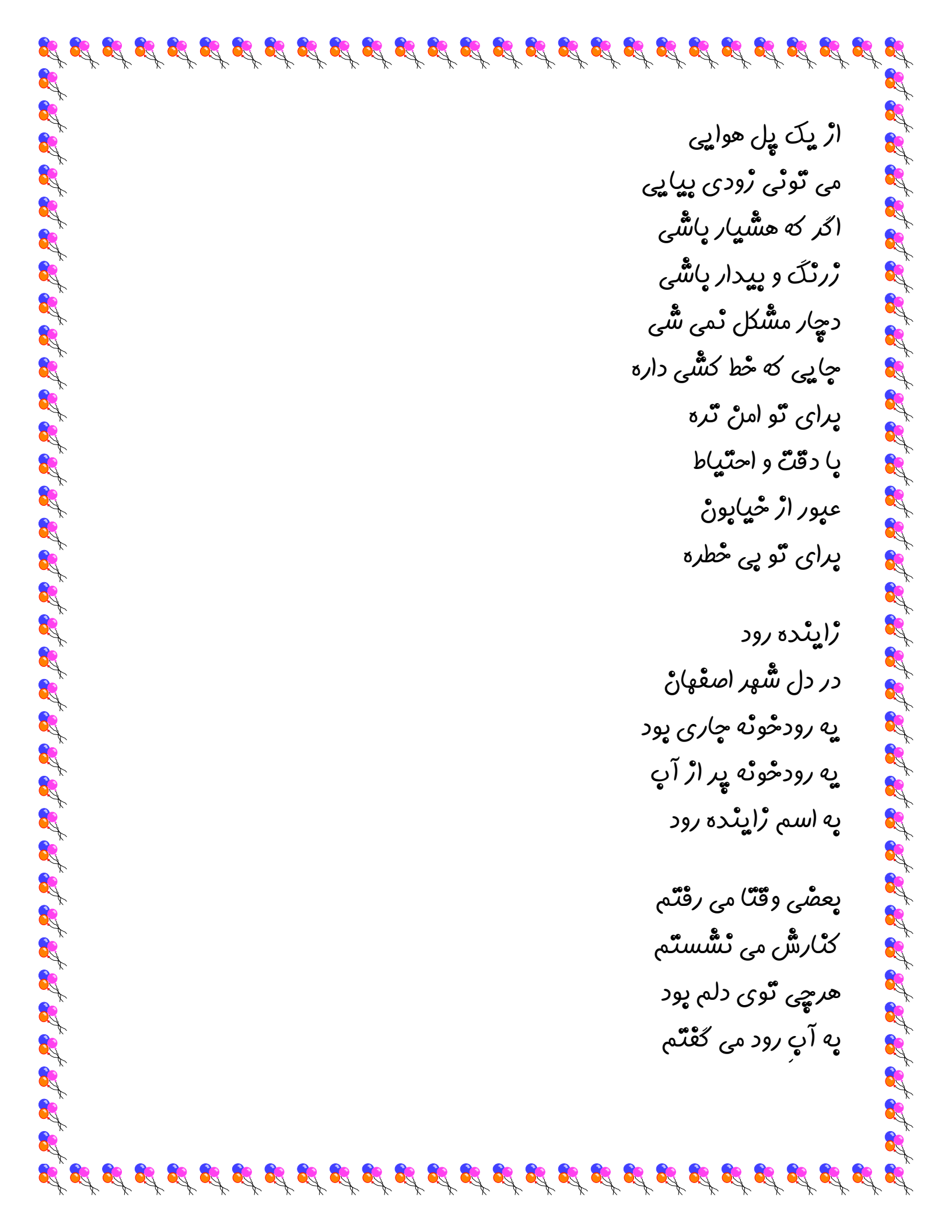
می کنه راهنمایی  
زرد که احتیاطه  
قرمز واسه ماشین ها،  
عبور واسه پیاده هاس  
سبز واسه ماشین ها،  
ایست واسه پیاده هاس  
اما اگر چراغ نبود  
چراغ راهنما نبود  
نگاه بکن به سمت چپ  
اگر ماشین نیومد  
پرو وسط خیابون  
نگاه بکن به سمت راست  
اگر ماشین نیومد  
پرو اونور خیابون».

اولی

«توی اتوبان چه کار کنم؟  
از اونجا چطور فرار کنم؟»

دومی

«توی اتوبان چه کار داری؟  
چرا قصد فرار داری؟  
اگر توی اتوبان بودی،



از یک پل هوایی  
می تونی زودی پیایی  
اگر که هشیار باشی  
ز رنگ و پیدار باشی  
دچار مشکل نمی شی  
جایی که خط کشی داره  
برای تو امن تره  
با دقت و احتیاط  
عبور از خیابون  
برای تو پی خطرره

زاینده رود  
در دل شهر اصفهان  
یه رودخونه جاری بود  
یه رودخونه پر از آب  
به اسم زاینده رود

بعضی وقتا می رفتم  
کنارش می نشستم  
هرچی توی دلم بود  
به آب رود می گفتم

اون وقت دل تنگ من  
از غصه آزاد می شد  
غم را تو آب می ریختم  
دلم شاد شاد می شد

دیروز دوباره رفتم  
کنار اون نشستم  
زاینده رود خشکیده بود  
دیگه چیزی نگفتم

اشکی چکید رو گونه ام  
دلم حساسی تنگ بود  
رودخونه ی قشنگم  
پدر از کلوخ و سنگ بود

اما اینو می دونم  
وقتی پارون پیاره  
پدرای زاینده رود  
آب فدوان میاره

اونوقته که می بینیم  
زندگی شاداب میشه

زاینده رود زیبا  
دوباره پرآب می شه

خونه تکونی  
خونه تکونی می کنم منتظر بهارم  
منتظر بهار و رویش سپیده زارم  
می خوام وقتی بهار میاد  
خونه ی من تمیز باشه  
بهار توی خونه ی من  
یه مهمون عزیز باشه

دلم را هم پاک می کنم  
کینه هارو خاک می کنم  
هرچی بدی توی دلمه  
می رویم و پیرون می کنم  
دلم که پاکیزه بشه  
خدا رو مهمون می کنم

من می دونم دل پاک  
همیشه پر نوره  
هرچی که ناپسند  
از دل پاک دوره

پیا تو دلہای پاک  
نور خدارو پپین  
شکوفہ های عشقو  
از دلای پاک بچپین

اتل متل قورباغہ  
الان میون باغہ  
دارہ می مونه قورقور  
صدائش میاد از اون دور

اتل متل مرغابی  
کجایی؟ توی آپی؟  
داری چکار می کنی؟  
ماهی شکار می کنی؟  
خوش به حالت مرغابی!  
همش میون آپی!

اتل متل خروسه  
چقده ناز و ملوسه  
بال و پرش قشنگه  
خوشگل و رنگارنگه

صبحِ سحرِ می خونه  
تا کسی خوابِ نمونه  
اگه یه روز نخونه  
رفیقش خوابِ می مونه

اتل مثل کلاغه  
رفته پیش الاغه  
میگه آهای الاغه  
منم آقا کلاغه

همیشه قارقار می کنم  
همه رو مخبردار می کنم  
تو بگو چکاره هستی؟  
اینجا چرا نشستی؟

الاغه می که کلاغه  
اسم منم الاغه  
از صبح تا شب بار می برم  
آدما می گن محرم!

صبح که از خوابِ پا می شوم

مثل گلِ وا می شوم  
یک کمی نرمش می کنم

تو باغچه ورزش می کنم  
صدا می کنم مامان چون  
چایی رو پریند تو قنچون  
وقتی چایی نوشیدم  
من مامانو پوسیدم  
من به دیستان میرم  
خوشحال و خندان میرم!

صبح

صبح که از خواب پا میشم  
اول آفتاب پا میشم  
یه کمی ورزش میکنم  
تو باغچه نرمش میکنم  
صدا میزنم مامان چون  
چایی رو پریند تو قنچون  
وقتی چایی رو نوشیدم  
مامانو با پارو پوسیدم  
میرم به کودکستان  
خوشحال و شاد و خندان

باز تلفن زنگ میزنه  
تو گوشم آهنگ میزنه

من گوشه‌یرو پر میدارم  
میگم الو سلام دارم  
مامان چونم صداتش میاد  
صدای خنده هاش میاد  
از پشت سیم بهم میگه  
بزرگ شدی حالا دیگه  
صدآفرین بر پسر، برات یه هدیه می خرم  
صدآفرین بر دختر، برات یه هدیه می خرم

مدادم و مدادم  
این روزا خیلی شادم  
چونکه می خوام با دوستان  
برم به کودکستان

تراش می یاد کنارم  
خیلی دوستش می دارم  
انگار با من داداشه!  
سرم رو می تراشه

حالا چقدر تیزم من  
عاشق پاییزم من!



با صورتی مه‌ریون  
نشسته روی ایوون

از گل یاس و پونه  
پدر بزرگ میخونه

می‌گه برای زری  
قصه دیو و پری

قصه سنجاب و ماه  
قورباغه توی چاه

حرفاش همیشه حرفه  
موهانش پرنگ پرفه

با اون لبای خندون  
دوستش دارم فراوون

وقت اذان است  
گلها می‌خندند  
پشت سر سرو  
قامت می‌بندند

سنبل می گوید  
الله اکبر  
لا اله الا الله  
سوره را از پر

نگس در رکوع  
گل میدهد باز  
کوکب در سجده  
غرق در نیاز

دستان سوسن  
رو به قنوت است  
وقت تشهد  
پر سمت توت است

هنگام سلام  
گلهای یکسرنگند  
وقت اذان است  
گلهای می خندند

مادر چونم با پارچه های کوچک

دوخته برام عروسک

رنگ گلای باغچه پیراهنش

هزارتا شاپرک داره دامنش

عروسکم مو داره

چشم و دو ابرو داره

عروسکم چه خوشکله خدایا

دوستش دارم قد تموم دنیا

من درختم

سایه دارم

سبز و خوشگلکم. میوه می دم هر سال

بچه خوب، چه می کنی؟

حرفمو گوش کن. نچپین میوه کال

شاخه هامو تو نشکنی --- من تو رگام خون دارم

یادت باشه، من زنده ام. من تو بدن چون دارم

در پای من پریند آب همیشه. تا که شوم سرسبز

بذار بیان به روی شاخه هامون. هم گنجشک و هم سار

یادت باشه پاییز میاد پر گای من می ریزه

یه روز می شه که خشک می شم

.چوبم برات یه میزه

لالایی

لالایی ماه و مهتابه

لالایی مونس خوابه

لالایی قصه ی گل هاس

پد از آفتاب پد از آبه

لالایی رسم و آیینه

لالایی شعر شیرینه

روون و صاف و ساده

زال مثل آیینه

لالایی گرمی خونه

لالایی قوت خونه

لالایی میگه یک شب هم

کسی تنها نمی مونه

لالایی آسمون داره

گل و رنگین کمون داره

توی چشمون درویشش

نگاهی مهرپونِ داره  
لالایی های ما ماهه  
بدون ناله و آهه  
بخون لالایی و خوش باش  
که عمر غصه کوتاهه  
ناصر کشاورز

نور نشاط  
اتل مثل پاورچین  
دستمال آبی ورچین  
پیا پیا تماشا  
پیا په دیدن ما پیا په دیدن ما  
بابا آق ولی من تپلم  
آره عزیزم تو تپلی  
دسته گلم، پله نوه چون دسته گلی  
من تپلی نه پال دارم نه پدر دارم  
مثل کلاغ این درخت  
غارغار  
از همه جا خبر دارم  
خبر خبر  
پسرم منگوشه بازیگوشه

هم زېل و هم پاهوشه  
چه پاهوشه و چه پاهوشه  
من منم ابراهيم آقا،  
اصغر چون پفرما، آره پفرما  
اجازه آقا، اجازه.  
ما اصغر آق ولي، همسايه تپلي  
خپلي خوب پاپا کتم راول کن.

اتل مثل پرنده  
قصه و شعر و خنده  
پيا پيا تماشا  
پيا په ديدن ما  
پاپک نيک طلب

خاله  
خاله من رو صورتش په عالمه خال داره  
از همونا که پينه دوز په روی هر پال داره  
می خوام په خاله ام پگم يواشکی په روزی  
خاله چون خال خالی ام مثل په پينه دوزی

خواب داداش  
داداش من خوابیده

لحاف رو روش کشیده  
تو خوابِ دارة میخنده  
کی دیده کی شنیده  
شاید که یه فرشته اومده از آسمون  
پدانش لالایی خونده لبهاشو کرده خندون

مهربان تر از مادر  
مهربانتر از مادر  
مهربانتر از پاپا  
مهربانتر از آبی  
با تمام ماهیها

مهربانتر از گلها  
با دو پال پروانه  
مهربانتر از ابری  
با گیاه، با دانه

مهربانتر از خورشید  
با گل و زمینی تو  
تو خدا، خدا هستی  
مهربانترینی تو  
افسانه شعبان نژاد

سپیده زد سپیده  
سپیده زد، سپیده  
وقت صحر رسیده  
خاموش شده ستاره  
صبح اومده دوباره

خروس پر طلایی  
با پاهای حنایی

قو قولی قو قو میخونه  
تو کوچه و تو خونه  
اذان میگن دوباره  
از مسجد و مناره

باپام پامیشه از خواب  
میره لب حوض آب  
می شوید او دست و رو  
با آب میگیره وضو  
تمیز و پاکیزه باز  
میاد سر جا نماز

من هم کنار باپا



نماز می خوانم حالا

یک لباس صورتی

یک لباس صورتی

در خیالم بافتم

نقشه خورشید را

روی آن انداختم

یک کبوتر، آن طرف

با پر و بال سفید

آشیانه کرده بود

پر درخت سپر پید

در کنار آن درخت

چشمه بود و رود و سنگ

آن خیال صورتی

شد لباسی رنگ رنگ

رودابه حمزه ای

دوستم در کوچه

دوستم در کوچه

توی سرما مانده  
من در اینجا هستم  
او در آنجا مانده

کوچه اما شبها  
سرد و یخبندان است  
دوستم تا فردا  
آه، یخ خواهد بست!

زیر کرسی، الان  
راحت است و گرم است  
پالش زیر سرم  
مثل مخمل، نرم است

کاش می شد او هم  
مثل من، اینجا بود  
گرم می شد اینجا  
دور، از سرما بود

دوستم آرام است  
آدم پی حرفی است  
همه جایش، از پرف

اسمش آدم پرفی است.

ما کود کانیم  
شیرین زبانیم  
تنها و با هم  
کتاب میخوانیم

ما در دیستان  
شادیم و خندان  
چون گل که دارد  
جا در گلستان

گفتار ما خوب  
هر کار ما خوب  
با هر کسی هست  
رفتار ما خوب  
اشعار کود کانه  
شکارچی  
پشت سنگ بود  
در تفنگ او  
یک فشنگ بود

او میان دشت  
یک گوزن دید  
ذوق کرد و زود  
ماشه را کشید

با صدای تیر  
آن گوزن زرد  
ناگهان دوید  
او فرار کرد!

بدنت رنگ طلاست  
آه! ای قوچ قشنگ  
کاش می شد پیری  
پر سر صخره و سنگ

من تو را آوردم  
روی این کوه بلند  
یک کمی بازی کن  
شادمان باش و بخند

از سر کوه بدو  
تا به آن سوی چمن

بازی و کن  
باز پر روی چمن

دوستت دارم من  
چون که خیلی خوبی  
غصه من این است  
که تو هستی خوبی!

یک و دو و سه  
زنگ مدرسه  
زود باش که دیر شد  
هنگام درسه.

دو و سه و چهار  
همه خریدار  
باید که باشیم  
دانا و هشیار.

سه و چهار و پنج  
دانش بود گنج  
در راه دانش  
باید که برد رنج.

چار و پنج و شش  
شد فصل کوشش  
باید بکوشیم  
در راه دانش.

پنج و شش و هفت  
فصل تفریح رفت  
شد فصل تحصیل  
هنگام کار است.

شش و هفت و هشت  
تابستان گذشت  
دبستان شد باز  
آموزش برگشت.

هفت و هشت و نه  
دیر شده بدو  
کتاب را باز کن  
حرفش را بشنو.

هشت و نه و ده  
می رویم همره

چه روز خوبی  
مدرسه به به!

آی بادبادک!  
آی چغچغه!  
آی فرفره!

بازیچه دارم بچه‌ها  
ای بچه‌های کوچک‌ها  
بازیچه‌های رنگ رنگ  
ارزان و زیبا و قشنگ!

آمد دوباره پیرمرد  
آن پیرمرد دوره گرد  
با آن نگاه مهربان  
آن پیرمرد خوش زبان  
گوید برای بچه‌ها  
حرفی از آن بازیچه‌ها

آی چغچغه فریاد کن!  
این بچه‌ها را شاد کن  
آی فرفره چرخ بزن!

رقصی بکن در دست من!

آی بادبادک

پرواز کن، بالا پرو!

آزاد و پی پروا پرو!

باران دانه دانه

در ناودان خانه

می خواند این ترانه

از قطره های باران

شد تازه سینه زاران

داداشی رفته دبستان

بالباس تابستان

چون کتتشو نپرده

طقلکی سرماخورده

تب کرده و خوابیده

مهتاب به روشن تابیده

داداشی چونم بیدار شو

مشغول کاروبار شو



هایپشته هایپشته

بخاریم بخاری  
دست تو رو من نذاری  
ای بچه مامانی

وقتی که داغ داغم  
روشن می شد چراغم  
به وقت نیایی سراغم

دست کوچولو پا کوچولو  
گریه نکن پاپات میاد  
تا خونه همسایه ها  
صدای گریه هات میاد

گشنه شدی شیرت پدم  
تشنه شدی آبت پدم  
خوابت میاد بگو لالا  
تا من کمی تابت پدم

تق و تق و تق  
این پاپاشه صداش میاد  
گریه نکن تا بشنوی

صدای کفش پاش میاد

دامن من چین چینی

آبی آسمونیه

ستاره‌های ریزه داره

فقط مال مهمونیه

وقتی که من چرخ می‌زنم

تموم چینش و می‌شد

تو آسمون دامنم

ستاره‌ها پیدا می‌شد

من به کلم من به کلم پپین، چه ناز و خوشگلم

من که به گل نبودم فقط به دونه بودم

به بچه نازنین منو گذاشت تو زمین

پارون اومد آپم داد خورشید اومد نورم داد

بهار اومد قد کشیدم گلها را دیدم

وقتی منو تو میپینی نکنه منو بچینی

پسر بابا قشنگه

با زندگی به رنگه

شب که بابا تو خونه ست

پسر پاپا رو شونه ست  
بالا و پایین می ره  
نفس اونو می گیره  
اما پاپا می خنده  
دور غم و می بنده  
اگر چه خیلی خسته اس  
لباش مثال پسته اس  
دلش چه شاده شاده  
خوشیش چقدر زیاده  
پدر و پسر تو ابران  
با اون لبای خندان  
دست علی یارشون  
خدا نگهدارشون

به ماهی و به اردک  
توی به حوض کوچک  
با هم شنا میکردن  
سر و صدا میکردن  
وقتی که ما رو دیدن  
حیوونیا ترسیدن  
ماهیة رفت توی اب

اردک پرید تو افتاب

مادر چونم داره دعا می کنه

یواشکی خدا خدا می کنه

دلش می خواد صدا کنه زنگ در

پاپا چونم زودی پیاد از سفر

کاشکی خدا بشنوه زود صداشو

قبول کنه خدا چونم دعاشو

پاپام پیاد و روی در پکوپه

وای، اگه این چوری بشه، چه خوبه!

باد آمد

توفان شد.

ابر آمد باران شد.

با باران

گل وا شد.

صدها گل

پیدا شد.

گلها را

تا دیدم

مثل گل  
خندیدم

گندم دونه دونه  
کلاغه عاشق شده  
عاشق یک قناری  
با مادرش دو شب پیش  
رفته به خواستگاری

عروسیشون امشب  
رو شاخه‌ی صنوبر  
مهموناشون می‌رسند  
با صد مدل پال و پر

شام عروسیشونه  
گندم دونه دونه  
هر کسی خورده امشب چیک و چیک و چیک می‌خونه

پاییزه می‌آد،  
باد و باد و باد  
زوزه می‌کشه  
می‌کنه فریاد

پدگ درخت ها  
پاید پدینه  
چونکه نوبت  
پاد پاییزه  
پاد و پاد و پاد،  
ای داد و پی داد  
پاد و پاد و پاد، ای داد و پی داد

چه خاکي، چه زميني  
چه زيبا، همه چا خوب  
چه گل هاي قشنگي!  
همه شاد و رها، خوب  
نه پشمرده، نه غمگين  
خوش و سر به هوا، خوب  
چه آبي، چه هوايي!  
پگو آب و هوا خوب  
نه گرم است و نه سرد است  
دما خوب و دما خوب  
چه گنجشک قشنگي!  
پد و پال و صدا خوب  
و هو هو، چه نسيمي است!

لالا، زمزمه ها، خوب  
چه ابری، چه درختی!  
و هرچیز، به جا، خوب  
همه چیز زمین خوب  
همه چیز هوا خوب  
همه شاد و هم آواز  
خدا خوب و خدا خوب

در پوسه های مادر  
خورشید نور باران  
آغاز روز تازه  
لبخند پامدادان

در خنده های مادر  
عطر خوش گلستان  
زیبایی طبیعت  
شادابی بهاران.

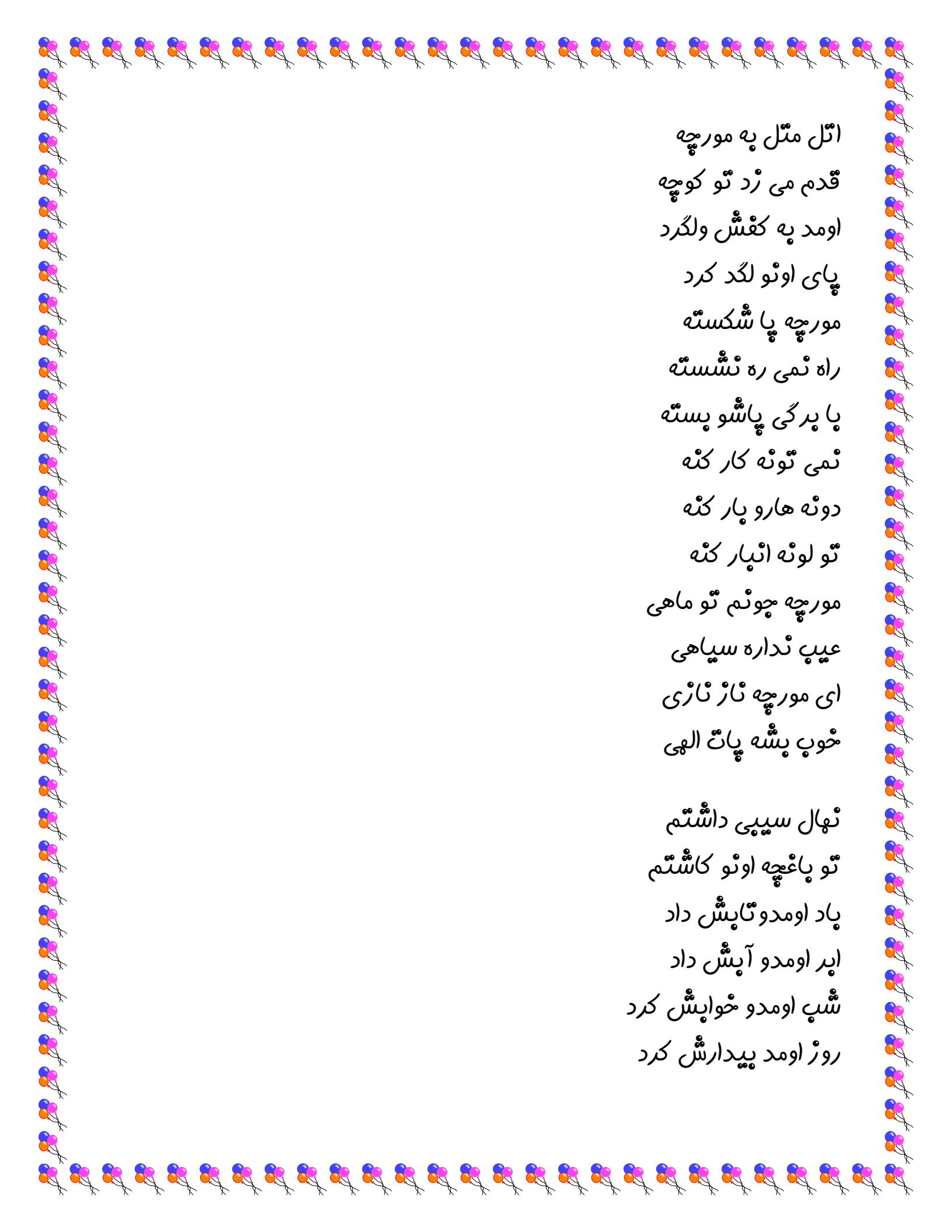
مادر تو روح و جانی  
مادر تو جاودانی  
با من تو مهرپانی  
با من تو همزبانی

مادر تو بهترینی  
مادر تو نازنینی  
مادر تو دلنشیننی  
پر حلقه ام نگیننی.

مادر همیشه بیدار  
مادر همیشه در کار  
باشد برای فرزند  
مادر همیشه غم خوار  
مادر همیشه خوش قلب  
مادر همیشه دل سوز  
مادر همیشه روشن  
خورشید عالم افروز.

معلم عزیز و مهرپونم  
قدر تموم حرفاتو میدونم  
کلید باغ رو شنایی تویی  
تویی تویی خورشید آسمونم  
توی کلاس وقتی که پامیزاری  
دنیاپی از مهر و وفا میکاری





اتل مثل به مورچه  
قدم می زد تو کوچه  
اومد به کفش ولگرد  
پای اونو لگد کرد  
مورچه پا شکسته  
راه نمی ره نشسته  
با پرگی پاشو بسته  
نمی تونه کار کنه  
دونه هارو پار کنه  
تو لونه انبار کنه  
مورچه چونم تو ماهی  
عیب نداره سیاهی  
ای مورچه ناز نازی  
مخوب پشه پات الهی

نهال سیپی داشتتم  
تو باغچه اونو کاشتتم  
باد اومدو تاپش داد  
ابر اومدو آپش داد  
شب اومدو مخوابش کرد  
روز اومد پیدارش کرد

پرف اومدو سردش کرد  
پیرهنشو زردش کرد  
بهار که از راه رسید  
درخت سپیم رو دید  
سوی نهالم دوید  
گرفت و اون رو پوسید  
چند تا شکوفه برداشت  
روی نهال من کاشت

داخل این شعر برای زیبایی بیشتر تغییراتی داده شده است.

دویدم و دویدم  
سرخیابان رسیدم  
سه تا چراغ رو دیدم  
از قدمش ترسیدم  
زرده که شد نمایان  
رفتم لب خیابان  
چراغ سبز که دیدم  
از جای خود پریدم

با فراوان  
رد شدم از خیابان  
از خط کشی دویدم  
به ماشینها خندیدم  
از پشت کوه دوباره  
خورشید خانوم در اومد  
با کفشای طلا و  
پیرهنی از زر اومد  
آهسته تو آسمون  
چرخ می زد و هی خندید  
ستاره ها رو آروم  
از توی آسمون چپید  
با دستای قشنگش  
ابرا رو چابه جا کرد  
از اون بالا با  
به آدما نیگا کرد  
دامنشو تکون داد  
رو خونه ها نور پاشید  
آدمها خوشحال شدن  
خورشید باونها خندید

خونه ی مادرپزرگ هزار تا قصه داره  
خونه ی مادرپزرگ و غصه داره  
خونه ی مادرپزرگ حرفای تازه داره  
خونه ی مادرپزرگ گیاه و سبزه داره

خونه ی مادرپزرگ هزار تا قصه داره  
خونه ی مادرپزرگ و غصه داره  
خونه ی مادرپزرگ حرفای تازه داره  
خونه ی مادرپزرگ گیاه و سبزه داره

باغچه خونه ی ما  
همیشه سبزه زاره  
تو حیاطش پوی گل  
اینجا همش بهاره  
دل وقتی مهربونه میاد میمونه

خورشید مهربان  
تاپیده روی پام  
صبحی دگر شده  
ای مدرسه سلام  
صف بسته ایم همه

آماده در حیات  
شاداب و خنده رو  
با شور و با نشاط

نام خدای خوب  
آغاز کار ماست  
هوش و توان ما  
از یاری خداست

با کوشش و تلاش  
ای بچه ی زرنگ  
توی کلاس درس  
با تنبلی بچنگ

پر خیز هر سحرگاه  
با یاد پاک الله  
با عشق او وضو کن  
آنگاه رو به او کن

از سستی ها پرهیز  
سحر از خواب پر خیز  
خود را از غم جدا کن

توکل پر خدا کن

آن گاه شادمانه

پیرون پرو ز خانه

بسپار جان خود را

به دست باد صحرا

پده تن، دست ورزش

پکن هر صبح نرمش

پدو چون باد در کوه

پدو چون ابر انبوه

سپس با شور و امید

سلامی کن به خورشید

تن خود را قوی کن

دلت را معنوی کن

نسیم صبحگاهی

این نعمت الهی

به قلبت می دهد شور

به چانت می دهد نور

دوست دارم خوب باشم

صاف و ساده مثل آب  
مثل خورشیدی که دارد  
نور گرم آفتاب

دوست دارم چشمم هایم  
چشمه ای زیبا شود  
دوست دارم رود باشم  
تا دلم دریا شود

دوست دارم پاک باشم  
بهتر از گل های ناز  
صورتم شبنم بگیرد  
صبح ها وقت نماز

دوست دارم دوست باشم  
با خدای مهربان  
دست هایم را بگیرم  
رو به سوی آسمان

خبر خبر خبیردار  
گل آمده به بازار

یکی، دو تا، نه، ده تا

نه ده، نه صد، چه بسيار

به برف و سرما گفته

پرو خندانگهدار

خبر خبر شبانه

درخت زده جوانه

دوباره بر سرش بست

شکوفه دانه دانه

به روی شاخه ای ساخت

پرستو آشیانه

خبر خبر خبرهاست میان باغ غوغاست

کدام را بگویم

که هر چه هست زیباست

مخلصه خبرها

بهار خوب و زیباست

آغاز مدرسه فصل شکفتن است

فصل رهایی و پیداری من است



درهای مدرسه در کوچه‌های شهر  
در انتظار این دریای غنچه است  
در دل دارم امید، پر لب دارم سلام  
همشاگردی سلام  
همشاگردی سلام  
ای در کنار ما، آموزگار ما  
چون شمع روشنی، در کوچه سار ما  
روشن به نور تو، کاشانه دلم  
در زندگی تویی، حلال مشکلم  
در دل دارم امید، پر لب دارم سلام  
همشاگردی سلام  
همشاگردی سلام

آهای آهای آی بچه جان  
در کوچه‌ها سنگ نپران  
سنگ بزنی سر بشکنی  
خدا نکرده ناگهان  
سر که شکستی شر و شر  
خون می‌ریزه از جای آن  
صاحب سر داد می‌زنه  
آی پاسپان آی پاسپان می‌پرنت کلانتری

به ضرب و زور و کش کشان  
آن چا تو را حبس می کنند  
بین تمام حبسیان  
نه خواب خوش کنی دگر  
نه این که داری آب و نان  
از پدرت پول می گیرند  
به اسم جرم یا که زیان  
تا بچهی ازین بلا  
کندی تو هفت دفعه جان  
مخدر برای خود ستم  
سنگ نپران سنگ نپران  
عباس یمینی شریف

از قطره تا دریا

یک قطره کوچک  
در فکر دریا بود  
آن قطره کوچک  
تنهای تنها بود

یک روز با خورشید  
کم کم به بالا رفت

از چشمه ای کوچک  
تا آسمانها رفت

آن قطره باران شد  
از ابرها بارید  
آن قطره شبنم شد  
بر برگ گل غلتید

گاه از دل کوهی  
با چشمه ها جوشید  
گاهی گلی زیبا  
ان قطره را نوشید

با رود جاری شد  
تا دورترها رفت  
آن قطره کوچک  
آخر به دریا رفت

چنگ و صلح برای کودکان غزه  
از چنگ پیزارم  
از صلح پیزارم  
نسبت به این هر دو

حس پدی دارم

وقتی که جنگ آمد

پاپای ما را برد

وقتی که صلح آمد

زهدای ما را برد

وقتی که جنگ آمد

بارید خمپاره

پروانه مان پر زد

از توی گهواره

وقتی که صلح آمد

شد وضع ما بد تر

حس می کنم این را

در گریه مادر

این ها همه حرف است

اینها دروغین است

دنیا همه امروز

مثل فلسطین است

از جنگ بیزارم

از صلح پیزارم  
در این جهان تنها  
یک آرزو دارم

یک کوچه ی آرام  
یک خانه می خواهم  
پاپا و زهدا و  
پروانه می خواهم

خاله که اومد از سفر  
زد به سرم یک گل سر  
یک گل سر به رنگ گل  
به شکل یک سیب تپل  
پاپا چونم وقتی اومد  
سیپمو دید روی سرم  
با خنده گفت به مادرم  
درخت سیب دخترم

تو دستای مامانم  
پیاز تند و تیزه  
پا چاقو روش می زنه  
تا بشه ریزه میزه

چرا مامان گریه کرد  
شاید دلش می سوژه  
برای اون پیازه

دنیای دیگر است...  
آرزوهای کودکانه به اندازه ی کف دست  
به اندازه ی چند تکه اسباب بازی.  
خوابی فقط برای خواب و قهوی فقط برای آشتی  
نه نیازمند نیازی و نه اندیشه ی طول و درازی  
دنیای دیگر است...

دنیایی که آسمانش همیشه آبیست  
شبهایش مهتابیست  
خانه اش مقوائیست.  
خانه ای به اندازه ی آرزوهای کودکانه  
دنیایی به اندازه ی چند تکه اسباب بازی  
ون داد

تو دستای مامانم  
پیاز تند و تیزه  
با چاقو روش می زنه  
تا بشه ریزه میزه  
چرا مامان گریه کرد

شاید دلش می سوزه

برای اون پیازه

یا شایدم واسه ما

گریه میکرده ماما

از دوستیهامون

گفتم گفتی گفت

مهرپونی رو

چستم چستی چست

دست تو دست هم بازیها کردیم

پایکویی و شازیها کردیم

وقت رفتن شد باید میرفتیم

تو خونه هامون

لالا میکردیم

دستهامون رو از هم جدا کردیم

هر کدوم از ما یک دعا کردیم

دعای تو بود

مامان و پاپا

مامان پاپارو بگیر تو از ما

دعای اون بود

درس و مدرسه  
آرزوی من همیشه پیسته  
دعای من بود  
رحمت خدا  
رو پیار  
تو خونه ما

به توپ دارم قلقلیه  
روی توپم گل گلیه  
به روز که بچه بودم  
مثل به عنچه بودم  
مامان پران اونو خرید  
باهاش شدم مثل رفیق  
هر جائی که میرفتم  
اونو با خودم میبردم  
حتی بوقت خوابم  
حتی تو رختخوابم  
اونو با خودم میبردم  
توپمو میخواستوندم

حسنی پی دندون شده  
زارو پریشون شده



پی احتیاطی کرده  
حالا پیشمون شده  
پا دندوناش شکسته  
پادوم سخت و پسته  
مک زده به آپنیات  
هی میخورده شکلات  
قندونو خالی کرده  
وای که چه کاری کرده  
دونه په دونه دندوناش  
خراب شدن یواش یواش  
تا خونه همسایه‌ها  
میاد صدای گریه هاش

چیک چیک چیک، پارونها  
در گوش، ناودونها  
پاز آواز، می‌خوتند  
په یادم، می‌موتند

یک روز، پارونی  
روز آسمونی  
قدر این، رحمت رو  
می‌دونم، می‌دونی

این روزها، که بارون  
می باره آسمون  
با یک چتر، یک کلاه  
زود می اقام به راه

آواز قطره ها  
آهنگی آشناست  
این آهنگ زیبا  
مانند یک دعاست

تو راه مدرسه  
می خونم، یک دو سه  
دقتم آسمون  
بارون هم یک درسه

شاپرک قشنگی  
رو دامنم نشسته  
خسته شده گمونم  
بال و پرش رو بسته  
دلَم میخواد همیشه  
رو دامنم بمونه

خیال کنه لباسم  
پدراش شده به خونه  
گل های رو دامنم پالشت خوابش بشه  
چپین چپینای دامنم پندای تابش بشه.

دوتا ماهی و گنجشک  
چرخیدن و چرخیدن  
هی میون حوض آب  
گنجشکه را که دیدن  
دو تا ماهی قرمز  
به خودشون خندیدن  
گنجشک نازنازی  
دو تا ماهی قرمز  
میون حوض آب دید  
دو تا ماهی قرمز  
به آب حوض نگا کرد  
چپک و چپک و چپک صدا کرد

قورباغه سپر  
با پای بسته  
از روی پدگی

در آب چسته

بالا و پايين

می پرد دائم

هرگز نباشد

پی حال و خسته

گاهی به آب است

یکدم به خشکی

گاهی به چستن

یکدم نشسته

چشمپاچشمام دیدم بزرگی خدارو

گوشپاگوش شنیدم کلام آشنارو

لب پالپهام گفتم دوست داشتن خدارو

پا پا دویدم پیینم آشنارو

دستهامو بالا پردم

پیشکش چند دعا پردم

گفتم خدا خدا چون

خدا چون مهریون

دلهامونو صفا بده

به نوری از خدا بده  
مریضارو شفا بده  
پی خونه هارو جا بده  
پاپا مامانمون رو  
همیشه پیشت جا بده  
ما بچه‌ها دوستت داریم  
دعایمون جواب بده

به آسمون به دریا  
تو سرزمین خدا  
به کلبه اون دور دورا  
اینم درخت و کوهها  
بالا خورشید زیبا  
پرنده ها تو هوا  
چند تا ماهی تو دریا  
چلو اینچا و اونچا  
رنگ با مداد رنگی  
حالا شد به نقاشی

یک بچه ماهی تو حوض ما بود  
از صبح تا شب کارش شنا بود  
او خانه ای داشت در حوض کوچک

## پیراهنش بود از جنس پولک

نی نی کوچولو میآره  
آلپوم عکس ها شوئو  
می پینه دونه دونه  
عکس های توی اوئو  
میپینه توی عکسی  
مامان چونش عروسه  
نشسته پیش داماد  
میخواه اوئو پوسه  
داماد کیه؟ پاپاشه  
نی نی تو پولی میخنده  
اما لچش میگیره  
زود آلپومو میپنده  
میگه مامان نمیخواه  
تو پاپا مو پوسی  
چرا نگری دعوت  
منو به این عروسی  
  
عروسک قشنگم  
دخترک زرنگم  
هنوز تو رختخوابی

اخه چقدر میخوابی

باشو تولدته

تولد خودته

عروسکم بهارک

تولدت مبارک

مخ گوش من چه نازه

گوشاش چقدر درازه

مثل بخاری گرمه

چه خوشگلو چه نرمه

دستاشو پیش میاره

به روی هم میزاره

میخوره برگ کاهو

میپره مثل آهو

داداش من خوابیده

لحاف رو روش کشیده

تو خواب داره میخنده

چی دیده چی شنیده

شاید که یک فرشته

اومده از آسمون

براش لالایی خونده

لبه‌اشو کرده خندون

ماهی زرد و سرخ من  
تو آب شنا می کنه پرآم  
وقتی که نزدیکش می شم  
دهنشو وای کنه پرآم  
به روز به ماهی گفتم  
میای باهم بازی کنیم  
خنده ای کرد و گفتش  
نمیتونم عزیزم  
ماهی برای زندگی  
باید که توی آب باشه

من بچه شیعه هستم خدا رو می پرستم  
خدای پاک و دانا مهربان و توانا  
پیامبرم محمد که قرآن پا او آمد  
دین را به ما رسانده او ما را شیعه خوانده  
دختر او زهرا بود فاطمه کبری بود  
فدای دین شد چانش لعنت به دشمنانش  
در روز عید غدیر پر ما علی شد امیر  
امیر مومنین است امام اولین است



امام دوم ما بخشنده بود و تنها  
ام ایشان حسن بود صبور و خوش سخن بود  
حسین که شاه دین است امام سومین است  
شهید کربلا شد تربت او شفا شد  
وقتی که آب می خورم پر او سلام می کنم  
چهارم امام سجاد به مادعاها یاد داد  
هریک از این دعاها پرمعنی است و زیبا  
پنجم امام باقر که علم از او شد ظاهر  
شاگردها تربیت کرد اسلام را تقویت کرد  
ششم امام جعفر برای شیعه رهبر  
صادق و راستگو بود خداهم یار او بود  
هفتم امام کاظم صبور بود و عالم  
اگر چه در زندان بود معلم جهان بود  
هشتم امام رضا امام رضای بالا  
امید شیعیان است همیشه مهربان است  
نهم امام جواد رحمت حق پر او باد  
کریم و بخشنده بود ماه درخشنده بود  
دهم امام تقی پاکدل و متقی  
هادی راه دین بود یاور مومنین بود  
یازدهم عسکری از همه عیبا پری  
در خانه بود زندانی شهید شد در جوانی

یازده امام معصوم شهید شدند چه مظلوم  
ولی به امر خدا امام آخر ما  
از همه مردم پد غایب شد و نیامد  
هزار و چندین ساله شیعه در انتظاره  
بالآخره به روزی می شد وقت پیروزی  
مهدی ظهور میکنه دشمنو دور میکنه  
جهان می شد پر از گل نرگس و یاس و سنبل  
ما بچه های شیعه دعا کنیم همیشه  
با هم بگیریم خدا یا پیار امام مارا

پاپیژ اومد دوباره  
پرگاشدن ستاره  
ستاره طلایی  
زرد و سرخ وحنایی  
آمد باد شبانه  
پرگا را دانه دانه  
از شاخه ها جدا کرد  
توی هوا رها کرد  
آهای آهای آگره  
این رودخونه بزرگه  
آپش خیلی زیاده

نمیشه رفت پیاده  
باید که دست بکارشی  
به قایقی سوارشی  
کسی تورو نیینه  
بگیره دمتو بچینه

پاییزه و پاییزه  
برگ درخت می ریزه  
هوا شده کمی سردروی  
زمین پدر از برگ

ابر سیاه و سفید  
رو آسمونو پوشید

دسته دسته کلاغ  
می رن به سوی باغا

همه می گن به یک بار  
غار و غارو غارو غار

ای یار با شهامت  
من گویم از امامت  
امامت خوش صفا

دوازده پیشوا

اول امام علی

دوم امام حسن

سوم امام حسین

چهارم علی ابن الحسین

ای یار خوش گفتگو

از امام پنجم بگو

از طاهران طاهر است

محمد باقر است

ششم جعفر صادق

هفتم موسی کاظم

هشتم امام رضا

رضاست به حکم قضا

نهم محمد علی

دهم علی النقی

یازدهم عسکری

دوازدهم غایب است

مهدی (ع) صاحب زمان

## اوست خدای را نشان

باز برای آسمون از راه رسید به مهمون  
به ابر چاق سیاه با خنده های قاه قاه  
ابر سیاه شیطون دوید توی آسمون  
نشست کنار خورشید دامنشو روش کشید  
آسمونو سیاه کرد خنده ای قاه قاه کرد  
خورشید به ابر نیگا کرد پرنده رو صدا کرد  
پرنده زود پر کشید رفت تا به ابر ک رسید  
پاهشو قلقلک کرد به خنده هاش کمک کرد  
ابر سیاه هی خندید اشک چشاشو ندید  
خنده ی ابر بارون شد خورشید خانوم خندون شد

امروز میخوام مامان بشم  
مامان عروسکام بشم  
خوب صبح شده زود پاشم  
از رختخواب جدا شم  
عروسکام هنوز خوابن  
بزار که راحت بخوابن  
برم بشورم دست و رو  
کم کمکی هم شستشو

حالا سماورو روشن کنم  
تو قوری چائی رو دم کنم  
چائی من که دم شد  
سفره هم اینجا پهن شد  
نونو بزارم تو سفره  
چای تو استکان شسته  
پنیر کجاست؟ تو یخچال  
کره کجاست؟ تو یخچال  
مریا توی شیشه  
گردو با نون پرشته  
آی بچه‌ها آی بچه‌ها  
خوشگلکا عروسکا  
پاشین پاشین که صبح شده  
صبحونه آماده شده  
زود بشورین دست و رورو  
اون چشمای بسته تونو  
بشینیم کنار سفره  
دست بگیریم به لقمه  
نونو پنیر با گردو  
کره و مریا هم رو  
صبحونه رو بخوریم باهم

شکر خدا کنیم با هم

یک و دو و سه... . نخود و پسته  
آقا لاکپشته... . تنبل پسه  
دو و سه و چهار... . آتیشو پیار  
خمیر نونو... . تو تنور بزار  
سه و چهار و پنج... . کمی بکش رنج  
تند و تند پرو... . پرسى به گنج  
چهار و پنج و شش... . گردو پا کشمش  
کینه و بدى... . به دلت نکش  
پنج و شش و هفت... . پايد کچا رفت  
رفت به آبتنى... . توى حوض يا تشت  
شش و هفت و هشتم... . پايد که نشست  
کمی دعا کرد... . بدیهارو پست  
هفت و هشتم و نه... . خورشید و پلو  
لاک پشت خوبم... . بخور و پرو

من در اتاقم یک چوجه دارم  
دلدارى از اوست هرروز کارم

این چوجه ناز اسمش بهار است  
رنگ نوكش هم رنگ انار است

مثل من انگار که دست دارد  
نه اینکه او هم یک شست دارد

اما دو پایش انگشت دارد  
با این سه انگشت یک مشت دارد

در فکرم انگار یک مرغ زیباست  
یا یک خروس است تنهای تنهاست

یک چفت دارد با اینکه تنهاست  
یک سال دیگر یک چفت زیباست  
منصوره جاذب

روی دامن پر از چینم  
یک گل یاس آبی هست  
صبح و شب روی دامن نازم  
میکشتم هی با تبسم دست

پوی این گل تمام ایوان را  
شب به شب پر کند چه رویانی  
از همین پوی خوش تمام حیاط  
میشود میهمان زیبایی



قیل از اینکه غروب سر پرسد  
به گلم آب میدهم یکبار  
ساق و برگش میان دامن من  
پیچ خورده است مثل گردش مار

گلم اما که زنده نیست میدانم  
یک گل قشنگ رویائی است  
در خیالم برای پوی خوشش  
جا برای هرچه زیبائی است  
منصوره جاذب

باغی است قد آن سپر و حرّم  
باغی پُر از گل‌های زیبا

هرسوره پر گلبرگ‌هایش  
نوری است نورچان دلها

در باغ سپر آیه‌هایش  
صد قصه دارد خوب و شیرین

او با زبان قصه‌کار  
در سینه‌ها گل‌های رنگین

گل‌های زیبا از محبت  
گل‌های آزادی و ایمان

از دوستی‌ها روشنی‌ها  
با ما سخن گوید فراوان

آری به باغ آیه‌هایش  
صد قصه دارد مثل مریم

مثل ثمود و عاد و یوسف  
اصحاب کهف و نوح و آدم

او چون بهاری هست محرم  
اما همیشه جاودانه

گلبرگ سپید او نگردد  
پژمرده هرگز در زمانه

گل صد ورق دارد  
هر صد ورق یک رو  
هر صد ورق یک رنگ  
هر صد ورق یک بو

درهد ورق از من  
صد رنگ و صد پو هست  
صد کوه و صد دره  
صد چشمه صد چو هست  
صد باغ پر میوه  
صد شهر پر گنج  
من باغ بی پاییز  
من گنج بی رنج  
همراهی صد دوست  
دانی صد کار  
خاموش پد آواز  
همراه بی آزار  
هم این جهان در من  
هم آسمان در من  
هم راز اندیشه  
هم راز جان در من  
اکنون مرا پرداز  
اکنون مرا واکن  
هر چیز می خواهی  
در من تو پیدا کن  
محمود کیانوش

شده ام نه ساله  
چشمن تکلیف من است  
چانماز و چادر  
همه در کیف من است  
دین من اسلام است  
من مسلمان هستم  
می رسد صوت اذان  
شاد و خندان هستم  
چادری داده به من  
هدیه ای مادر من  
مثل تاجی از گل  
چادرم پر سر من  
شده ام نه ساله  
بعد از این خوشحال  
چون فرشته شده است  
دست هایم، بالم  
می پریم رو به خدا  
لحظه سپر نماز  
پنج نوبت هر روز  
می کنم راز و نیاز

مثل گل می شکم  
باز در سایه دین  
ای خدا! شکر شدم  
زود همسایه دین

لالای لای لالای لای  
پاپات گرمه شکاره  
برات سوغاتی می یاره  
کره اسپ زین طلا  
عروس صحرا

پری پیابون  
یال خونى شیرا  
روی شوئه هاش  
اقتاده پریشون

لالای لای گل انار  
مونده یادگار  
از پاپای پیرت  
که یک شو  
به کوه و دشت  
رفت و پر نگشت  
منو کرد اسپرت

پراش مهتوو ایوون  
کبک کوهستون  
گریه کردن از غم  
روتاق، چکمه شمشیر  
زین اسپ پیر  
مونده غرق ماتم

لالای لای، لالای لای  
بخواب شاخه نیلوفر  
بخواب ناز دل مادر  
پراش دستمال سفید  
از سر دستا  
پر گرفت و رقصید  
آب زیر پل نالید  
شب پره نخوابید  
سر نرد خورشید

درخت

من درختم ... سایه دارم ... سبز و خوشگلم ... میوه می دم هر سال  
بچه خوب، چه می کنی؟ حرفمو گوش کن ... نچین میوه کال  
شاخه هامو تو نشکنی ..... من تو رگام خون دارم

یادت باشه، من زنده ام ..... من تو بدن چون دارم  
در پای من پریند آب همیشه ..... تا که شوم سرسبز  
بذار بیان به روی شاخه هامون ..... هم گنجشک و هم سار  
یادت باشه پاییز میاد ..... پرگای من می ریزه  
به روز می شه که خشک می شم ..... چوپم پرات به میزه

اسفند دونه دونه  
داداشی میاد به خونه  
مامانی به نی نی داشته  
اونو قایمش میداشته  
الان میاره خونه  
به غنچه به چوونه  
پاشم پاشم چارو کنم  
حیاطو آپپاشی کنم  
آب پرینم تو گلدون  
قصه بگم برای گلا  
اونهارو هم مثل خودم  
شاد کنم کنم

آن یکی کارگر است  
آن یکی چوپان است

آن یکی دفتدار  
آن یکی دربان است  
آن یکی می بافد  
فرش پرتقش و نگار

دیگری می دوزد  
پیرهن با شلوار

آن یکی هست پزشک  
کار او درمان است  
آن یکی هم افسر  
دیگری سروان است

آن یکی رفنگر است  
دیگری هست وزیر  
یک نفر هم نانو  
دیگری هست وکیل

یک نفر راننده  
دیگری هم خلبان  
آن یکی پرزگد است  
دیگری هم ملوان



آن یکی صنعتگر  
دیگری کفّاش است  
آن یکی پیشه ور است  
دیگری نقّاش است

هر که دارد کاری  
توی دنیای قشنگ  
کارها از همه نوع  
کارها از همه رنگ

کار یعنی خدمت  
همت و سعی و تلاش  
بهر کسب روزی  
بهر امرار معاش

دانید من که هستم؟  
من نان تازه هستم  
خوش عطرم و پرشته  
عطرم به جان سرشته

زینت سفره هایم  
قوت دست و پایم

حاصل کار یاران  
خوراک صد هزاران  
حکایتتم دراز است  
در من هزار راز است  
پشنو تو سرگذشتم  
چه بودم و چه گشتم  
گندم بودم در آغاز  
گندم ناز و طناز  
دهقان پیر مرا کاشت  
رحمت کشید تا برداشت  
هر روز و شب داد آپم  
پبین چقدر شادابم  
از رنج و کار دهقان  
کم کم شدم شکوفان  
قدم بلند شد کم کم  
پوسید رویم را شبنم  
به به به خوشه هایم  
گندم پا صغایم  
شد ساقه ام طلایی  
آی پرزگد کجایی؟  
پیشم پیا شتابان

باداس تیز و پران  
دروم کرد مرد دهقان  
پرد پیش آسیابان  
آردم کرد آسیابان  
خمیر شدم پس از آن  
گذاشت رو پاروش نانوا  
چید تو تنور خمیر را  
گرفتم از آتش جان  
یواش یواش شدم نان  
ده ها تن گرم کارند  
شب تا سحر بیدارند  
تا نان شود مهیا  
آید به سفره ما  
ای که می خوری نان را  
بدان تو قدر آن را.

امروز میخواد مموش چون  
قصه بگه پراتون  
به ماجرای تازه  
بازی داره فراوون  
نشسته توی حیاط

گنار حوض رنگی  
تو دفترش کشیده  
چه ماهی قشنگی  
مامان مهریونش  
امروز رفته به بازار  
به مموش چون قول  
داده موقع برگشتنش  
به چیز خوب و جالب  
بخره برایش پیاره  
به بازی پینتیر  
هزار تا قصه داره

صدای زنگ در بود  
مامان رسید به خونه  
به جعبه توی دستاش  
برای مموشی چونه  
مامان میگه که باز کنیم  
حالا در این جعبه رو  
به به پپین چی اونچاست  
به باغ وحش زیبا  
اردک و غاز و ماهی

## سر میکشن از اونجا

یکی بود یکی نبود... زیر گنبد کبود  
مملی بودو په چوچه... صبح تا شب میون کوچه  
په چوچه پر طلانی... با سرو دم حنائی  
مملی که کم حواس بود... تنبل ته کلاس بود  
تو کلاس و توی مدرسه... زنگ حساب یا هندسه  
مملی په فکر چوچه بود... فکر بازی تو کوچه بود  
کاری پکار کلاس نداشت... انگار هوش و حواس نداشت  
همیشه په فکر بازی... همه از دستش ناراضی  
خلاصه همه میگفتن

مملی چقدر سر په هواسه... معلوم نیست حواسش کجاست  
اون روز هم مثل هر روز... مثل دیروز پریروز  
دوید و دوید و هی دوید... مثل همیشه دیر رسید  
پا ترس و لرز و تردید... هی دور خودش میچرخید  
آقای ناظم صدایش کرد... نگاه په سر تا پاش کرد  
مملی حواسه کجاست... دکه ی لباسه کجاست؟  
آقا اجازه؟ کنده شد  
بازم از صف جاموندی... نکنه که باز خواب موندی؟  
آقا اجازه ببخشین!  
باز که ناخونات درازه... در کیفیت چرا بازه؟

آقا اجازه میپندیم  
قول میدی تکرار نشه...دفعه آخرت بشه؟

آقا اجازه قول میدیم

مملی هنوز با تردید...دور خودش میچرخید  
مملی حواست کجاست...میدونی کلاست کجاست؟

آقا اجازه میدونیم

اینهارو گفت از جا پرید... به سمت پله ها دوید

چوجه شو تو چیپ لباس... آورده بود سر کلاس

چیک. چیک و چیک...چیک. چیک و چیک

بچه ها هو کشیدن... سر به هرسو کشیدن

خانم معلم داد کشید

خانم اجازه به چوجه است... کوچولو قد کف دست

به چوجه ریزه میزه... ته کلاس زیر میزه

خانم معلم فریاد زد

به چوجه! کو کجاست... کی چوجه آورده تو کلاس

خانوم اجازه همین جاست... زیر میز و نیمکت ماست

چوجه کوچولو میدوید...چیک چیک میگردو میپرید

خانم معلم داد کشید

ساکت ساکت این چیه؟...زود بگید مال کیه؟

یکی از بچه ها گفت

خانوم ما بگیم مال کیه؟...چوجه مال مملیه

مملی ترسید خم شد ... رفت زیر میز قایم شد  
معتم گفتکه اینطور!  
شیطون و تنبل و بازیگوش... رفته زیر میز مثل به موش؛  
خان اجازه پبخشین  
ساکت...

امسال که پشی رفوزه... حسابی دلت میسوزه  
مملی پا چشم گریون... میگفت که شده پشیمون  
خانم معلم دلش سوخت  
قول میدی تکرار نشه... دفعه آخر باشه  
خانوم اجازه... قول میدم  
مملی سر قولش موند... دیگه شب و روز درس میخواند  
معجید سیف

کجا بودی تو پاپا  
چرا پس دیر کردی؟  
چرا آنقدر پاپا  
خودت را پید کردی؟

شده موهایت امشب  
پد از پرف و پد از پرف  
پیا پنشین کنارم  
پزن با من کمی حرف

پیا پنشین کنارم  
کنار این بخاری  
بگو چن چایی داغ  
چه چیزی دوست داری؟

پیا گرمت کنم من  
پیاپا نکن ناز  
پیا این حوله را زود  
به روی خود بینداز  
رودابه حمزه ای

پاپا مرا خورشید می نامد  
هم نام مامان خودش خورشید  
مامان به من ناهید می گوید  
هم نام مامان خودش ناهید

من زهره هستم، خواهرم اما  
می گفت دیشب ماه تابانم  
خورشید و ماه و زهره یا ناهید  
آخر که هستم من نمی دانم

وقتی که دیشب عمه ی پروین



پرسید از این که چیست نام من  
بی حوصله گفتم که مجموعاً  
منظومه شمسی ست نام من

من در کنار حوض  
او در میان آب  
پر میزند عکسم  
در آسمان آب

وقتی که می خندو  
او می شود خوشحال  
با خنده عکسم را  
او میکند دنبال

تا می کنم بازی  
با ماهی کوچک  
پر می شود دنیا  
از ماهی و پولک

رنگ دل ماهی  
هم سرخ وهم آبی ست  
زیباتر از ماهی

تنها خود ماهی ست

رودابه حمزه ای

به کاغذ مچاله

اقتاده توی چاله

پیشی پرش میداره

توی چپیش میداره

چونکه نوشته پرورش

آدرس لونه ی موش!

در باغ سبزی پر بار و زیبا

یک چوجه گنجشک آمد به دنیا

بال و پری زد خورشید را دید

دلپسته شد پر دیدار خورشید

یک مدتی ماند در آشیانه

مادر به چوجه داد آب و دانه

هر روز می دید خورشید پر نور

می پوسد او را با نورش از دور

چندی پس از آن با پر پر خویش

آموخت پرواز از مادر خویش

آواز می خواند اینجا و آنجا

تنها برای خورشید زیبا

یک روز اما خواهی نخواهی

پیدا شد از دور ابر سیاهی

چون پرده پوشید رخسار خورشید

خورشید پر مهر دیگر نتابید

وقتی که خورشید از تابش افتاد

گویی که دنیا از جنبش افتاد

گنجشک کوچک از مرگ خورشید

با چشم گریان بسیار نالید

در قلب پاکش غم آشیان کرد

گنجشک غمگین آه و فغان کرد

تا پیش مادر پر سر زنان رفت

با مادرش گفت نور از جهان رفت

یا مرده خورشید یا رفته دیگر

می میرم از غم ای وای مادر  
مادر به او گفت ای کودک من  
غم را رها کن گنجشک من  
هرگز نمیرد خورشید تابان  
در پرده ابر گردیده پنهان  
از پشت این ابر پیدا شود باز  
فردا دوباره خورشید پر ناز  
قرص طلایی فردا بر آمد  
بر کوه و صحرا رنگ طلا زد  
بر باغ پاشید نور و صفا را  
گنجشک ما گفت شکر خدا را  
با دیدن نور گنجشک فهمید  
بعد از سیاهی نور است و امید  
زکریا تا مر ترجمه به شعر مصطفی رحماندوست  
شب های مهتاب  
توی دریاها

قلّ و  
قلّ و  
قلّ  
آب میاد بالا

موج و  
موج و  
موج  
بالا  
بالا تر  
تا نزدیک ماه

دریا و مهتاب  
چپک و  
چپک و  
چپک  
رو لبای هم  
پوسه می زنن

مهتاب خانوم  
پچ و  
پچ و

بچ  
آروم می پرسه  
بچه هام کجان

دریا می خنده  
شرو  
شرو  
شرو

چوایش می ده  
ماهی ها اینجان

زمستونا کلاغا  
چیغ می زنن تو باغا  
گنجشک پر  
گفت پر  
گلهای باغچه پر پر

ابر سیاه آوردیم  
ستاره ها رو بردیم

ابرای دسه دسه  
تو آسمون نشسه

شلاق باد و سرما  
می فرما ییمن بسم اله

بهار میاد پاور چین  
پیدهن سبز چین چین  
چار می زنه رو پد چین  
سرما و بادو پدم  
شکوفه به پار آوردم  
ایدارو پارون کردم  
باغو گلپارون کردم

کلاغ پد  
مخزون پد  
زمستون و پدگ ریزون پد

روی درخت پسته  
چاچله لونه پسته  
آسمون بالا بالا  
ستاره می مخوای بسم اله  
ناصر کشاورز

سه تا مداد رنگی

قرمز و زرد و آبی  
تو دنیای نقاشی  
رنگ میکنی هر رنگی  
قرمز خودش قشنگه  
پا زرد نارنجی رنگه  
دست پده به دست آبی  
میشن رنگ پنغشه  
مداد بعدی که زرده  
دوست خورشید گرمه  
یا ابی اسمون  
میشینه روی زمین  
میسازن به عالم سبزه

روی انگشت بهار  
شاپرک می خندد  
بالهایش راه باز

می کند، می بندد  
شاپرک می داند  
که بهار آمده است  
پر سر کوه، نسیم  
باز چادر زده است



از هوا انگاری  
بوی گل می بارد  
شاید ک در چشمش  
آسمانی دارد  
چشمه می جوشد باز  
مثل آواز بهار  
شاید ک می داند  
هست آغاز بهار  
شاید ک بالش را  
لحظه ای می بندد  
عکس او در چشمه  
مثل گل می خندد.  
جعفر ابراهیمی

از آسمان به شهر ما  
خاله بهار آمده  
به دشتها و دره ها  
به کوهسار آمده.  
بوی پنفشه می دهد  
چارقد و لباس او  
گرفته شهر ما به خود

از او دوباره رنگ و بو  
خاله بهار مهربان  
به شهر ما خوش آمدی!  
دوباره رنگ تازه ای  
به خانه ما زدی  
تو داده ای به شهر ما  
شاپرک و پرنده را  
پیاپده به بچه ها  
عیدی خوب خنده را  
جعفر ابراهیمی

بابا بزرگ آمد  
دیشب به خانه ی ما  
این پار هدیه آورد  
یک چانماز زیبا

بابا بزرگِ خوبم  
چانماز شیمیایی است  
بسیار مهربان است  
او مرد باصفایی است

بابا بزرگ میگفت

از خاطراتش آن شب  
او خنده ی قشنگی  
پیوسته داشت پر لب

حالش کمی به هم خورد  
شد رنگ صورتش زرد  
آن شب پدر نخواستید  
از پس که سرفه میکرد

مادر تمام شب را  
پهلوی بسترش ماند  
آهسته گریه می کرد  
میخواند «آمن یچیپ»

همراه مادر آن شب  
بعد از نماز حاجت  
گفتم خدا! دعایم  
کی می شود اجابت  
بانک مؤذن آمد  
باران نور بارید  
در شهر و خانه ی ما  
بوی گلاب پیچید

با پاپنرگ من را  
آن شب خدا شفا داد  
شکرت خدا که کردی  
یک دل شکسته را شاد  
حمیده نجاریان

دوست دارم خیلی  
خاک و آبت را من  
آسمانت زیباست  
آبی است، ای میهن!  
دوست دارم خیلی  
دشت و صحرایت را  
شهرها، دریاها  
روستاهایت را  
پرچم خوش رنگت  
افتخار آمیز است  
رنگ هایش چو بهار  
خاطره انگیز است  
نام تو در معنی...  
خانه ی ایمان است  
دوستت دارم، چون

نام تو ایران است  
دست دشمن از تو  
بعد از این کوتاه است  
چون که نامت همه جا  
با خدا همراه است  
صبح و ظهر و شامت  
دارد آهنگ اذان  
دل هر ایرانی  
می شود شاد از آن  
صبح و ظهر و شامت  
نامی «او» دارد از  
دوستت دارم من  
میهن اسلامی  
جعفر ابراهیمی  
به روز پای نی نی  
وقتی اومد به خونه  
آورد برای نی نی  
به چتر بچه گونه

حالا نی نی به چترش

خیلی علاقمنده

گاهی اونو می پوسه

باز می کنه می بنده

گاهی توی حیاطه

می گیره چتر و بالا

ولی هنوز به پارون

نیومده تا حالا

هرروز به ابرها می گه

پارون بشینن پبارین

فکر می کنم که اصلا

چترمو دوست ندارین!

ناصر کشاورز

سیب وقتی به سیب قلقلی  
پیرهن قرمز می پوشه  
دوست داره گوشت و آب شو  
این بخوره، اون بنوشه

شب که می شد وقت خواب... دندونو مسواک بکن  
با حوله تمیزت... دست و روتو پاک بکن  
صبح که می شد با... بلند شو از رختخواب  
یک کمی لی لی بکن... پرو سر شیر آب  
دست و رویت را بشور... دوباره مسواک بزن  
دندونارو سفید کن... مانند دندون من  
من همیشه صبح و شب... دندونامو می شورم  
همیشه پاک و زیاست... دندون و دست و رویم

سلام سلام بچه ها  
گل های شادو خندون  
به قصه واقعی  
میخوام بگم پراتون  
قصه زیبای ما  
حفظ محیط زیسته  
نمره هر کی گوش کرد  
صد آفرین و پیسته

راستی محیط زیست چیست

حفظ محیط زیست چیست

حفظ محیط تمیزیست

تمیزی هم که سخت نیست

مواظبت کنیم از

جنگل و کوه و دریا

هوای صاف و زیبا

پرنده ها و گلها

خدای خوب و مهربان

داده به ما گوش و زبان

بخشیده مارا دل و جان

چشم و سرو دست و دهان

اوداده مارا عقل و هوش

او داده ما را آب و نان

از لطف و نعمتهای او

ما زنده ایم و پدر توان

دریایم و دریایم

قدرتی از خدایم

از عمق و از ته دل

موج می زنم به ساحل



قدرت و زوری دارم  
آبهای شوری دارم  
امواج من قشنگه  
با کشتیها میچنگه  
خدای من مهربان  
قدرت او پیکران

ما مسلمانیم... پیرو قدر آن  
مانند گلیم... توی گلستان  
پنج تا پرنده... توی باغ داریم  
پیا آنها راه... با هم بشماریم  
این پرنده ها... اصول دینند  
همه خوش آواز... همه رنگینند  
یک پرنده هست... بنام توحید  
میشود آنرا... در هر کجا دید  
دومی عدل است... سوم نبوت  
اما چهارم... باشد امامت  
پنجم معاد است... روز خوب ما  
روز امتحان... در پیش خدا

همدرس با وفایم  
پرگوتو از برایم

با آن ربان چون قند  
اصول دین بود چندی  
توحید باشد یکم  
نبوت است دوم  
معاد سومین است  
هر سه اصول دین است  
دو اصل دیگر از آن  
که نزد ما شیعیان  
راه هدایت بود  
عدل و امامت بود  
چه باشد آن دو مطلب  
نامش اصول مذهب

یک و دو و سه و چهار  
از خواب غفلت بیدار  
دو و سه و چهار و پنج  
حق و باطل را بسنج  
سه و چهار و پنج و شش  
کن در راه حق کوشش  
چهار و پنج و شش و هفت  
باید سوی خدا رفت

پنج و شش و هفت و هشت  
باید از بند آزاد گشت  
شش و هفت و هشت و نه  
باید هشیار باشی تو  
هفت و هشت و نه و وده  
ثمر کوشش به به

منم قرآن، منم قرآن منم پیغام جاویدان  
منم سر چشمه ی ایمان، منم برنامه ی انسان  
سرود عشق و امیدم، فروغ پاک توحیدم  
زدودم تیر گیها را به هر قلبی که تاپیدم  
پیا یکدم تماشا کن گلستان محمد را  
نگر در آیه های من جمال آل احمد را  
منم قرآن، منم قرآن منم پیغام جاویدان  
منم سر چشمه ی ایمان، منم برنامه ی انسان  
سرود عشق و امیدم، فروغ پاک توحیدم  
زدودم تیر گیها را به هر قلبی که تاپیدم  
منم قرآن، بهار محرم گلهای تابنده  
منم سر چشمه ی فیاض و بی پایان قزاینده  
منم قرآن، منم قرآن منم پیغام جاویدان  
منم سر چشمه ی ایمان، منم برنامه انسان

پیا یکدم تماشا کن گلستان محمد را  
نگر در آیه های من جمال آل احمد را  
منم قرآن کتاب عشق و عقل و دانش و تقوا  
به حکم آیت عدلم ستمگر را کنم رسوا  
منم قرآن، منم قرآن، منم پیغام جاویدان  
منم سر چشمه ی ایمان، منم برنامه انسان

بخوان آیات پس زیبای قرآن  
کلام نغز و روح افزای قرآن  
سحر گاهان تلاوت کن به اخلاص  
سپس اندیشه در معنای قرآن  
بخوان این معجزه وانگر پیاندیش  
همین پس شاهد گویای قرآن  
شغای آنچه درداست و مصائب  
بجوی از مکتب والای قرآن  
هدایت آفرین است و سعادت  
اطاعت گر کنی فتوای قرآن  
همی پراهل عصیان و منافق  
زیان آرد شکفتیهای قرآن  
بلی آثار ذات کبریایی  
نمودار است در هر جای قرآن

نگنجد فهم اسرارش به افکار  
که بی پایان بود دریای قرآن  
بخوان تامی توانی علم تفسیر  
ولی کوشش نما اجرای قرآن  
خدایا رحمتی فرما به « ذوقی »  
شود چوینده و دانای قرآن

سپاس برای خداست  
خدایی که بی همتاست  
بخشنده و مهربان  
خالق هر دو جهان  
ما او را می پرستیم  
از او یاری می گیریم  
به ما عنایت نما  
ما را هدایت فرما  
راهی که راه خوباست  
نه بد راه گمراهان  
ما بنده ی او هستیم  
وقتی تو غم اسیریم  
نشون بده راه راست  
نه راه زشت شیطان

پگو خدا پی همتاست  
او خالق انسانهاست  
خدا که چاره سازه  
از همه پی نیازه  
او بچه ی کسی نیست  
کسی هم بچه اش نیست  
حالا پگو تو دنیا  
کسی هست شبیه خدا  
صد آفرین مرحبا  
شبیه نداره خدا

یک روزی روزگاری  
آدم های خیلی بد  
رسول را اذیت کردن  
گفتن که ای محمد  
پی پسر و پی یاور  
تویی تنها و ایتد  
خدا چواپشون داد  
این آیه را نشان داد  
هر کس که گفته ایتد  
خودش شده پی یاور

ما به تو هديه داديم  
زهرا رو بخشیده ايم  
جایزه ی تو باشه  
زهرا که بهترینه

کی بود کی بود ابرهه  
چپکار می کرد تو مکه  
اون آدم خیلی بد  
سوی مکه حمله کرد  
یک لشکر فیل داشت  
یک سپاه عظیم داشت  
می رفت به سوی مکه  
تا که بکوبه کعبه  
چی شد چی شد یکباره  
بارون سنگ می باره  
به عالمه اپایل  
اومد رو لشکر فیل  
تو پاهاشون سنگ داره  
با دشمنای جنگه  
چی شد چی شد نتیجه  
دشمنای نبود شدن

خاکستر و دود شدن  
سوره ی قیل نازل شد  
قصه ی ما کامل شد

هر گردی گردو نیست!  
به روزی روزگاری  
میون سپزه زاری  
به موش نازناری بود  
از زندگیش راضی بود  
صبح ها که از خواب پامیشد  
لباش به خنده وامی شد  
مامان چون و پاپاجون  
هر دو تا شون مهریون  
موشی را دوست می داشتن  
سر سفره ی صبحونه  
پنیر گردو می داشتن  
موشی ناز و کوچولو  
می خورد پنیر و گردو  
سیر می شد و می رفت بازی  
با بچه های نازناری  
به روز به گردو پرداخت



توی دستش نَگه داشت  
پرد تو کوچه قلش داد  
به بچه‌ها نشون داد  
گفت می بینید چه کرده!  
قلش می دم می کرده  
گردوی ریزه میزه  
خوشمزه و لذیذه  
نگاه کنید به گردو  
هر گردی نیست گردو  
مامان موشی اونو دید  
به حرفای او خندید  
گفت گلکم خوشگلکم  
درسته گردو کرده  
قلش میدی می کرده  
نمره ی هوش تو پیست  
فقط که گردو گرد نیست  
سیب و انار و هلو  
پرتقال و زردآلو  
پیاز و سیب زمینی  
همه را گرد می بینی  
ولی موش کوچولو

هر گردی نیست گردو

گرچه دستش به گوشت نمی رسه، می‌گه پیف پیف پو می‌ده!

یکی بود یکی نبود

زید گنبد کبود

به گربه‌ی نازنازی بود

شیطون و اهل بازی بود

زرنگ بود و بلا بود

شکمو و نا‌قلا بود

از پس که بازیگوش بود

همش دنبال موش بود

کمین می کرد به گوشه

به هوای آقاموشه

موش می گرفت اون نا‌قلا

بعدش می خورد، با اشتها

به روزی گربه‌ی ما،

گربه‌ی شیطون بلا

رو پشت پوم راه می رفت

پایین و بالا می رفت

به دُگونِ قصاصی دید

از پشت پوم پایین پرید

به عشق گوشت تازه  
رفت دم اون مغازه  
به قصاب سپیلو  
با ساطور و پا چاقو  
گوشتا را تکه می کرد  
میداشت توی ترازو  
دهن پیشی پر آب شد  
از گشنگی بیتاب شد  
میو میو را سرداد  
به قصابه خبرداد  
که من دلم گوشت میخواد  
چیگر میخواد دل میخواد  
قصابه تا اونو دید  
احمی کرد و داد کشید  
پیشته پیشته گربه ی بلا  
پرو پرو اینجا نیا  
من به تو گوشت نمیدم  
دل و چیگر نمیدم  
پیشی بی صبر و تاب  
نگاهی کرد به قصاب  
گفت آقای سپیلو

آقای چاقِ احمو  
گوشت نمیدی دنبه بده  
دل نمیدی قلوه بده  
قصابه باز داد کشید  
هوار و فریاد کشید  
گره ی پی چشم و رو  
گم شو دیگه، پرو پرو  
پیشی حسایی پور شد  
رفت و از اونجا دور شد  
خسته و سر در گریبون  
نگاهی کرد به آسمون  
از قصابه خیری ندید  
رفت و رو پشت پوم پرید  
خسته و زار و ناامید  
رو پشت پوم دراز کشید  
با خودش می گفت  
حالا که چیزی نخوردم  
گشنه و ناشتا موندم  
تو دلم میگم  
این گوشتای گندیده  
پیغ! پیغ! پیغ! پومیده!

شاید که باورم بشه  
دلَم به کم خنک بشه!

موش تو سوراخ نمی رفت، چارو به دمپش می پست!

به روز توی زمستون

به موش ناز و شیطون

می خواست که برف پارو کنه

کف مونه شو چارو کنه

اول به پارو پیدا کرد

برف بومش را پارو کرد

بعدهم دنبال چارو

می گشت این سو و اون سو

توی مونه چارو ندید

رفت از توی بازار خرید

گذاشتش روی شونه ش

تا پیره به لونه ش

به کمی رفت و محسسته شد

از محسستگی درمونده شد

گفت چارو خیلی سنگینه

چه چوری باید برم مونه؟

مخوبه چارو رو پندم

به این دم بلندم  
روی زمین کثون کثون  
می پرمش به خونه مون  
چارو رو پست به دمپش  
اونو کشید و پردش  
وقتی رسید به لونه  
می خواست پره تو خونه  
دید در لونه تنگ  
کنار در به سنگ  
موش زرنگ،  
از اون در تنگ  
رد نمی شد،  
چاش میون در نمیشد  
رفیق موشه  
از به گوشه  
سرک کشید  
تا اونو دید  
گفت عزیزم  
رفیق خوب و تمیزم  
چرا دم در هستی؟  
چارو به دمپت پستی؟

آخه تپلی، رفیق ناز و کپلی  
با این دم و این چارو  
نمی تونی پری تو  
اومد چارو رو پاژ کرد  
دم موشه رو ناز کرد  
گفت حالا فرز و تند و تیز  
چارو پکش خیلی تمیز  
لونه ات پشه دسته ی گل  
صد آفرین موش تپل

موشی فرزو تند و تیز  
چارو کشید خیلی تمیز  
لونه ش که شد دسته ی گل  
گفت آفرین موش تپل

مرغ سیاه تخم سفید گذاشته  
به مرغ دارم سیاهه  
پاهای اون کوتاهه  
تاجش سرخه، نوکش طلا  
شیطونه و خیلی بلا  
هر روز پراش دون می ریزم  
خرده های نون می ریزم

به کاسه ی آب میارم  
کنار نون ها میدارم  
مرغم میاد آب می خوره  
دون می خوره،  
خرده های نون می خوره  
بعدش میگه قدقدقا  
خوشمنزه بود شکرخدا  
به روز که آب و دونه  
خورد و دوید تو لونه  
خوابید و قدقدقا کرد  
انگار منو صدا کرد  
وقتی رقتم سراغش  
دیدم به تخم گذاشته  
به تخم ریزه میزه  
ناز و سفید گذاشته  
مرغ سیاه نازنین  
نگاه می کرد روی زمین  
می گفت من که سیاهم  
چرا تخم سفیده؟  
تخم به این سفیدی  
کسی تا حالا ندیده



گفتم آره مرغ سیاه  
مرغ سیاه پاکوتاه  
تخم میذارى رنگش سفید  
مقوی و خیلی مفید  
می پزم و می خورمش  
خوشمنزه س و خیلی لذیذ  
مرغ سیاه پاکوتاه  
با قد قدا کرد  
بازم شکر خدا کرد  
منم پراش دون پاشیدم  
خرده های نون پاشیدم

سوسکه به دیوار راه میرفت، تنه اش می گفتن یون اون دست و پای پلوریت!

یکی بود یکی نبود  
زیر گنبد کبود  
سوسک سیاه نشسته بود  
بچه ی او رو دیوار  
ایستاده بود خپر دار  
تا مادری نگاش کنه  
نگاه به سر تا پاش کنه  
سوسکه تا بچه شو دید

با شادمانی خندید  
گفت عزیزم  
بچه ی خوب و تمیزم  
قربونت برم مهرپونم  
کوچولوی شیرین زیونم  
قربون اون دست و پای پلوریت  
قربون اون صورت مثل حوریت  
برای من تو خوشگلی، مثل گلی  
قشنگ و ناز و تپلی  
پیا تو را پیوسم  
کوچولوی ملوسم

بچه ی سوسکه خندید  
به سوی مادر دوید  
گفتامان مهرپونم  
مامان شاد و خندونم  
منم تو را دوس دارم  
فدات بشم مادرم.

به عصر قسم خورد خدا  
تو این سوره، بچه ها  
می کنه آدم زیان

اگه نباشه ایمان  
کارهای خوب که باشه  
خدا هم راضی می شه  
توکل کن پر خدا  
صبور باشید تو کارها  
همیشه و هر کجا  
باشید به یاد خدا

بگو که ای خدایا  
پناه من تو هستی  
تویی که راه خود را  
به روی من نیستی  
پروردگار انسان  
ای خدای مهربان  
پناه می آرم به تو  
از حمله های شیطان  
شعرهای قدرانی  
اسدالله شعبانی

قالی سبز چمن  
باز بهار آمده  
به باغ و صحرا

پدر شده از پوی گل  
تمام دنیا  
قالی سبز چمن  
خیلی قشنگ است  
شکوفه درختان  
رنگ به رنگ است  
به شاخه ها نشسته  
صدها جوانه  
کرده میان شاخه  
پرنده لانه  
درخت کرده دعوت  
پرنده ها را  
چقدر شاد و زیباست  
نعمه ی آنها

کنار گل تو باغچه  
نشستن دو تا زنبور  
به مهمونی گرفتن  
با په دونه ی انگور  
خانوم و آقا مورچه  
رد میشدن از اونجا

زنبورای مهریون  
صدا زدن یغما!  
شاپرک و کفشدوزک  
می پریدن رو گلها  
زنبورای مهریون  
صدا زدن یغما!  
کنار باغچه حالا  
زیاد شدن مهمونا  
مورچه ها و کفشدوزک  
شاپرک و زنبورا  
به مهمونی کنده  
دادن اون دو تا زنبور  
منم پردهم پر اشون  
دو تا خوشه ی انگور

آی گریه ی نا قلا  
پیا پاور چین پیا  
به این سوراخ نگا کن  
بگرد به موش پیدا کن  
اون موشه را تو بردار  
سریه سر موش بذار

پپین موشه چه نازه!  
دمش چقد درازه!  
چه دندونایی داره!  
عجب چشمایی داره!  
اما چرا ترسیده؟  
معلومه، گربه دیده  
به گربه ی چاقالو  
با بدن پشمالو  
با اون چشمای ریزش  
با دندونای تیزش  
موشه را گیر آورده  
انگار اسپر آورده  
موش اسپر پیداره  
فقط فکر فراره  
گربه هه نخسته می شه  
چشماش که بسته می شه  
موش کوچولو با ترس و لرز  
یواشکی چیم می شه  
تو مثل نقطه هستی  
سیاه و ریز ریزی

ولی باید بدانی  
برای من عزیزدی

برای دیدن تو  
کنارت می نشینم  
کمی خم می شوم تا  
تو را بهتر ببینم

همیشه صبح تا شب  
فقط مشغول کاری  
تو خیلی دانه حتماً  
میان لانه داری

دلت می خواهد الآن  
پیایی روی پایم  
چرا پس ساکتی تو؟  
بگو الآن می آیم

تو را من دوست دارم  
خودت شاید ندانی  
تو کوچولو ترین دوست پرایم در جهانی

چشتم و گوش و زبانم

پینی، دو دست و پایم  
همه وجود و قلبم  
هدیه داده خدایم  
می دونیپاهای من کجا هستند؟  
می دونی من با اونا چی کار می کنم؟  
من هیچ وقت با پاهای پرهنه پیرون از خانه راه نمی روم.  
گل ها را لگد نمی کنم.

پاهای من کوچک هستند ولی حتماً به زودی اندازه پاهای مامان و پاپام می شوند.

کفش های بزرگ تر ها رو نمی پوشم.  
در موقع ورزش با پاهام توپ رو شوت می کنم.  
خوب می دوم و با دوستانم بازی می کنم.  
در مقابل خداوند رویپاهایم می ایستم و نماز می خوانم و از او سپاسگذاری می کنم.

خدای بزرگ ما رو دوست داره.  
این همه نعمت به ما داده تا ما از اونها به خوبی استفاده کنیم.  
ما همه اونو دوست داریم و ازش متشکریم.  
حالا فهمیدی من با هدیه خدای خوبم چی کار می کنم؟

نی نی وولکی کلاغی رو  
دیده رو پشت پومشون



کلاغه قارقار می کنه  
رفته صدایش به آسمون  
نی نی می گه آهای کلاغ  
این قدر سروصدا نکن  
بازیهای کلاغی رو  
رو پشت بوم ما نکن  
پایام تو خونه خوابیده  
قارقار کنی پیدار می شه  
مامانم هم ناراحت از  
صدای قار و قار می شد  
پرو تو باغا بازی کن  
آواز بخون با قاروقار  
راستی! از اون جا که می آی  
پرای من گردو پیار

آی بازی بازی بازی دارم میرم به بازی  
بازی قایم موشک  
با پیشی ناز کوچک  
چشم میدارم همیشه  
تا پیشی قایم بشه  
پیشی چونم قشنگه

کوچیک اما زرنگه  
قایم می‌شد زیر تخت  
یا میره روی درخت  
هر جا پره پیشی چون  
زودی میادش بیرون  
چونکه منو دوست داره  
تتهام نمیگذاره

از تو کتاب فصلها پاییز خاتوم پیدار شد  
چارقدشو سرش کرد مشغول کار و پار شد  
دوید میون باغو گرما رو چاپه جا کرد  
باد سرد شیطونو راهی کوچه‌ها کرد  
با دستای جادویش درختارو جادو کرد  
همه پرگهای باغو با حوصله چارو کرد  
کلاغارو مخیر کرد قارو قار و قار بخونن  
اومدن سرما رو همه دیگه بدونن  
ابرا رو زود فرستاد تا که پیاره بارون  
اونوقت صدای پاییز پیچید تو گوش ناودون  
بار آمده زمستان  
این فصل سردِ سرسخت  
زنپورک پیچاره

یخ زد روی پند رخت  
گنجشک بر خود لرزید  
تانه سرما را دید  
دست سرد زمستان  
تمام گلها را چید  
باغ از ترس زمستان  
چشمان سپزش را بست  
برف سرد زمستان  
روی چشمانش نشست  
از سوز و سرمای برف  
گنجشک و باغ خوابیدند  
در خواب چشمانشان  
هر دو پهار را دیدند

یک و دو و سه  
یک و دو و سه  
روی این زمین  
چنگ دیگه سه  
چهار و پنج و شش  
چهار و پنج و شش  
مهرپونی کو

عاطفه کو شش  
هفت و هشت و نه  
هفت و هشت و نه  
آی بزرگترا  
وقت صلح نو  
ده و ده و ده  
ده و ده و ده  
دنیای بی چند  
چه خوبه به به

کفشدوزک کوچولو  
حسابی غصه داره  
چون که برای دوختن  
دیگه کفشی نداره  
سوزنشو گذاشته  
کنار گل تو باغچه  
کاشکی برانش پیارن  
به لنگه کفش کهنه  
نخه اشو قیچی کرده  
تا که باشه آماده  
وقتی کفشی نداره

نخها چه سودی داره  
از اون دورا میادش  
انگار صدای خش خش  
داره میاد هزارپا  
با به پنجه رو دوشش  
تو پنجه اش گذاشته  
هزار تا کفش پاره  
حالا دیگه کفشدوزک  
هیچ غصه ای نداره

عروسی

دیروز عروسی بود  
در مخانه‌ی پی پی جان  
از صبح همه بودیم  
در مخانه‌ی او مهمان  
به به همه جا پر بود  
از شربت و شیرینی  
یک گوشه پر از لیوان  
یک گوشه پر از سینی  
دایی و پدر بودند  
مشغول چراغانی

یک دفعه هوا بد شد  
ابری شد و بارانی  
بار آن که رسید از راه  
هی چرچر و چرچر کرد  
او خانهای پی پی را  
چون خانهای هاجر کرد

داشتیم بازی میکردیم ما بالا بلندی  
یکی شده بود گرگ و مار و دنبال میکرد پایک زرنگی  
باید به روی یک بلندی ما میرفتیم  
تا دست اون که گرگ شده به وقت نیفتیم  
اگه به وقتی به روی زمین میمونددیم  
باید جای اون آقا گرگه رو میگرفتیم  
وای خدا خدا خدا چون توی دنیا  
زندگیمون مثل همون بازیه اون بالا بلندا  
بلندیمون تونی که اگه بیائیم به بالا  
دستای اون گرگ پلید نمیرسه به ما  
اما خدا اگه بکنیم تورو فراموش  
گفته های قشنگتو ما نکنیم گوش  
اونوقت دیگه اون گرگه اون شیطون بدجنس  
از تو مارو دور میکنه میشینیم با اون همچنسن

وای خدا خدا خدا از پناه نگاه کن  
تو بازی بالا بلندی همیشه مارو کمک کن

پاپای من بهترین پاپای دنیاست  
اون گل سرسید همه ی پاپاهاست  
صبح تا شب کار میکنه کار میکنه کار  
تا واسه من بخوره هر چی که میخواهم  
پاپا چونم ... پاپا چونم  
پاپا چون قدر تورو خیلی میدونم

پپین چقدر تمیزم  
پپیش همه عزیزم  
دستامو صابون زدم  
مسواک به دندون زدم  
اتو شده پپرهتم  
پر از گله دامنم

شسته شده لباسم  
میرم سر کلاسم  
دوستم دارن بچهها  
میگن پپیش ما پپا

من دخترم، من دخترم  
روبان دارم روی سرم  
موهام بلند و خوشگله  
چشمام به رنگ عسله  
عروسکم خانم گلی  
لباس قشنگ و تپلی  
لباس خوشگل به تنش  
هزار تا گل رو پیرهنش

شعله های آتش  
یک شب مهتابی  
دهکده رفته به خواب  
با پدر می گشتیم  
لب رودی پر آب

سردمان بود و پدر  
آتشی روشن کرد  
هر کس از هر گوشه  
تکه چوبی آورد

شعله های آتش  
سرخ و نارنجی و زرد



چهره های ما را  
نورباران می کرد

ناگهان احمد گفت  
بچه ها، آن بالا  
شعله ها ساخته اند  
شکل طاووسی را

بعد از آن هر شعله  
پیش چشمان ما  
شکل مخصوصی داشت  
زنده بود و زیبا

شعله ای، اسپه بود  
شعله ای، یک آهو  
شعله ای، شکل عقاب  
شعله ای هم یک قو

کم کم آتش خوابید  
زیر خاکستر و دود  
شاد بر می گشتیم  
چه شب خوبی بود.

صغورا نپیری

این خونه رو کی ساخته... اوستای بنا ساخته

با چوپ نعنا ساخته... تنهای تنها ساخته

دیو اومدو دیو اومد

کدوم دیو؟

دیوی که توی خواب بود

کدوم خواب؟

خوابی که تو چشات بود

کدوم چشم؟

چشمی که روزو گم کرد

کدوم روز؟

روزی که قصر ما بود

کدوم قصر؟

دیو اومدو دیو اومدو دیو اومد

کدوم دیو کدوم دیو کدوم دیو

صداش کنیم رهائی زمینی نه هوائی

انگار به فکر مائی انگار به فکر مائی

به فکر ما نبوددی از غم رها نبودیم

دیو سیاه دود نمیشد یک شبه نابود نمیشد



خورشید که میره تو خونه  
خروسه میره تو لونه

فرشته های زیبا  
از آن بالا بیاید  
از آسمان آبی  
بسوی ما بیاید

ما هم فرشته هستیم  
خدا را میستائیم  
پاک و تمیز و روشن  
مثل خود شماستیم

ما دختران زهرا  
اهل نماز هستیم  
پیش خدا و مردم  
ما سر فراز هستیم

چه خوب و دلنشین است  
نماز خواندن ما  
نهال حق پرستی  
به دل نشان دادن ما

با چادر سفیدش  
پروانه میزند پر  
آرام مینشیند  
پر جانماز مادر

مادر خریدۀ امروز  
چادر نماز او را  
چادر نماز او هست  
زیبا به مثل گلها

با شمع و پسته ای گل  
با پا خریدۀ قد آن  
پوی گلاب دارد  
جلد طلایی آن

تا آسمان آبی  
پروانه میپرد شاد  
چشمن عبادت اوست  
به به مبارکش باد

باغ کلاس درس ما  
پر از کتاب و دفتر است

پر سر میز و نیمکت  
یک آسمان پال و پد است

معلم عزیز ما  
راهنمای دوستی  
با سخنش گشوده شد  
پنجره های دوستی

باز بهار تازه را  
به باغ درس هدیه کرد  
آبی آسمان چکید  
به روی پرگهای زرد

معنی سپرد دوستی  
در دل بچه ها نشست  
تخته و میز و نیمکت  
چوانه زد شکوفه بست

آئینه ایم و صاف  
پی رنگ و پی غبار  
هم صحبت نسیم  
همسایه بهار

یک آسمان امید  
در پیش روی ماست  
خورشید سرفراز  
در جستجوی ماست

با اشتیاق و شور  
همراه هم شویم  
تا قله های نور  
تا فتح روشنی

با پینشی زلال  
تا قله های فضل  
تا قله کمال  
همراه ماه و مهر

باز هم دلم خدا!  
تنگ شد برای تو  
می زند پدر این دلم  
باز در هوای تو  
لحظه لحظه ای خدا!  
می زنم تو را صدا  
نامت ای خدای خوب!

تازه می کند مرا  
ای همیشه دلپذیر!  
ای همیشه مهربان!  
از تو زندگی گرفت  
هر که، هر چه در جهان  
ای خدای هر چه بود!  
ای خدای هر چه هست!  
از نشانه های تو  
این جهان ما پر است  
دیده ام همیشه من  
در نشانه ها تو را  
ای پنهانی دلم!  
ای خدا، خدا، خدا!  
تقی متقی

به دست خود درختی می نشانم  
به پایش جوی آبی می کشانم

کمی تخم چمن بر روی خاکش  
برای یادگاری می فشانم

درختم کم کم آرد برگ و پاری  
بسازد بر سر خود شاخساری



چمن روید در آنجا سبز و خرم  
شود زیر درختم سینه زاری

به تابستان که گرما رو نماید  
درختم چتر خود را می گشاید

خنک میسازد آنجا را از سایه  
دل هر رهگذر را می رپاید

به پایش خسته ای پی حال و پی تاپ  
میان روز گرمی می رود خواب

شود پیدار و گوید ای که اینجا  
درختی کاشتی، روح تو شاداب  
عباس یمینی شریف

روز اول مهر

بچه‌ها دسته دسته

دارن میرن مدرسه

خوشحال و شاد و خندون

مدرسه‌ها باز شده

صف میکشَن تو حیاط

همه چو شاخ نبات  
آقا مدیـر پـا ناظم  
میگن ز نظم و کتاب  
زنک اول خوش آمد

بعضی بودن ناراحت  
علی چران پیامد

او سال قبل با ما بود  
کلاس چهارمی بود  
دیگه باید می آمد  
یک نفر از بچه‌ها  
همسایه بود با اون‌ها  
گفت که علی با پاشش  
رفته دیگه از این چـا  
علی چو بود خوش اخلاق  
دوستش داشتند بچه‌ها  
دعای شبانه

دلم می خواد شب، همه شب

موقع خواب دعا کنم  
با قلب خیلی کوچکم  
خدا، تو را صدا کنم  
بگم خیلی دوستت دارم  
اندازه به آسمون  
جا داری توی قلب من  
خدای خوب و مهربون  
هر جایی که پا می دارم  
پدر شده از پرکت تو  
چه طور تشکر بکنم  
از این همه نعمت تو

با این همه نشانه ها  
بودنتو حس می کنم  
همیشه، هر کجا باشم  
تو پامنی، خوب می دونم  
از تو می خواهم کمک کنی  
با همه مهربون باشم  
دروغ نگم به هیچ کسی  
یک دل و یک زبون باشم  
کمک کنی نرنجوتم

دل پاپا، دل ماما  
احم نکنم، قهر نکنم  
بد نکنم به این و آن  
از تو تشکر می کنم  
که حرفامو گوش می کنی  
شبت به خیر خدا چونم  
منو فراموش نکنی  
طاهره خلیلی کسمائی

زنگ قرآن  
زنگ، زنگ قرآن بود  
زنگ پا خدا بودن  
از خدا شنیدن حرف  
پاک و باصفا بودن  
آمد و معلم گفت  
«مرضیه! بخوان»، خواندم  
ابتدای قرآن را،  
در ادامه اش مانندم  
ابتدای قرآن «حمد»  
سوره ای که مشهور است  
سوره ای که ما حفظیم

سوره ای که چون نور است  
بعد «حمد» و «بسم الله»...  
«ذالك الكتاب» آمد  
سخت شد برای من  
خواندمش ولیکن بد  
بچه‌ها که خندیدند  
حال من گرفت اما  
دل زدم به دریا و  
کردم آن زمان غوغا  
بعد هم معلم گفت  
«آفرین» و خندیدم  
پیست داد در دفتر  
من یواشکی دیدم!  
مرضیه اسکندری

شهر من  
شهری رو که من می خوانمش  
آسمونش آبی رنگ  
دل آدماش همیشه  
واسه ی همدیگه تنگ  
شهر من همتا نداره

آره خب به شهر نابه  
توی شهر من همیشه  
غصه تا ابد تو خوابه  
وفا و صفا و دوستی  
توی شهر من مجازه  
در سبز باغ خوبی  
رو همه آدما پازه  
توی شهر من به رسمه  
که همه با هم می خندن  
این چوری با خنده هاشون  
دلارو رو غم می پندن  
شهری رو که من می خوامش  
آدماش همه به رنگن  
سرچنگ با هم ندارن  
واسه خوش بختی می چنگن  
دل آدمای شهرم  
از پدی خبر نداره  
دلاشون خیلی بزرگه  
معرفت ارزش می پاره  
توی شهر من غریبی  
واسه ی همه عجیبه

شهر من فریب نداره  
خدایی! خیلی نجیبه  
دل ای شهرم  
خالی از ماتم و رنجه  
شعر ای شهرم  
ماتمو می ده شکنجه  
توی شهر من درختا  
سر به آسمون کشیدن  
آدما از آسمونش  
به بغل ستاره چیدن  
شهر من دروغ بلد نیست  
شهر من سواد نداره  
نمی دونه که خیانت  
سرهم چند نقطه داره  
شهرمو به روز می سازم  
آسمونم می شد پامش  
شهرمو به روز می سازم  
شهری رو که من می خوامش  
زهره گودرزی  
شبی که نمی شناسیم

همه شب‌ها عجیب‌اند  
شب‌هایی که ماه کامل است  
و دیوانه‌ها دیوانه‌تر می‌شوند  
اما شب قدر عجیب‌تر است

همه شب‌ها عجیب‌اند  
شب‌هایی که رویا می‌بینیم  
و تا صبح پا پروانه‌ای بر شانه لپ‌خند  
می‌زنیم  
اما شب قدر عجیب‌تر است

همه شب‌ها عجیب‌اند  
شب‌هایی که کاپوس می‌بینیم  
و باید با چوب‌کبریت بر روی رودخانه‌ها  
پل بسازیم  
اما شب قدر عجیب‌تر است

همه شب‌ها عجیب‌اند  
شب‌هایی که خواب‌به‌چشممان نمی‌آید  
و در پیداری خواب می‌بینیم  
اما شب قدر عجیب‌تر است



همه شب‌ها عجیب‌اند  
شب‌هایی که تخت می‌خوابیم  
و در خواب پیداریم  
اما شب قدر عجیب‌تر است

همه شب‌ها عجیب‌اند  
شب‌هایی که منتظر فردا می‌پاییم  
و هزار بار از خواب می‌پریم  
اما شب قدر عجیب‌تر است

همه شب‌ها عجیب‌اند  
شب‌هایی که دوست نداریم هیچ وقت  
صبح شوند  
و هزار بار از خواب می‌پریم  
اما شب قدر عجیب‌تر است

همه روزها و شب‌ها عجیب‌اند  
روزهایی که خوابیم  
روزهایی که بیداریم  
شب‌هایی که خوابیم  
شب‌هایی که بیداریم  
روزها و شب‌هایی که می‌شناسیم

اما شب قدر عجیب تر است  
شبی که نمی شناسیم!  
لیلی شیرازی

با خویش  
شب در دل خویش جستجویی کردیم  
در اشک دوباره شستشویی کردیم  
این بار به جای گفتگو با دگران  
با خویش شدیم و گفتگوی کردیم  
قیصر امین پور

پی پال پریدن...  
اسطوره پی پال پریدن ماییم  
پروانه پی پریم و پی پرواییم  
«لا» گوی خدایان و «پلی» گوی خدا  
ماییم که در حجم زمان تنهاییم  
قیصر امین پور

دیشب که توفان  
در باغ پیچید،

یک شاخه را کند.  
یک غنچه را چید.

باغ دلم شد  
از غصه لبریز.  
گویا رسیده  
از راه پاییز.

چندی پس از آن،  
دیدم در آن جا  
صدها جوانه  
در باغ زیبا

گل‌های قرمز  
شاداب و زیبا  
گل‌های آبی  
هم رنگ دریا

پر غنچه‌ی لب  
رویید خنده  
چون دید باغم  
شد سبز و زنده!

دیشب که خواب بودم  
یک خواب بد دیدم  
از توی کوچه باغی  
زوزه ی سگ شنیدم

گفتم که سگ دو پاره  
دنبال تو دویده  
شاید به گازی محکم  
تو را ز هم دریده

با این خیال بد بود  
کز خواب خود پریدم  
چون پره ای هراسان  
از جای خود جهیدم

تا آمدم به پیرون  
اشکم بشد روانه  
دیدم ولی نشستنی  
رو پشت بام خانه

ای گریه ی ملوسم  
چشمم که بر تو افتاد  
شکر خدا بگفتم  
وز دیدنت شدم شاد.

خشک و سوزان بود  
خاک کربلا  
می پارید عطش  
ظهر عاشورا

جای گل روپید  
سرنیزه از خاک  
هر غنچه شد از  
تشنگی هلاک!

حتی آب آن روز  
تشنه بود تشنه!  
جای آب خوردند  
بچه ها دشنه!

کنج چشمان قشنگ باغچه،  
لابه لای شمعدانی ها کسی ست

گرچه عطرش در هوا پیچیده است  
پشت گل ها صورتش معلوم نیست

شاید ک دور سرش پرمی زند،  
روی موهایش پد از پروانه است  
میهمان قاصدک ها می شود،  
قلب سبزش گرچه صاحبخانه است

پرگ ها پا خنده نازش می کنند،  
غنچه ها پیراهن او می شوند  
شاید ک های قشنگ باغچه،  
چین روی دامن او می شوند

روزهایی هم که سرما می خورد  
با کمی گل روپه راهش می کنند  
من نگاهش را نمی بینم ولی،  
شمعدانی ها نگاهش می کنند

خوش به حال شمعدانی های باغ،  
صورتش را بارها پوسیده اند  
چهار فصل سال را گل می دهند،  
رازقی هایی که او را دیده اند

حیف اما راه بین چشم ما،  
با تن گلبرگ گل ها بسته است  
کاشکی او روزنی پیدا کند،  
چشم های من که دیگر خسته است

کاش می شد روزی از این روزها،  
پرده های شمعدانی را کشید  
یا برای دیدن چشمان او،  
برگ ها را یک به یک از شاخه چید

در میله جای کابل  
با نام و یاد کودک  
در جشن گل نشستند  
خورشیدهای کوچک

مانند آفتاب است  
این دختر هزاره  
چشمش شبیه بادام  
دستش پر از ستاره

زرمینه دختران را  
تا قندهار پرده

دیدم لبان سرخش  
شاید انار خورده

وقتی که می‌پد آید  
این شوخ تاجیک از در  
پر دور چادر او  
پروانه می‌زند پر

پیراهنش که سپر است  
گلچهره یا بهار است  
آن نونهای از پیک  
او لاله‌ی مزار است

این دختران افغان  
گل‌های باغ کابل  
ریحان، بنفشه، نرگس  
مریم، شکوفه، سنبل

کاغذپرانِ خوبم  
کاغذپرانِ رنگی  
از تو فضای شهرم  
لبریز از قشنگی



در اوج آسمان‌ها

چرخِ پرنِ پرایم

تا بشکند لبانم

تا پرزند صدایم

با غنّه‌های نازت

از شوقِ تارِ شیشه

هم‌رنگِ پالِ کفتر

چکِ چکِ پرنِ همیشه

هم بازی قشنگم

از پادهای خسته

از روزهای ابری

خیلی دلم شکسته

آغازِ چشم و چنگت

آغازِ ماست

چنگی بدون آتش

چنگی که خوب و زیباست

چنگی که شعله‌هایش

از چرخه‌ها بخیزد

یک آسمان ستاره  
در کوچه‌ها پریند

کاغذپران خوبم  
آزاد می‌شوی تو  
فریاد می‌زنم من  
دلشاد می‌روی تو

کاغذپران پادپادک.  
غته‌پایین کشیدن پادپادک پاسر؛ یاهمان شیرجه زدن.  
تار شیشه نخ مخصوص پادپادک بازی که پرندگی داشته باشد.  
چرخه وسیله‌ای برای جمع کردن نخ پادپادک  
آزاد شدن رها شدن و پاپاره شدن نخ پادپادک در آسمان

در چشم‌های مادر  
آبی آسمانی  
رویای سپر نوروز  
معنای زندگانی

در اشک‌های مادر  
پاکی آب باران  
رنگین کمان روشن

آوای چشمه ساران.

مادر ز عشق سرشار

روح نثار و ایثار

در راه کودکانش

مادر بود فداکار

مادر چراغ خانه

گرمای آشیانه

مهرش درون قلم

ماناست جاودانه.

مادر همیشه پیدار

مادر همیشه در کار

باشد برای فرزند

مادر همیشه غم خوار

مادر همیشه خوش قلب

مادر همیشه دل سوز

مادر همیشه روشن

خورشید عالم افروز.

در نغمه های مادر

لالایی محبت  
شعر بلند پیوند  
آوای انس و الفت

در پند های مادر  
شیرینی سعادت  
آسایش دو گیتی  
پینهایت.

مادر تو صبح پاکی  
پرتر ز آب و خاک  
در مشرق محبت  
خورشید تابناکی

تو مایه غروری  
سرچشمه سروری  
سرشار شعر و شوری  
بخشنده شعوری.

مادر همیشه بیدار  
مادر همیشه در کار  
باشد برای فرزند

مادر همیشه غم خوار

مادر همیشه خوش قلب

مادر همیشه دل سوز

مادر همیشه روشن

خورشید عالم افروز.

مادر دلش رحیم است

قلبش مرا حریم است

روحش پناهگام

در لحظه‌های پیم است

قلبش طپد برایم

خود را کند فدایم

پدر می‌شوم ز

چون میکند صدایم.

بخشنده جوانیست

معنای زندگانیست

لبخندش آسمانیست

جاودانیست

آرامش نسیم است

بخشنده و کریم است  
در بوستان هستی  
چون گل پراز شمیم است.

مادر همیشه بیدار  
مادر همیشه در کار  
باشد برای فرزندان  
مادر همیشه غم خوار  
مادر همیشه خوش قلب  
مادر همیشه دل سوز  
مادر همیشه روشن  
خورشید عالم افروز.

شد زمستان انگار... ننه سرما آمد  
ننه در توپره اش... چه پرامان دارد؟

تخمه یا شیرینی... قصه ای یا حرفی  
هیچ برف آورده... چانمادم برفی

ننه سرما آمد... دست در دستش دی  
این یکی دیگر کیست؟ بچه کوچک وی

برف و بادو باران... هست با دی همراه

بعد از آن میماند... پیش ما تا یک ماه

چون که شد دی خسته... می رود از اینجا  
ننه خواهد آورد... جای او پهن را

دی و پهن با هم... دو برادر هستند  
بچه اینها هم هست... یک برادر اسفند

بوی گل میگیرد... بعد از اسفند زمین  
ننه برمیگردد... میرسد فروردین  
افشین اعلا

وقتی که آمد فصل پائیز  
من در حیاط خانه بودم  
در لابه لای پوته گل  
دنبال یک پروانه بودم  
یکدفعه یک باد تندی آمد  
مثل دیوی زوزه ای سرداد  
یک سیلی محکم به گل زد  
گل ناگهان تا خورد و افتاد  
از دیدن افتادن گل  
غمگین شد آن پروانه شاد

با حالتی انوهگین گفت  
آخرد چه پی رحمی پی رحمی ای باد  
گلبرگها را از تن گل  
آن باد وحشی ناگهان کند  
دزدید با خود برد ناگاه  
هر رخت را از روی هر بند  
پروانه خیلی ناله میکرد  
زیرا که زخمی بود و خسته  
رفتم که حالش را پپرسم  
دیدم که یک پالش شکسته  
ابر سیاهی گریه سرداد  
شد قلبم از اندوه لبریز  
من در حیاط خانه بودم  
وقتی که آمد فصل پائیز  
سید احمد میرزاده

پیش ترها این دلم آزاد بود  
روستای شعر من آباد بود

پیل بود و پاره ای نان و نمک  
سفره از آواز پلبل شاد بود



آسمان از درس پاران می نوشت  
در کلاس ما پدر از استاد بود

زشت بودن را کسی پاور نداشت  
قهقهه بودن پیش ما پدر بود

آن قدر بودند مردم گرم رو  
شرمگین خورشید در مرداد بود  
چنگل از دست تپه آسوده دل  
هر کجا باغی پدر از شمشاد بود

با پرنده هیچ کس کاری نداشت  
قلب ما بی آهن و فولاد بود

آسمان و دشت شیرین تر ز هم  
قصه گوی روستا فرهاد بود

شادمانی های ده یادش به خیر  
لحظه هایی را که دل آزاد بود  
لقمان دهقانی رحیم ابادی

آرزوی ژاکت  
قارو قارو قار

باز هم کلاغ

خانه کرده است

در میان باغ

زرد و زرد و زرد

رنگ باغ ها

روی شاخه ها

چنگ زاع ها

سرد و سرد و سرد

سرسر تگرگ

های و هوی پاد

توی گوش پرگ

یک نفر هنوز

روی نیمکت است

آرزوی او

شکل تراکت است

لقمان دهقانی رحیم ابادی

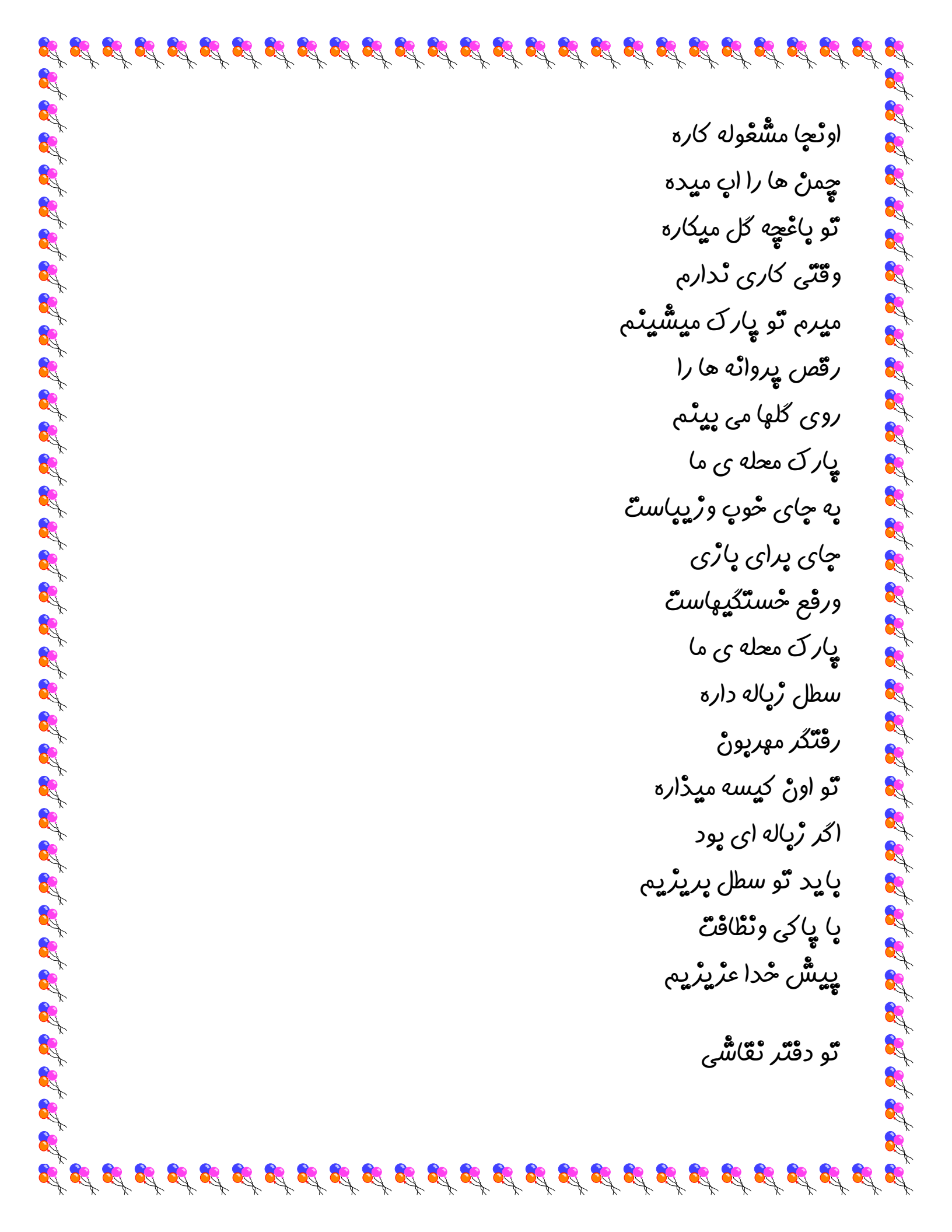
پروانه رنگ رنگ زیبا

باز آمده ای به خانه ما

در گوشه پنجره نشینی  
تا باغ قشنگ را ببینی  
مهمان قشنگ رنگ رنگم  
همبازی کوچک قشنگم  
امروز که غنچه های زیبا  
لبخند زده به صورت ما  
من میکنم این دریچه را باز  
پروانه من در آ به پرواز  
پروین دولت آبادی

تق تق پر در زد - با پا از پیرون آمد  
رقتم در را باز کردم - را پیدا کردم  
وقتی با پا را دیدم ... فوری او را پوسیدم  
با پا آمد نان آورد... با لبخندش جان آورد  
با پا خندید قه قه... مامان خندید به به  
با او روشن شد خانه - او شمع و ما پروانه

پارک محله ی ما  
قشنگه باصفا  
گلهای زیبا داره  
حوض داره واپ نما  
به باغبون پر کار



اونجا مشغوله کاره  
چمن ها را اب میده  
تو باغچه گل میکاره  
وقتی کاری ندارم  
میرم تو پارک میشینم  
رقص پروانه ها را  
روی گلها می بینم  
پارک محله ی ما  
به جای خوب و زیباست  
جای برای بازی  
ورفع خستگیهاست  
پارک محله ی ما  
سطل زباله داره  
رفتگر مهریون  
تو اون کیسه میداره  
اگر زباله ای بود  
باید تو سطل بریزیم  
با پاکی و نظافت  
پیش خدا عزیزیم  
تو دفتر نقاشی

عکس به گل کشیدم  
گلی از اون قشنگتر  
دور و پرم ندیدم  
روی گل قشنگم  
اسم تو رو گذاشتم  
اسمی از اون قشنگتر  
واسش سراغ نداشتم  
اسم تو را معلم  
تو را که مهربانی  
در باغ علم و ایمان  
همیشه باغبانی

دویدم و دویدم  
به باغ وحش رسیدم  
فیل کوچولو را دیدم  
چه خرطوم بلندی داشت  
دندونای قشنگی داشت  
نشسته بود با مسواک  
دندوناشو می کرد پاک  
خرگوش ناز تپلی  
پایین و بالا می پرید

از جلوی فیل کوچولو  
رد می‌شده و هی می‌دوید  
خرگوش فرزند چالاک  
نگاهی کرد به مسواک  
گفت آقا فیل چه میکنی؟  
دندون‌تو پاک می‌کنی؟  
فیل کوچولو دهانشو با آب شست  
مسواکشو کنار گذاشت  
رو کرد به خرگوشه و گفت  
آره عزیزم  
دندونو مسواک میکنم  
دهنمو خوب پاک میکنم  
تا دهنم خوشبو بشه  
مثل گل شب بو بشه  
مسواک زدن مفیده  
هر دندونی با مسواک  
سالمه و سفیده

می‌کشایند باز مدرسه را  
مهر ماه است، ماه مهر و امید  
روز دیدار دوستان آید

می توان باز روی یاران دید  
باز آموزگار ما آید  
با دلی گرم همچنان خورشید  
بگشاید به خنده آن لب شاد  
با خود آرد هزار گونه نوید  
ای تو آموزگار مهر آموز  
می توان با تو داشت گفت و شنید  
از نگاه تو دوستی ریزد  
پر لبانت سرود صبح امید  
پروین دولت آبادی

اولین روز دبستان بازگرد  
کودکی ها شاد و خندان بازگرد  
بازگرد ای مخاطرات کودکی  
پر سوار اسپهای چوپکی  
مخاطرات کودکی زیباترند  
یادگار آن کهن مانا ترند  
درسهای سال اول ساده بود  
آب را پایا به سارا داده بود  
درس پند آموز روپاه و خروس  
روپه مکار و دزد و چاپلوس

روز مهمانی کوکب خانم است  
سفره پر از پوی نان گندم است  
کاکلی گنجشگی پاهوش بود  
فیل نادانی پرایش موش بود  
با وجود سوز و سرمای شدید  
ریزعلی پیراهن از تن می درید  
تا درون نیمکت جامی شدیم  
ما پر از تصمیم کبری می شدیم  
پاک کن هایی ز پاکی داشتیم  
یک تراش سرخ لاکی داشتیم  
کیفمان چفتی به رنگ زرد داشت  
دوشمان از حلقه هایش درد داشت  
گرمی دستانمان از آه بود  
پرگ دفترها به رنگ گاه بود  
مانده در گوشم صدایی چون تگرگ  
خش خش چاروی با پا روی پرگ  
همکلاسی های من یادم کنید  
پاز هم در کوچه فریادم کنید  
همکلاسی های درد و رنج و کار  
پچه های جامه های وصله دار  
کاش هرگز زنگ تفریحی نبود



جمع بودن بود و تقدیمی نبود  
کاش می شد باز کوچک می شدیم  
لااقل یک روز کودک می شدیم  
یاد آن آموزگار ساده پوش  
یاد آن گچ ها که بودش روی دوش  
ای معلم نام و هم یادت به خیر  
یاد درس آب و پاپایت به خیر  
ای دبستانی ترین احساس من  
بازگرد این مشق ها را خط پنن  
محمد علی حریری چهارمی

کودک من، بهار من  
مایه ی افتخار من،  
عیدت مبارک  
کودک مهربان من،  
بلبل خوشنویان من،  
عیدت مبارک  
ای گل خوبروی من،  
طوطی قصه گوی من،  
عیدت مبارک  
کودک من، امید من،

بخت خوش سفید من،  
عیدت مبارک  
سروده محمود کیانوش نقل از ماهنامه شهروزاد

دایه ی زمین

پر شاخه شکوفه

خوش چشم باز کرده،

گنجشک در کنارش

آواز ساز کرده

فصل بهار این است

او دایه ی زمین است

خورشید رنگ و پویی

دیگر به باغ داده،

از گل به دست شاخه

صد چلچراغ داده

فصل بهار این است،

او دایه ی زمین است.

تا آن هوای وحشی

آرام و نرم گشته،

قلب زمین دوباره

پد شور و گرم گشته

فصل بهار این است،

او دایه ی زمین است.

آورده از سر کوه

باد ابر و ابر باران،

داده عجب صغایی

باران به کشتزاران

فصل بهار این است،

او دایه ی زمین است.

خاموشی و سیاهی

از خاک و آب رفته؛

آواز و روشنایی

تا آفتاب رفته

فصل بهار این است،

او دایه ی زمین است.

سروده محمود کیانوش نقل از ماهنامه شهرزاد

توپ زرد

توی حیاط مونه

گم شده توپ زردم

همه جا رو من دارم

دنبال اون می‌گردم  
همین دور و پرا بود  
نمی‌دونم کجا رفت  
من که کاریش نداشتم  
از پیشش من چرا رفت  
خدا چونم تو لطفاً  
تو پ منو صدا کن  
خوب می‌دونی اون کجاست  
اونو پرام پیدا کن  
معصومه سادات وزیری ثانی  
نقل از ماهنامه شهروزاد

### فصل پاییز

کلاغه میگه خبر خبر  
پرستوها میدن سفر  
حالا که فصل پاییزه  
برگ درختا می‌ریزه  
بارون می‌باره نم نم

به وقت زیاد به وقت کم

هوا به خُرده سُرده

برگ درختا زرده

پایین خیلی قشنگه

پیین چه رنگارنگه!

مهری طهماسپی دهکردی

کودک و ایران

من کودکم یاد آور بهاران

روشن تر از رخسار سپنزه زاران

می آیم از کانون عشق و ایمان

از سرزمین ایران، از سرزمین ایران، از سرزمین ایران

دامان او، دامان اولینم

والا ترین گهواره ی یقینم

در گوش جان آواز چو یپارش

لالای دلنشینم...

از کوه او آزادی گرفتیم  
از چشمه ساروش سادگی گرفتیم  
دور از غرور، از شاخه های پد پار  
افتادگی گرفتیم، افتادگی گرفتیم

ایران! تو آن مخرم ترین بهشتی  
با آب و خاکت، روشنی سرشتی  
با خط خوانا در کتاب تقدیر  
تاریخ را نوشتی ... تاریخ را نوشتی...

در دامن آموختم الفبا  
خواندن، نوشتن، حرف و صوت و آوا  
پوردی ام با مهر و تندرستی  
از جان و تن توانا

ایران، تو را همواره می پرستم  
من نونها، ریشه در تو پرستم  
ای مادر آزاده، از تو زادم  
از هستی تو هستم...

مهری طهماسبی دهکردی نقل از مجله رشد

سلام پید، سپز است  
سلام رود، آپی ست  
سلام گرم خورشید  
پلند و آفتابی ست  
سلام ابر، خیس است  
سلام ماه، روشن  
سلام چشمه، ست  
شپیه خنده من  
سلام مرغ حق، حق  
سلام باد، هو هو  
سلام غنچه مخفی ست  
میان خنده او  
خدای روشنی ها!  
خدای مهر و لبخند!  
همه از دور و نزدیک  
سلامت می فرستند  
تقی متقی

زری کوچولو  
زری کوچولو پنج سالشه،  
اما چادر نماز داره



مقنعه ای خیلی قشنگ،  
تسبیح و چانماز داره

او همیشه مثل پی پی  
می شینه روی چانماز  
دستاشو بالا می پره  
تا پکنه راز و نیاز

دوست داره اون بعد نماز  
مثل پی پی دعا کنه  
تسبیح شو بگردونه  
خدا خدا، خدا کنه.  
محمد منصوری

باغ رؤیا  
پیهوده می گردد  
توی خیابان‌ها،  
آن دختر غمگین  
آن دختر تنها

اسباب بازی‌ها  
با یک نگاه سرد

او را رها کردند  
با سینه ای پدرد

دیگر نمی خندد  
آن دختر تنها  
یک آه سهم اوست  
از این عروسک ها

در باغ رویایش  
یک تاب می بیند  
او هرچه می خواهد  
در خواب می بیند.  
علیرضا روحانی

پدره تنها  
در دشت زید پوته ای  
یک پره، تنها مانده است  
حتما دوباره طغلی  
از گله اش جا مانده است

ای کاش می دانست او  
صحرا که جای خواب نیست

وقتی که گله می رود  
وقت چراه یا آب نیست

گرگ سیاهی ناگهان  
اینجا اگر پیدا شود،  
یا این که یک روباه پیر  
بوی غذا را بشنود

می افتد اینجا بازهم  
یک اتفاق شوم و بد  
ای کاش چوپان زودتر  
این پره را پیدا کند.  
محمد چیریپلی

سنگ  
من مثل صخره، محکم  
بسیار استوارم  
مانند کوه کوچک  
فرزند کوهسارم

از باد و سیل و طوفان  
هرگز دلم نترسید،

صد صاعقه مرا زد

اما دلم نلرزید

می بینی ام ته چاه

تا قلّه دماوند

در کوچه و خیابان

در جای جای الوند

من هر کجا که باشم

سرسخت و رنگ رنگم،

در پیش هر چه سختی

تتها منم که سنگم.

من نغمه سرای کودکانم

شادست ز مهرشان روانم

عباس یمینی شریفم

گیرید ز کودکان نشانم

عباس یمینی شریف از نخستین ان و نویسندگان کودکان کشورمان است. او

در خرداد سال در محله پامنار تهران به دنیا آمد. دوران کودکی و نوجوانی او در

درپند گذشت. علاقه یمینی به شعر کودک با ورود او به دانش سرای عالی

(دانشگاه) افزایش پیدا کرد. در سال اولین شعرش برای کودکان در مجله

«نو نهالان» منتشر شد. در سال اشعار او در کتاب‌های درسی دوره ابتدائی

ایران وارد شد. یمینی شریف برای تحصیلات عالی تر به خارج از ایران سفر کرد و به تحصیل دوره تخصصی در آموزش کودکان پرداخت. همچنین از کارهای مهمی که او بعد از بازگشت به ایران انجام داد، این بود که دبستان روش نو را پایه گذاشت که بعدها با گسترش فعالیت به مجموعه آموزشی از کودکان تا پایان دوره راهنمایی تبدیل شد. اولین شماره مجله کیهان بچه‌ها از طرف مؤسسه کیهان انتشار یافت؛ که یمینی به عنوان مدیر مجله در آنجا مشغول بود. کتاب کلاس اول ابتدائی نوشته‌ی او به کتاب «دارا و آذر» معروف است و سال‌ها اولین کتاب آموزشی کودکان ایران بود. همچنین او به نگارش کتاب سواد آموزی به بزرگسالان برای کلاس‌های مبارزه با پیسوادی نیز پرداخت. عباس یمینی شریف از بنیانگذاران شورای کتاب کودک نیز بود. پیش از سی اثر شعر و داستان او در دوران حیاتش به انتشار رسید و پرنده جوانی متعدد در ادبیات کودکان شد. یمینی شریف زمانی در زمینه‌ی شعر کودک فعالیت می‌کرد که کسی به نام کودک در ایران شناخته نمی‌شد. او خود در این باره می‌گوید پنجاه سال پیش که به سرودن شعر برای کودکان و نوجوانان پرداختم، کس دیگری به نام کودکان وجود نداشت. تنها چند مانند ایرج میرزا، یحیی دولت‌آبادی، مهدی قلی‌خان هدایت، ملک‌الشعراى بهار، حبیب یغمایی، پروین اعتصامی، گل‌گلاب و یکی دو تن دیگر چند شعری برای کودکان سروده بودند؛ بنابراین، باید گفت یمینی شریف نخستین کسی است که از همان آغاز تمام سعی خود را در مورد شعر کودک صرف کرد و جز شعر کودکانه سروده و جز به کودک فکر نکرد. به این دلیل، باید او را نخستین کودک در ایران بدانیم؛ علاوه بر این‌ها، او نه تنها شعرهای کودکانه

بسیاری سرود، بلکه اشعارش از نظر فضای کودکانه‌ای که داشت، از اشعار پیشین ممتاز بود. به هر حال، یمینی شریف تنهای است که پیش‌ترین تعداد از اشعار او طی پیش از پنجاه و پنج سال به طور مرتب در کتاب‌های دبستانی آمده است؛ تا جایی که هم اکنون نیز تنها در کتاب‌های فارسی دبستان شعر او وجود دارد. عباس یمینی شریف، این نغمه‌سرای کودکان، عمری دراز نیافت و پس از طی بهار، که به قول خودش نیم قرن آن به گشت و گذار در باغ شعر کودکان سپری شده بود، سرانجام در آذر سال چنان به جان‌آفرین تسلیم کرد. رحمت خداوند بر او باد. یمینی شریف در طول فعالیت‌های ادبی خود علاوه بر سرودن شعر به کارهای متنوعی در این زمینه دست زد از جمله نوشتن قصه‌های منظوم، نمایش‌نامه‌های کودکان، ترجمه اشعار کودکان خارجی به فارسی، قصه‌ها و نمایش‌نامه‌های منثور، ترجمه داستان، مطالب علمی و مطالب اجتماعی، و نوشتن کتاب اول ابتدایی برای دبستان‌ها. اولین کتاب او با نام آواز فرشتگان در سال منتشر شد و بیست و هفتمین و آخرین کتاب او نیز سیاهک و سفیدک بود که با نقاشی پروین کلانتری در سال انتشار یافت.

باز کردم قفس پلبل را  
او ولی پال و پدی باز نکرد  
گفتم ای پلبل من آزادی  
رفت یک گوشه و پرواز نکرد

راز عکس العمل پلبل را

رفتم و از پدرم پرسیدم  
پدرم خنده تلخی زد و گفت  
پسرم آن چه تو دیدی دیدم

کارش از کار گذشته؛ یعنی  
پلبلت کرده به اینجا عادت  
چون به فردا پرسی عاقل باش  
کار امروز پماند یادت

حرف دیروز پدر یادم هست  
تا که عمر و نفسی بگذارد  
زندگی پر سر راهم شاید  
مثل پلبلت قفسی بگذارد  
یحیی علوی فرد ماهنامه باران شهرپور

بهار دیگر  
وقتی که می آید بهار  
با کوچ سرمای زمین  
احساس هلمان می شوند  
گرم از نفس های زمین  
تالاب ها پر می شوند

از دسته های شاد قو  
جاری است در دست نسیم  
آواز و شعر و رنگ و بو

لبخندها گل می کنند  
گلبرگ ها وا می شوند  
پروانه ها سر می رسند  
گرم تماشا می شوند

دل ها ولی هستند باز  
در فکر ناب و پختی  
چون در رگ ما جاری است  
خون بهار دیگری  
شش دانه قاشق  
شش دانه پشقاب  
نان و نمکدان  
یک کاسه ی آب  
دیگی پر از آتش  
یک شام ساده  
در دور سفره  
یک خانواده  
با مهرپائی



با هم نشستند  
در سینه  
پر چهره لبخند  
گفتند اول  
نام خدا را  
خوردند با هم  
نان و غذا را  
یک سفره ی خوب  
یک شام دلخواه  
بعد از غذا هم  
الحمد لله  
مصطفی رحمان دوست

دیشب شب بدی بود  
بسیار بدتر از بد  
زیرا که تب به جانم  
یک تیر آتشین زد  
می سوخت مثل کوره  
تا صبح پیکر من  
دستی نبود اما  
از لطف پر سر من

تپ بود و درد هم بود  
مادر نبود اما  
تا با محبت خود  
تسکین دهد دلم را  
اما نه، یک نفر بود  
در آن سیاهی شب  
وقتی که او می آمد  
می رفت از تنم تپ  
از کوشش پرستار  
شب شد چو روز روشن  
امروز خوب خوبم  
تپ رفته از تن من  
مصطفی رحماندوست

تیک و تیک و تیک  
صبح شد بچه‌ها  
با نام خدا  
پر خیزید از جا  
پر خیزید از جا  
با لب خندان  
سلام به پاپا

سلام به مامان  
شستشوی دست  
شستشوی رو  
با آب تمیز  
بگیرید وضو  
با نماز صبح  
با شکر خدا  
می‌شود آغاز  
روز خوب ما  
مصطفی رحماندوست

پدرم گفت «پرو» گفتم چشم»  
مادرم گفت «پیا» گفتم «چشم»

هر چه گفتند به من، با لبخند  
گوش کردم همه را، گفتم چشم

مادرم شاد شد از رفتارم  
خنده بر روی پدر آوردم

با پدر مادر خود، در هر حال  
تا توانستم، نیکی کردم

پدرم گفت «تو خوبی پسر»  
مادرم گفت «از او بهتر نیست»

آسمان خنده به رویم زد و گفت  
«پسرک از تو خدا هم راضی است».  
مصطفی رحماندوست

آبِ آبی است آسمان آبی است  
موجِ دریای پی کران آبی است

آبی آرامش است، خوشحالی است  
بالِ پال پندگان آبی است

در زمستانِ سرد و بارشِ برف  
رنگِ احساسِ این و آن آبی است

خنده آبی است، دوستی آبی است  
دلِ پدرِ مهرِ مهربان آبی است

غم، سیاه است و سرد و طولانی  
غمِ کوتاهِ کودکان آبی است

شعر، یعنی خیالِ آبی رنگ

پیچ و خمهای داستان آبی است

آخرین حرفِ آبی ام این است  
بهترین رنگِ این جهان آبی است!  
مصطفی رحماندوست

شاطر چطوری؟

قربانت آقا!

خسته نباشی.

ممنون، بفرما!

حالت چطور است؟

الحمد لله!

کارت چه طور است؟

دلخواه دلخواه!

یک سنگک داغ!

قربان دستت.

باشد سر چشم

اما به نوبت!

مصطفی رحماندوست

یک دوست دارم

که مهربان است

چایش همیشه  
در آسمان است  
او صورتم راهی می کند ناز  
یا توی گوشم  
می خواند آواز  
اسمش نسیم است  
آرام و شاد است  
پای خوشش  
آقای باد است  
مصطفی رحماندوست

پرف های سرد تر  
نی نی توی حیاطه  
چشمش به آسمونه  
منتظره پرف پیاد  
از ابر دونه دونه

به ابر میگه چرا کم  
پرف می آری واسه مون  
زمستونه! لم نده  
پی کار توی آسمون

پرف های دیروز تو  
هی چپکه چپکه آب شد  
آدم پرفی ای که  
ساخته بودم خراب شد

پرف های سردتر پرین  
توی حیاط مونه  
پرفی که زود آب نشه  
یکی دو روز پمونه  
ناصر کشاورز

چوراپ  
یک چپیز تازه  
فهمیده ام من  
کاری ندارد  
چوراپ شستن  
من شستم آن را  
امروز با دست  
چون مادر من  
کارش زیاد است  
چوراپم الان  
روی طناب است

هم پاک و زیبا  
هم خیس آب است  
خورشید خانم  
تاپیده پر آن  
پس می شود خشک  
چورایم الان  
ناصر کشاورز

به پشتقاب سفالی  
نی نی وولکی چی داره؟  
به پشتقاب سفالی!  
آینه رنگ پشتقاب  
با نقش می خوب و عالی

عکس به دونه ماهی  
چاپ شده توی پشتقاب  
نی نی وولکی می ریژه  
رو ماهیه کمی آب

می که دلم نمی خواد  
رو ماهی آتش پرینم  
به وقت تنش می سوزه



ماهی چون عزیزم

ماهی من چون داره  
حرف میزنه راه مییره  
به روز اگه تو پشتقاب  
آپ نرینم می مییره  
ناصر کشاورز

سه ستاره  
باد آسمان را  
دیشب تکان داد  
سه تا ستاره  
در دستم افتاد  
بودند آنها  
پسپار زیبا  
یک دانه اش را  
دادم به پاپا  
آن دیگری را  
دادم به مادر  
دیدم که مانده  
یک دانه دیگر  
آن را به پالا

پرتاب کردم  
این کارها را  
در خواب کردم!  
ناصر کشاورز

خدا

دانا خدای مهربان  
اندر زمین و آسمان  
هر چیز یا هر گونه کار  
باشد به پیشش آشکار  
هر کس بگوید حرف زشت  
چایش نباشد در بهشت  
آهسته گویی یا بلند  
داند خدای ارجمند  
هر روز و شب نامش بخوان  
منما خدا دور از زبان  
یزدان همیشه یار تو  
خشنود باد از کار تو  
عباس یمینی شریف

بچه‌ی خوب و عاقل و هوشیار  
اول صبح می‌شود بیدار

می رود از اتاق خود بیرون  
می برد آب و حوله و صابون  
می کند دست و روی خود را پاک  
خوب دندان خویش را مسواک  
می زند شانه‌ی تمیز به موی  
صاف و پراق می کند سر و روی  
می نماید لباس تمیز دربر  
می رود با ادب به پیش پدر  
سخن اول و شروع کلام  
می کند با پدر به مهر سلام  
می رود با دهان خندان پیش  
می زند پوسه دست مادر خویش  
می نشیند برای صبحانه  
بعد از آن ترک می کند خانه  
به دبستان برای کسب کمال  
بچه‌ی خوب می رود خوشحال  
عباس یمینی شریف

من و ماه

ای ماه آسمانی

امشب شدی کمانی

می آورد به دلها  
نور تو شادمانی

شبهها مکن فراموش  
ما را ز پاسپانی  
روز از تمام چشمان  
خود را کنی تو پنهان

خواهی ترا نبیند  
شب می شوی نمایان  
پنهان چگونه ماند  
روی سفید تابان

آن دور دور از ما  
پی همنشین و تنها  
در آسمان گرفتگی  
آن بالا بالاها جا  
تا آنکه از بلندی  
ما را کنی تماشا؟

ای ماه شب پرستم  
من در پی تو هستم

شبهها به روی زیبات  
چشمان خود نیستم  
امشب کپوتری شو  
بنشین به روی دستم

تا کم کمک کنم ناز  
با من بخوانی آواز  
بازی کنیم و  
با هم کنیم پرواز  
صبح سحر به چاییت  
برگدی از زمین باز

نه نه، در آسمان باش  
پین ستارگان باش  
آنها چو کودکان اند  
مادر برای شان باش  
با هر کدام از آنها  
غمخوار و مهرپان باش  
عباس یمینی شریف

خدا

به مادر گفتم آخر این خدا کیست

که هم در خانه‌ی ما هست و هم نیست.

تو گفتی مهربان‌تر از خدا نیست

دمی از پندگان خود جدا نیست

چرا هرگز نمی‌آید به خواهم

چرا هرگز نمی‌گوید چوایم؟

نماز صبحگاهت را شنیدم

تو را دیدم، خدایت را ندیدم

به من آهسته مادر گفت فرزند!

خدا را در دل خود جوی یک چند

خدا در پوی و رنگ گل نهان است

بهار و باغ و گل از او نشان است

خدا در پاکی و نیکی است فرزند

بود در روشنایی‌ها فرزند

به هر کاری دل خود با خدا دار

دل کس را زپی‌مهری می‌آزار

پروین دولت آبادی

آفتاب و مهتاب

آفتاب مهتاب چه رنگه!

چقدر هر دو قشنگه

یکی روشنی روز

یکی نور شب افروز  
یکی طلای زرده  
یکی نقره‌ی سدره  
یکی پرتو خورشید  
به روی خاک پاشید  
یکی از ماه زیبا  
بتابد بر همه جا  
آفتاب مهتاب چه رنگه!  
چقدر هر دو قشنگه  
پروین دولت آبادی

شب‌ها چراغ مهتاب  
با نور سیم‌گونش  
می‌ریخت نقره‌ی ناب  
بر روی چوی هر آب  
می‌رفت پرتو ماه  
با چوپیار آب  
می‌خواند چوپیاران  
آواز باد و باران  
شعر خوش بهاران  
در گوش رهگذاران

پروین دولت آبادی

خورشید خانم که خسته بود

رفت پشت آن کوه کبود

هلال ماه ابرو کمان

نشست کنار آسمان

ستاره‌ها دور و پرش

الماس می ریختند به سرش

وقتی که شب سحر شد

خروس از آن خبر شد

قو قولی قو قو را سر داد

به بچه‌ها خبر داد

کی خواب و کی بیداره!

صبح شده وقت کاره!

پروین دولت آبادی

برف آمده شبانه

رو پشت بام خانه

برف آمده رو گل‌ها

رو حوض و باغچه‌ی ما

زمین سفید هوا سرد

پبین که برف چها کرد



رو جاده‌ها نشسته  
رو مسجد و گلدسته  
برف قاصد بهاره  
زمستان‌ها می‌پاره  
سلام سلام سپیدی!  
دیشب ز راه رسیدی؟  
پروین دولت آبادی

پاشو، پاشو، پاشو، خورشید و نگاه کن  
پاشو، پاشو، پاشو، آفتابو صدا کن  
پاشو، پاشو، پاشو، لباستو بپوش  
پاشو، پاشو، پاشو، آماده شو بکوش

حرف منو گوش کن  
خوابو فراموش کن  
زنده کن پا ورزش دل و جان

ای کودک زیبا  
زودتر پاشو از جا  
نیرو بخشد ورزش به انسان.

دنیای ما پر پا از کوشش و کاره

هر کس که پیکاره تنبل و پیماره  
راستی که پی کاری مایه هر عیبه  
باعث رسوایی، باعث آزاره.

هر کس کاری یا هندی داره  
قاضی، کارگر یا که پرستاره  
من به روزی از روزا  
گفتم اینو به پاپا  
که چه کاری واسه ما  
بهتره فردا؟  
گفت عزیزم پاپا چون  
هر کاری رو که انسان  
خوبه پده انجام اونو  
خوبه همون.

دنیای ما پر پا از کوشش و کاره  
هر کس که پیکاره تنبل و پیماره  
راستی که پی کاری مایه هر عیبه  
باعث رسوایی، باعث

ما دانش آموزیم  
سرپلند و پیروزم

باغ سپر فرداییم  
نونهال امروزیم.

صبح ما بود تابان  
قلب ما بود شادان  
بخت ما بود خندان  
شاد کام و پهروزیم.

جان ما گل افشان است  
گلشنی شکوفان است  
در دل زمستانها  
مژده بهاران است.

غنچه های امیدیم  
خوشه های خورشیدیم  
نوپهار جاویدیم  
باغ ما دبستان است.

با سلاح دانایی  
شب چراغ بینایی  
با سپاه نادانی  
در نبرد دشوارییم.

چشم ما بود پیدار  
ذهن ما بود هشیار  
هوش ما بود سرشار  
پرتوان و پدکاریم.

قدر زندگانی را  
قیمت جوانی را  
معنی شکفتن را  
ما همیشه میدانیم.

اوج علم و دانش را  
قله های پینش را  
راه سعی و کوشش را  
رهنورد و پویانیم.

درس تازه آموزیم  
گنج دانش اندوزیم  
در سیاهی غفلت  
گوهر شب افروزیم.

از تلاش و سعی ما  
روز نو شود پد پا

قصه گوی فرداها  
مژده بخشش نوروزیم.

ما دانش آموزیم  
سرپلند و پیروزییم  
باغ سپر فرداییم  
نونهال امروزیم.

صبح ما بود تابان  
قلب ما بود رخششان  
بخت ما بود خندان  
شاد کام و پهروزیم.

ما با هم می خوانیم  
با هم مهرپائیم  
در اندوه و  
همدل و هم چائیم

با هم یک رنگیم  
پی هم دل تنگیم.

ما با هم می خندیم  
در پر غم میپندیم

همراه و هم گامیم  
یاران دلبندیم

با هم یک رنگیم  
پی هم دل تنگیم.

ما با هم یک صدا  
زیباتر از گل ها  
خورشید تابانیم  
روشنی فردا

با هم یک رنگیم  
پی هم دل تنگم.

ما با هم می خوانیم  
مرغان خوش خوانیم  
گل های پستانیم  
شاداب و خندانیم

با هم یک رنگیم  
پی هم دل تنگیم.

کتابم و کتابم

کتاب قصه هایم  
پر از نوشته هستم  
بخوان نوشته هایم.

نگاه کن به جلد  
پریم ز عکس و تصویر  
اگر مرا بخوانی  
نمی شوی ز من سیر.

هزار قصه دارم  
از آفتاب فردا  
ز روزهای روشن  
ز صبح پاک و زیبا.

پر از حکایت من  
ز رنج و کار و زحمت  
ز نیکی و ز پاکی  
ز خوبی و محبت.

پیا ز من پیاموز  
که با تو دوست هستم  
چراغ رهنمایم

پیا بگیر دستم.

بگو به خود همیشه  
معلم کتاب است  
دلم از اوست روشن  
برایم آفتاب است.

کتابم و کتابم  
کتاب داستانم  
مرا نکو نگهدار  
که خوب و خوش زبانم.

بادبادکم من  
چایم در بالاست  
آشیانه ام  
در آسمانهاست.

پرمی گشایم  
اینجا و آنجا  
بالم رنگارنگ  
پروازم زیبا.

می رقصم دورم



ابری بازیگوش  
می کشد پاناز  
مرا در آغوش.

همپازی پامن  
رنگین کمان است  
کار ما بازی  
بعد از باران است.

می دهد خورشید  
پوسه پر رویم  
می زند شانه  
او پر گیسویم.

مرا می شوید  
در نورش آفتاب  
لالایی گوید  
برایم مهتاب.

یارم نسیم است  
خندان و خرم  
می رویم همراه

می رقصیم با هم.

آرام و آرام

می رویم بالا

جای ما آنجاست

در پی کز آن‌ها

دستم به دستت

عمرم به پایت

چشمم به راحت

جانم فدایت.

ای صبح روشن

خورشید خندان

ای آسمانی

روز فروزان.

باغ و بهاری

سرساری از گل

پرواز قمری

آواز بلبل.

عطر از تو گیرند

گل های مریم  
شاداب از تست  
لبخند شبنم.

سرشاری از مهر  
سرچشمه نور  
والا و سرکش  
شیرین و پرشور.

ای جان فردا  
هستی تو نوروز  
جان از تو یابد

روز دل افروز.  
من مرغ عشقم  
زیبا و طناز  
در حال خواندن  
سرگرم آواز.

هستم سپکبال  
در آسمانها  
همچون ستاره

در کهکشان‌ها.

هر جا که مهر است

آنجا دل من

عمر من از دوست

مرگم ز دشمن.

شعرم شکوفان

طبعم روان است

خندد نگاهم

قلبم جوان است.

در دوستی‌ها

من خانه دارم

در آرزوها

کاشانه دارم.

پروازم آبی

بالم سپید است

در قلب گرمم

عشق و امید است.

درخت سپرز پوشتم

شکفته ام به گلشن  
بهار غنچه بارم  
پدر از شکوفه ام من.

دو کاکلی عاشق  
لبالب از ترانه  
به روی شاخه هایم  
گرفته آشیانه.

ز شاخسار سپرم  
شکوفه می تراود  
پدرای من شباهنگ  
ترانه میسراید.

میان شاخه هایم  
پدر است از هیاهو  
که گرم گفتگویند  
هزار سار پدر گو.

روم به سوی خورشید  
در آسمان سپیکار  
کشند مرا در آغوش

کند ز پوسه سرشار.

دهد سلام پر من  
سپیده پوسه باران  
کند مرا نوازش  
طلوع صبح گاهان.

نثار میکنم من  
صفا به زندگانی  
دهم به باغ هستی  
طراوت و جوانی.

حرف هایت را شنیدم در کلاس مهرپائی  
گفتی از آهنگ  
از خرد. از زندگانی  
ای معلم. ای مدرس  
ای ژیمت چاودانی  
گاه سپری گاه آبی  
مثل جنگل مثل دریا  
دست خطت خوب و زیبا  
در میان دفتر ما...  
شائزده. نوزده. پیست. امضا

یادگاری در دل ما

یک دانه چوپ کبریت

شمع تولدم بود

مهمان من در این جشن

تنها دل خودم بود

شاید به کارهایم

یا شعر من بخندی

کیک تولدم بود

یک تکه نان قندی

یک مورچه مرا دید

یک ذره کیک هم خورد

یک ریزه کند و آن را

با خود به لانه اش برد

در راه هر که را دید

دعوت به جشن ما کرد

برگشت و چند مهمان

همراه با خود آورد

با این که دوستانش

خیلی زیاد بودند

از کیک کوچک من

خوردند و شاد بودن

صبح شده آفتاب اومده  
من تازه از خواب پا شدم  
وای خواب مامان چو نو  
ای خدا چی بدم  
اول جامو جمع می کنم  
بعد چایی رو دم می کنم  
حاضر می شم برای ورزش  
ورزشهای ساده و نرمش  
با صابون خوشبو، می شورم دست و رو  
صورتتم می شه از پاکی چو گلها  
مامانم واسه من به چایی می ریزن  
پوسم هم میکنن، میگوین پفرما.

آقا موشه، ای شکموی دله  
دیدي افتاد آخر دمت لای تله  
حالا چشمات از کاسه در اومده  
شکسته پات عمرت به سر اومده  
چطور پوی گردو رو از به فرسخی شنیدی  
اون تله گنده رو تو یک قدمی ندیدی  
آخه زبون بسته مگه تو چشم و گوش نداشتی



همین شکمو داشتی و فکر و عقل و هوش نداشتی  
یادته یک شب تا به صبح نداشتی من بخواهم  
رفته بودی تو گنجه ام رو دفتر و کتابم  
هی بازی کردی چیغ زدی رو کاغذام دویدی  
دفتر پاکتویس انشای منو چویدی  
دسته گلی تو آب دادی، من محالته کشیدم  
مزه این پیمزگی رو فردا من چشیدم  
آقا موشه، ای شکموی دله  
دیدی افتاد آخر دمت لای تله  
حالا چشمات از کاسه در اومده  
شکسته پات عمرت به سر اومده

توی این دلم  
چند تا غم است  
فکر می کنم  
سیپ، آدم است  
سیپ را همه  
پوست می کنند  
نصف می کنند  
گاز می زنند  
فکرهای من

نیستند عجیب

غصه می خورم

من برای سیب

زود می شود

سیبشان تمام

یک نفر نگفت

سیب جان سلام

سفره را انداختم من

مادرم هم آتش آورد!

پوی گرم آتش مادر

خانه را از عطر پدر کرد!

کاسه ها را با محبت

مادرم پدر کرد از آتش

با خودم آرام گفتم

«مثل مادرم بودم ای کاش!»

او چه می ریزد در آشم

که خوشم می آید از آن؟

می شود خوش طعم و شیرین

مثل لپخند پدر جان!

می زند پدر آتش شاید

دو سه حبه قند شیرین  
چند قطره مهربانی  
چند تا لبخند شیرین!  
دست پخت مادرم را  
هر چه باشد دوست دارم  
پوسه‌ای را روی دستش  
با تشکر می‌گذارم!

دریاچه آبی رنگه  
تو شش ماهی و نهنگه  
ماهی رو موج می‌شینه  
نهنگ اونو می‌پینه  
می‌گه نهنگ پر زور  
به وقت ندی راه دور  
شب که پشه، جای شام  
می‌خورمت هام و هام  
ماهیچه از روموچا  
می‌پره توی دریا  
شناکتون می‌ره  
به یک جای دور  
جا می‌مونه

نهنگ چاق و مغرور

یک مگس پی ادب

آمده توی اتاق

سزده و پی خبدر

پزده توی اتاق

رخت و لباسش سیاه

دست و دهانش کثیف

بال و پرش چرب و چپیل

پیغ! پیغ!

هر طرفی که خواسته

چرخ زده در هوا

قتد و شکر پس نبود

رفته سراغ غذا

آخر سر آمده

پیش من، این روپه رو

پاشو از اینجا برو

ای مگس وزوزو

یک بستنی از

کوچه خریدم

برگشتم و به

خانه رسیدم  
از کاکائوهاش  
خوردم ولی زود  
احساس کردم  
پی حال و شل بود  
دیدم کمی بعد  
شد نرم و وارفت  
یک دفعه کج شد  
چیغم هوا رفت  
سُر خورد و افتاد

پر روی پایم  
از پستی ماند  
چوپش برایم  
ای «گرم» خیلی  
لوس و پدی تو  
شد پستی آب  
تا آمدی تو

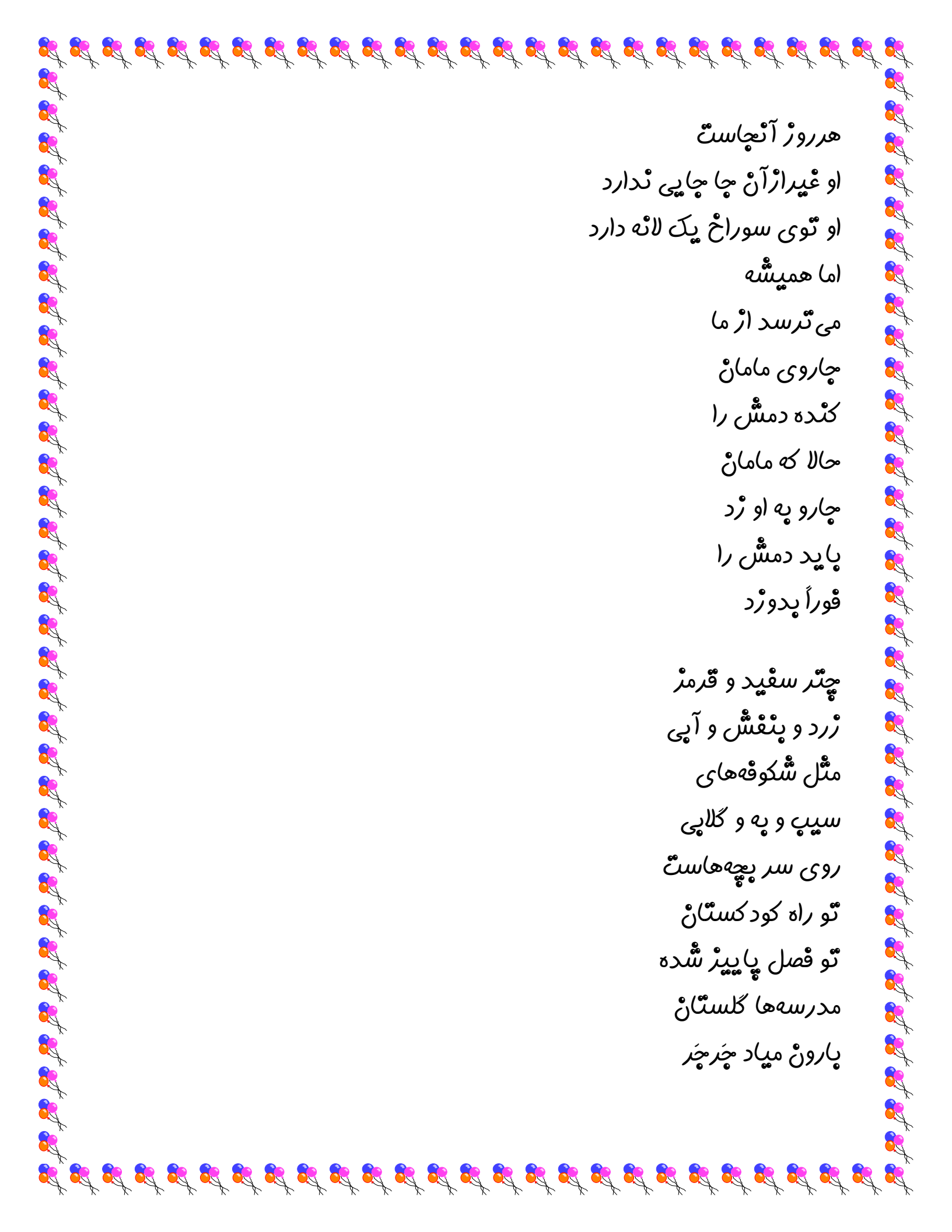
خانه مان امروز  
روشن می شود  
می رسد داداش خوبم

از سفر  
می شوم خندان  
به سویش می دوم  
تا که می پیچد  
صدایش پشت در  
خنده هایم را  
تماشا می کند  
با دو چشم  
مهربان و آشنا  
چون که می داند  
برای دیدنش  
روزها و لحظه ها  
کردم دعا  
خانه کرده  
در نگاه گرم او  
چون گل زیبای  
نرگس در حیاط  
می شوم گم  
در میان رنگ و بو  
توی ایوان  
خواب خوبی می رود

چکمه‌هایش  
خسته از راه دراز  
شاید آن‌ها  
پی‌صدا در خوابشان  
کوه و دشت و چشمه  
می‌بینند باز

مامان من امشب  
خاموش و غمگین است  
از غصه پدرچین است  
امشب قناری هم  
کز کرده غمگین است  
آواز غمگینی  
در خانه پیچیده  
آرام می‌لرزد  
لب‌های مامانم  
آهسته می‌خواند  
چانم حسین جان  
چانم حسین جان

یک مارمولک در خانه‌ی ماست  
او زیر سقف است



هر روز آنجاست  
او غیر از آن چا چایی ندارد  
او توی سوراخ یک لانه دارد  
اما همیشه  
می ترسد از ما  
چاروی مامان  
کنده دمش را  
حالا که مامان  
چارو په او زد  
پاید دمش را  
فوراً بدوزد

چتر سفید و قرمز  
زرد و بنفش و آبی  
مثل شکوفه های  
سیب و په و گلپی  
روی سر بچه هاست  
تو راه کود کستان  
تو فصل پاییز شده  
مدرسه ها گلستان  
بارون میاد چر چر



تو کوچه و خیابان  
شدرش آب می خونه  
رسیده فصل بارون

گره ام کز می کرد  
گاه توی ایوان  
من کنارش بودم  
غصه دار و نگران  
هد چه می آوردم  
لب نمی زد به غذا  
وانمی کرد کمی  
لااقل چشمش را  
صبح تا شب غمگین  
گوشه ای می خوابید  
به گمانم او هم  
خواب من را می دید  
خواب می دید که باز  
می دود دنیا لم  
خواب می دید که من  
مثل او خوش حالم  
چند روزی که گذشت

حال او بهتر شد

چون به قول مامان

گربه ام مادر شد!

کلاغ خانم با قارقارش

به حیوونا می ده خبر

که فصل سرما رسیده

پرستوها می رن سفر

خبر می دن به همدیگه

حیوونا از نزدیک و دور

سر می رسن یکی یکی

با هدیه های چور و اچور

مورچه می گه خداکنه

چا نمونیم تو پرف و پاد

بازم کنار هم باشیم

وقتی بهار اینچا می آد

پرستوها با همدیگه

بال می زنن تا دور دورا

سوسک سیاه به یادشون

می پزه آتش پشت پا

زیبا و رنگین

مخوشحال و آزاد  
در باغ می گشت  
پروانه ای شاد  
هر جای پالش  
رنگی دگر داشت  
دو شاخک ناز  
بالای سر داشت  
یا قصه می گفت  
در گوش گل ها  
یا تاب می خورد  
پر دوش گل ها  
ای کاش من هم  
پروانه بودم  
در باغ و صحرا  
پر می گشودم  
می رفتم این سو  
می رفتم آن سو  
در چست و چوی  
گل های خوش بو  
یک و دو و سه

زنگ مدرسه  
چهار و پنج و شش  
صبح است و ورزش  
هفت و هشت و نه  
دیر شده بدو  
تعطیلی ها تمام شد  
در کلاس ها باز شد  
مدرسه باغ دانش  
محل سعی و کوشش  
معلم عزیزم  
می بینمت دوباره  
دوستت دارم دوپیست تا  
صدتا و صد دوپیست تا

انگار قلم  
یک آسمان است  
بابای خوبم  
خورشید آن است  
انگار قلم  
یک دانه ماهی است  
همپازی او

چیز نخواهرم نیست

انگار قلیم

یک سینه زار است

مادر پرایش

مثل بهار است

انگار قلیم

یک سایه بان است

هر کس که خوب است

در زیر آن است

یک امام خوب

یک امام ماه

یک ستاره بود

در شب سپاه

مثل او کسی

مهربان نبود

با علی کسی

هم زبان نبود

گرچه قلبش از

جنس خاک بود

مثل چشمه ای

صاف و پاک بود

مثل آینه

پاک و پی ریا

یک نشانه از

رحمت خدا

غصه های او

رنج من و تو

شام هر شبش

نان خشکِ جو

کوه صبر بود

کوه رنج و درد

با تو روزگار

ای علی چه کرد؟

مادر بزرگم

یک روستایی است

او با سلیقه ست

دست پخت او پیوست

در خانه دارد

یک دار قالی

نقش و نگارش

از غصه خالی  
مانند مادر  
او مهربان است  
دستان گرمش  
یک آسمان است  
ای کاش باشد  
او در کنارم  
من آرزویی  
چیز این ندارم

گرفتم مثل مادر  
تمام روزه ها را  
سر سجاده خواندم  
دعای ریتا را  
همیشه وقت افطار  
دلم پرواز می کرد  
کسی مثل فرشته  
دلم را ناز می کرد  
دلم پروانه می شد  
نگاهم مثل یک رود  
تمام لحظه هایم

پد از نور خدا بود

مامانِ چوَنم

مامانِ زیبا

دوستت دارم

قدر یک دنیا

بهشت من

تویی تو مادر

ز هر کسی

تو مهریون تر

به جسم من

تو همچو جانی

تویی تو چون

فرشتگانی!

خورشید خانم در آمد

سلام کنان در آمد

ای کودکان خوشرو

باز وقت بازی آمد

خورشید خانم طلوع کرد

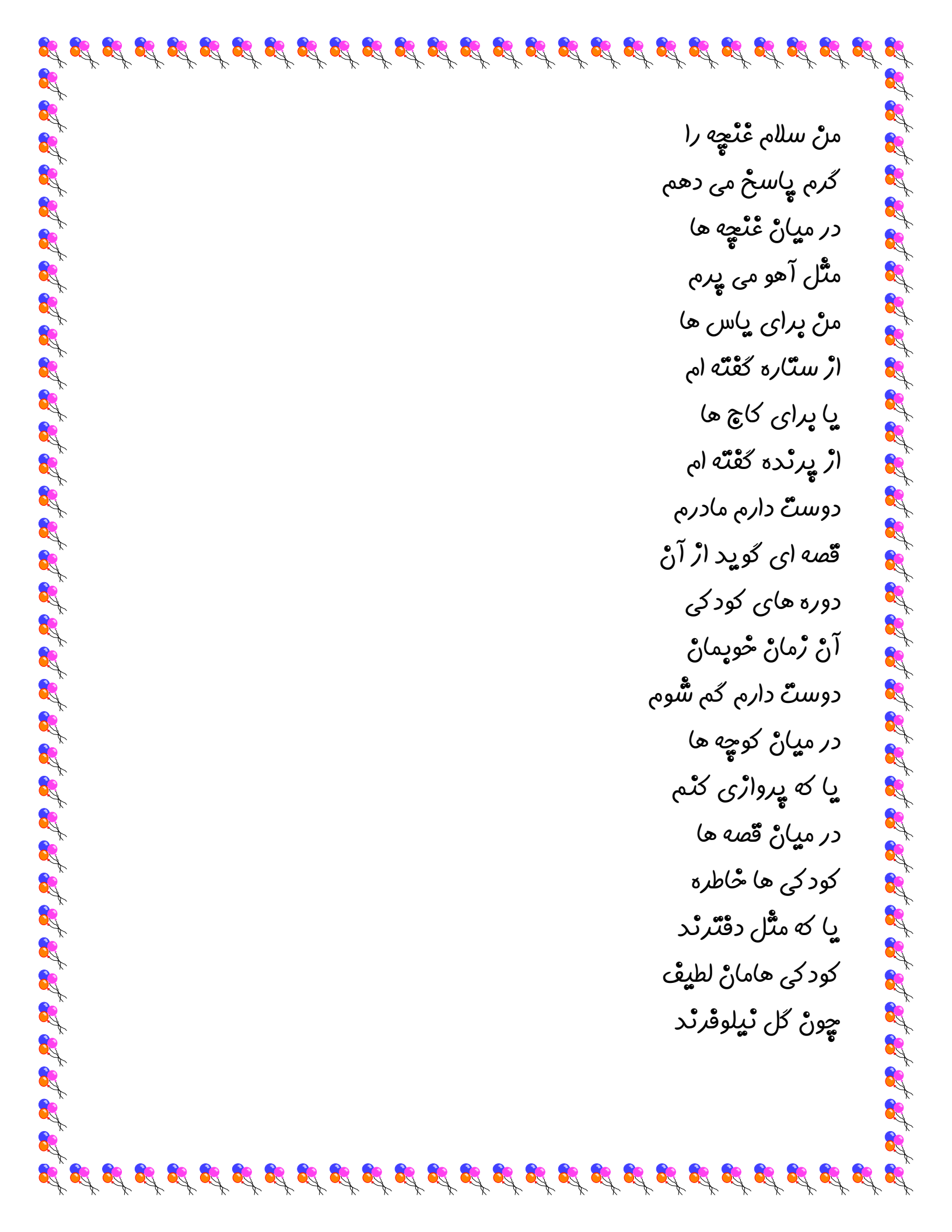
آفتاب کرد و آفتاب کرد



فرباد زء بچه‌ها  
هنگام آمد  
آمد با ما به بازی  
در نقش يك همبازی  
آفتاب كرد و آفتاب كرد  
برف و برفها رو آب كرد

وقتي پدر در خانه آمد  
تنهائی ما هم سر آمد  
در راه رویش باز كردیم  
ما سوی او پرواز كردیم  
او باز هم با خنده آمد  
كنان در خانه آمد  
او خسته بود از كار اما  
احوال پرسى كرد با ما  
مادر برایش چای آورد  
خستگی با پا در آمد

من به یاد كودكى  
لیله بازی می كنم  
با گل و پروانه ها  
خاله بازی می كنم



من سلام غنچه را  
گرم پاسخ می دهم  
در میان غنچه ها  
مثل آهو می پریم  
من برای یاس ها  
از ستاره گفته ام  
یا برای کاج ها  
از پرنده گفته ام  
دوست دارم مادرم  
قصه ای گوید از آن  
دوره های کودکی  
آن زمان خوبان  
دوست دارم گم شوم  
در میان کوچه ها  
یا که پروازی کنم  
در میان قصه ها  
کودکی ها خاطره  
یا که مثل دقتند  
کودکی هامان لطیف  
چون گل نیلوفرند

عصر گرم تابستان  
کوچه ها پُر ز کودک  
وای چقدر تماشایی است  
فوتبال تیم گل کوچک  
می رسد ز نقطه ای فریاد  
وای تیم ما شده پیروز  
پیامردی عصا زنان از دور  
پاز غرغری می کند امروز  
پا شلنگ آب می آید  
رویمان آب می بندد  
پاز هم مثل روزهای پیش  
رفته و از دور می خندد!  
دوستم به خنده می گوید  
کار خوبی می کند این مرد!  
چون که گرم بود و او آمد  
صورتش را خنک تر کرد

امن یک ستاره دارم  
در آسمان آبی  
پرواز می کنم من  
در آسمان به

وقتی که صبح زیبا  
از راه می‌رسد باز  
ستاره ی من اَمّا  
به خواب می‌رود باز  
من در کنار تختم  
شب‌ها به انتظارش  
چشمم به آسمان است  
تا او رسد ز راهش  
ستاره ی قشنگم  
چشمک زنان و زیبا  
پر من دوباره بخشید  
یک آسمان تماشا

باز توی کوچه سایه ام  
راه می‌رود کنار من  
چه ساکت است و پیمدا  
کار ندارد به کار من  
او توی کوچه مثل من  
چپ می‌رود راست می‌رود  
همیشه در کنار من  
هرجا دلش خواست می‌رود

گاهی می‌افتد توی چو  
هیچ کس خبر نمی‌شود  
آهسته پیرون می‌رود  
ذره ای تر نمی‌شود!

همسایه مون پیر زنه  
پیر، و عینک می زنه  
به روز منو کرد صدا  
گفت عزیزم چونم پیا  
گل پسرم تاج سرم  
نامه فرستاده پر ام  
به زحمتی پر ام بکش  
نامه رو واسم بخونش  
نامه گرفتم من از او  
یک کمی کردم زید و رو  
سرخ شدم سفید شدم  
آخر سری جواب دادم  
آخه منم پیسوام  
هر کی که دانش نداره  
به ذره ارزش نداره  
آی بچه‌ها درس بخونید

قدر سواد بدو نید

با موج و با باد

می آید از دور

با داد و فدیاد

طوفانی و سرد

خاکستری رنگ

امروز با ما

دارد سر چنگ

دنیال دعواست،

با این هیاهو!

پیچاره ماهی،

می ترسد از او.

پیشتر آد مها شور و حالی دارند

در کنار خودشان یک موبایلی دارند

کوچک و پر شور و از همه آگاه است

طغلی دوست من تلفن همراه است

می پریم او را من پی صدا، پنهانی

هر کجا هستم من توی هر مهمانی

پهارم و بهارم

با خود میارم

شکوفه‌های سفید

گل‌های تازه دارم

سه ماه دارم همیشه

فروردین اولیسه

اردیبهشت و خرداد

ماه‌های آخریسه

صدای زنگ تلغن صدای آشناییه

تو خلوت‌خانه ما رفیق خوش صداییه

تا تلغن زنگ می‌زند گوش‌ی رو من پر می‌دارم

با اشتیاق گوش‌ی رو من کنار گوش‌م می‌ذارم

بعد سلام بفرمائید منتظر صدای ام  
برای حرف و گفتگو عاشق یک پیامی ام

مادر بزرگ با خنده هاش صدای خوب و نازیه  
برای من صدای اون صدای دل نوازیه

آی قصه قصه قصه

نون و پنیر و پسته

به بچه ی کوچولو

کنار حوض نشسته

تو اون حوض پدر از آب

ماهیها میخورن تاب

پایین و بالا میدرن

انگار تو آب راه میدرن

کوچولو ماهیارو

میون حوض آب دید



لباش به خنده واشد

چشماشو بست و خندید

ماهی سرخ کوچک

کوچولو را نگا کرد

میون آب چرخي زد

شنا کرد و شنا کرد

کوچولو میگه که ماهی!

چقده قشنگ و ماهی!

سرخ و ملوس و ریزي

خیلی پاک و تمیزی

مامان چونم به پته گل خریده

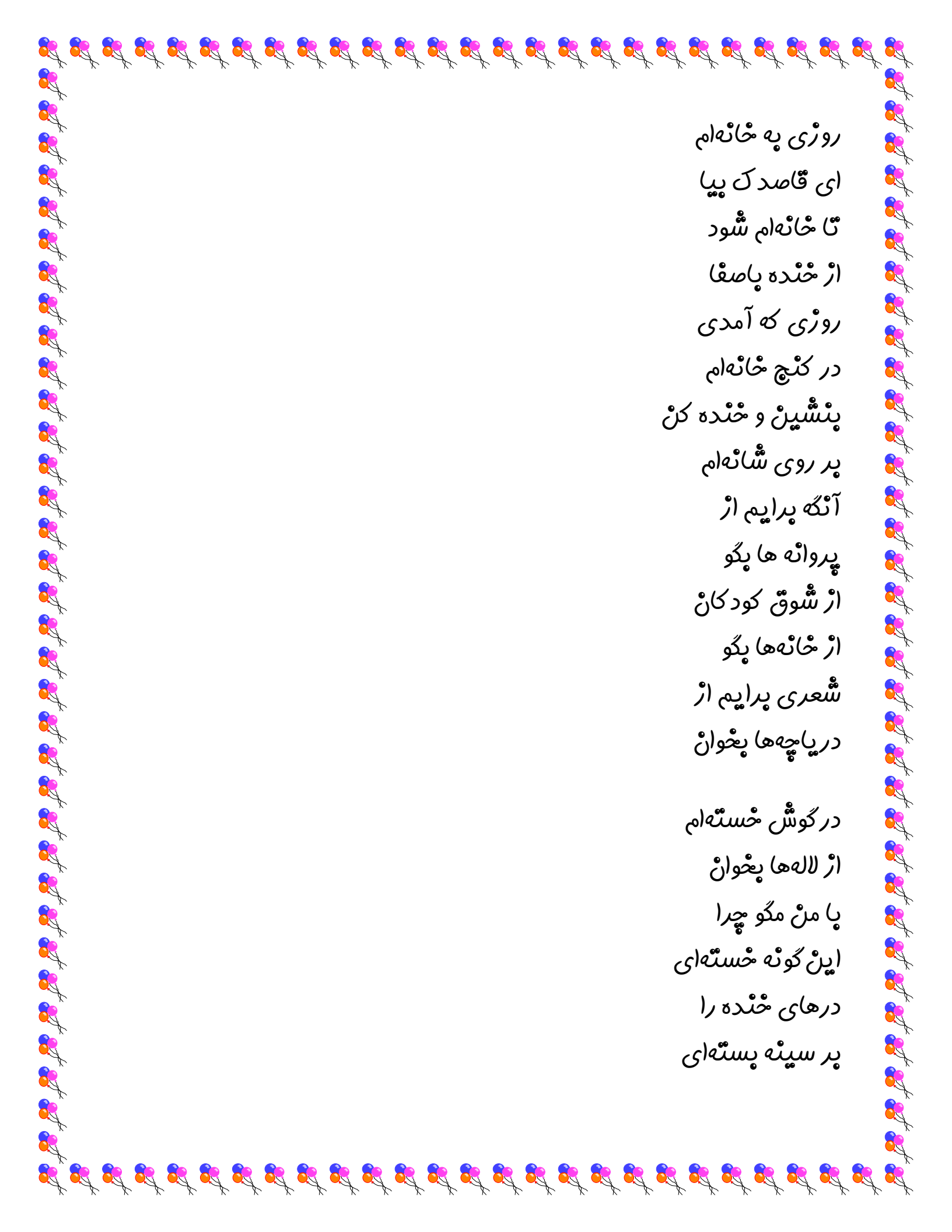
کنار باغچه کاشته

تا کج نشه نیفته

به شاخه چوب کنارش

پرای تکیه دادنش گذاشته  
پته گل مامانم  
مثل گل همسایه مون ستاره  
سه چهار تا غنچه داره  
صبح که پیاد، غنچه هاشون وامی شه  
چشم های من گرم تماشا می شه.  
شاهین رهنا

شاپرک با هر دو پال کوچکش  
در میان آسمان پر می زند  
می رود در لابلای شاخه ها  
به تمام غنچه ها سر می زند  
می پرد او از میان شاخه ها  
می نشیند در کنار آب پاک  
لحظه ای هم شاد و خندان می پرد  
می نشیند بر درخت سپر تاک  
شاپرک شاد است و در پهنای باغ  
از محبت قلب او آکنده است  
می کند پرواز و همچون روی باغ  
بر لبانش غنچه های خنده است  
چمشید مقدم

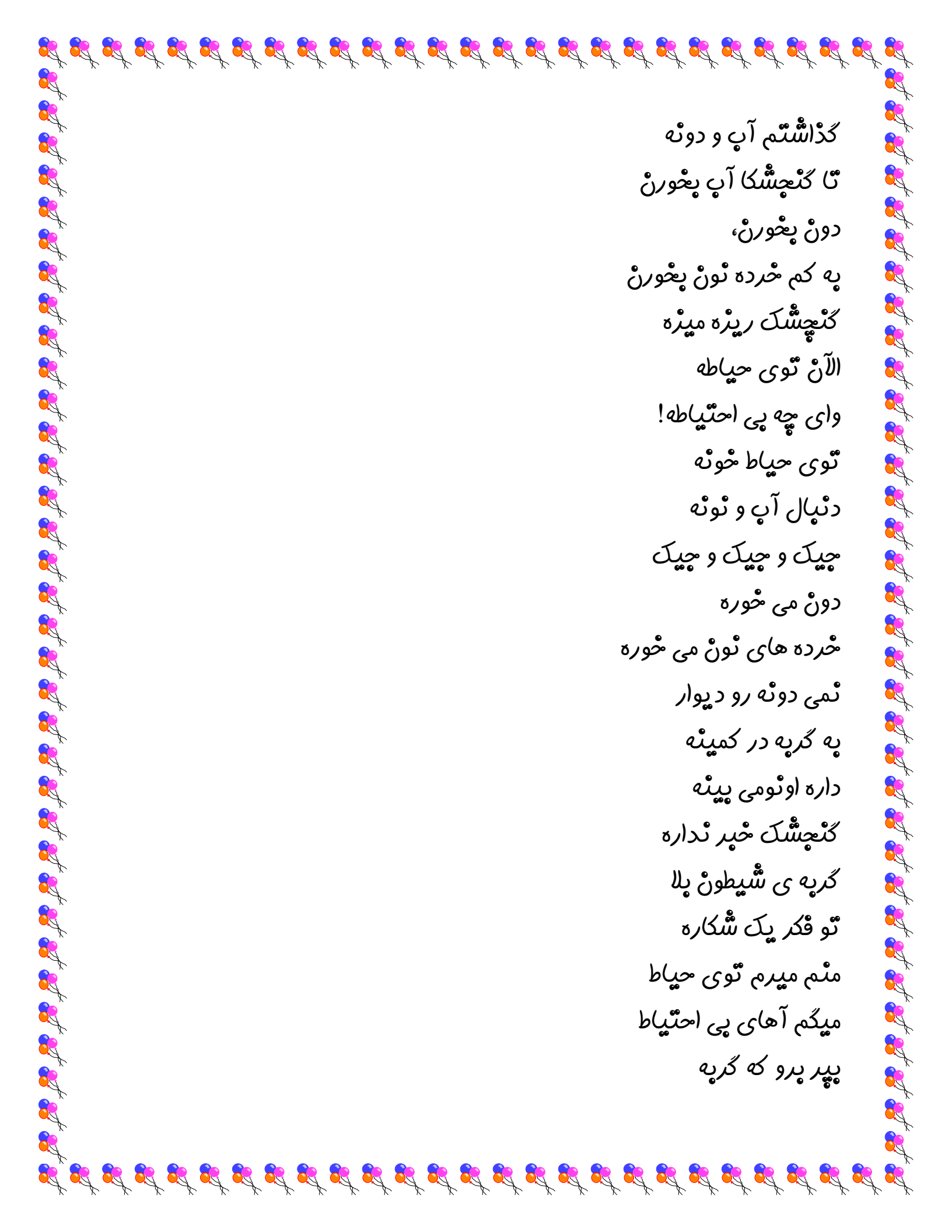


روزی به خانام  
ای قاصدک پیا  
تا خانام شود  
از خنده باصفا  
روزی که آمدی  
در کنج خانام  
پنشین و خنده کن  
پر روی شانام  
آنگه پرایم از  
پروانه ها پگو  
از شوق کودکان  
از خانه ها پگو  
شعری پرایم از  
دریاچه ها بخوان  
در گوش خسته ام  
از لاله ها بخوان  
با من مگو چپرا  
این گونه خسته ای  
درهای خنده را  
پر سینه بسته ای

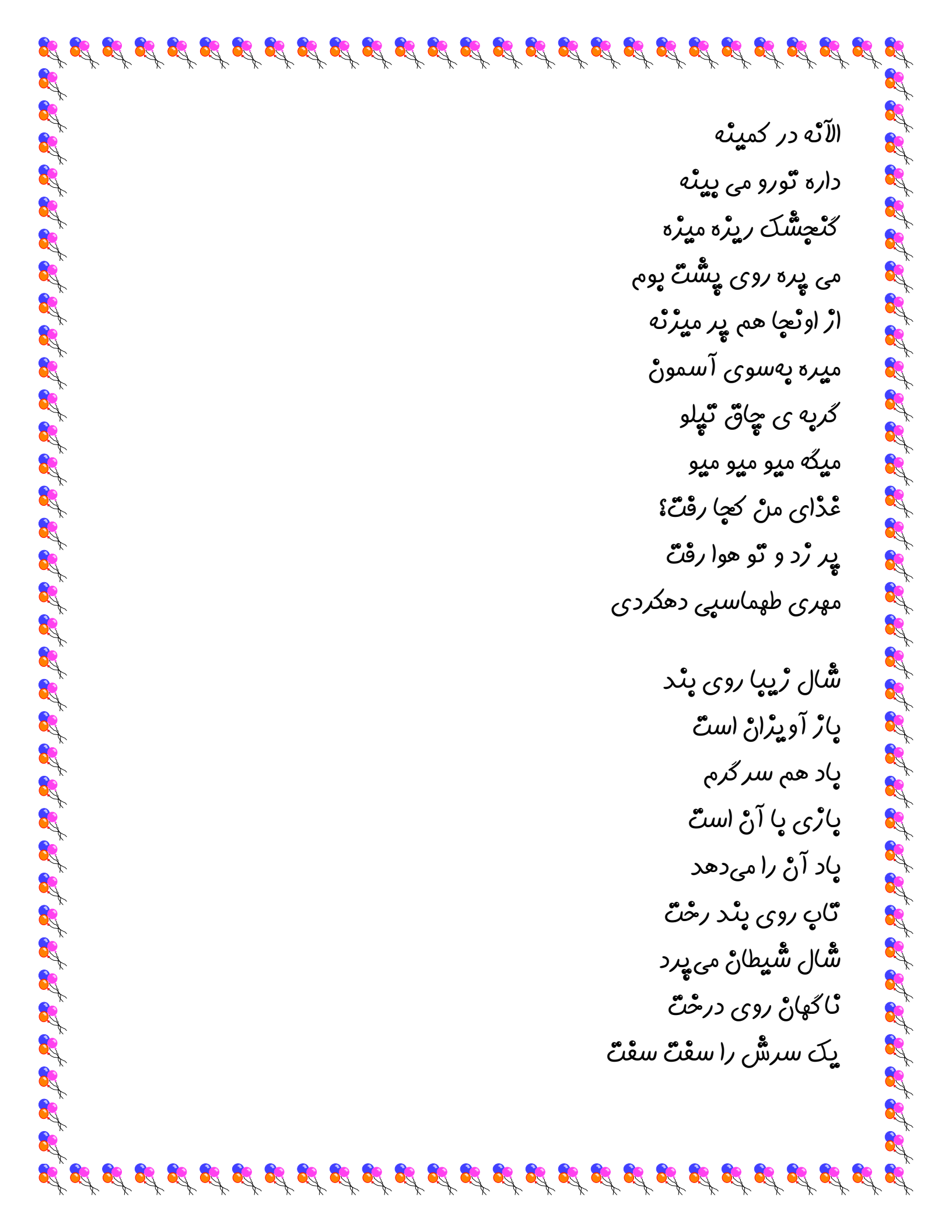
ای قاصدک غمی  
پر سینه پسته‌ای  
ای قاصدک غمی  
پر سینه مانده است  
کین گونه خنده را  
از خانه رانده است  
ای قاصدک پدر  
روزی که شد شهید  
در واپسین نفس  
هرگز مرا ندید  
از دوری آتش دلم  
تنگ است و پی صدا  
او رفته آسمان  
تا عرش کبریا  
ای قاصدک دلم  
پیوسته با خداست  
با آنکه سینه‌ام  
از خنده‌ها جداست  
ای قاصدک پیا  
تا خنده‌رو شوم  
با قصه‌های شاد

من روپرو شوم  
خواهم که با تو من  
یک شب سفر کنم  
از ابر غصه‌ها  
خندان گذر کنم  
چمشید مقدم

از آسمان رسیده  
نسیم، دختر باد  
خدا چه روز خوبی  
برای ما فرستاد  
از آسمان می آیند  
فرشته‌ها دوباره  
به روی پال هاشان  
سید سپید ستاره  
پبین که ماه و خورشید  
کنار هم نشستند  
به حضرت محمد (ص)  
درود می فرستند  
افشین اعلا  
من تو حیات خونه



گذاشتم آب و دونه  
تا گنجشکا آب بخورن  
دون بخورن،  
به کم خرده نون بخورن  
گنجشک ریزه میزه  
الآن توی حیاطه  
وای چه پی احتیاطه!  
توی حیاط خونه  
دنبال آب و نونه  
چیچک و چیچک و چیچک  
دون می خوره  
خرده های نون می خوره  
نمی دونه رو دیوار  
به گربه در کمینه  
داره اونومی پینه  
گنجشک خیر نداره  
گربه ی شیطون بلا  
تو فکر یک شکاره  
منم میرم توی حیاط  
میگم آهای پی احتیاط  
پپر پرو که گربه



الآنہ در کمینہ  
داریہ تورو می پینہ  
گنجشک ریزہ میزہ  
می پیرہ روی پشت پوم  
از اونجا ہم پد میزنہ  
میرہ بہ سوی آسمون  
گرہ ی چاق تپلو  
میگہ میو میو میو  
غذای من کجا رفت؟  
پد زد و تو ہوارفت  
مہدی طہماسپی دہکردی

شال زیبا روی بند  
باز آویزان است  
باد ہم سرگرم  
بازی با آن است  
باد آن رامی دہد  
تاب روی بند رخت  
شال شیطان می پرد  
ناگہان روی درخت  
یک سرش را سفت سفت

شاخه می گیرد به دست  
باد آن را می کشد  
شال من ترسیده است  
باید از همسایه مان  
من بگیرم نردبان  
می دهم او را نجات  
مثل یک آتش نشان  
رابعه راد

نشستم و نوشتم  
بهار مهربان است  
دلم شده پرستو  
که توی آسمان است  
دویدم و رسیدم  
به چشمه ای، ته دشت  
صدا زدم پیایید  
بهار تازه پرگشت  
بهار دامنی داشت  
پر از شکوفه و گل  
و حس تازه می داد  
به شعر فنج و پلبل



خدا کند دل ما  
پد از بهار باشد  
و خنده های ما چون  
گل انار باشد  
معجید ملا محمدی

زید درخت سیب پودم  
چشمم پی پروانه ها

پروانه ای می رفت در باد  
انگار، شعری در هوا بود

من، دست هایم پوی گل داشت  
پروانه آمد روی دستم  
من پی صدا، آرام ماندم  
سنگی شدم، آنجا نشستم.

لب های خود را پیش پردم  
پروانه پالش را تکان داد  
من خواستم او را بپوسم  
او پال هایش را نشان داد.

زید درخت سیب پودم

پروانه از دستم جدا شد  
او رفت بالا، پیش خورشید  
یک ذره از نور خدا شد.  
جعفر ابراهیمی

من دارم میسازم  
در ذهنم یک موشک  
هم ساده هم زیبا  
هم خوشترنگ هم کوچک  
میگیرم از صحرا  
یک عالم پروانه  
میریزم در موشک  
هم گل هم پروانه  
را در دلها  
صد چندان خواهد کرد  
آن موشک دنیا را  
گل باران خواهد کرد  
افشین علا